این اثر نفیس مقاله‌ای است از قرن
گذشته چون که تحریر آن باید در قرن دهم
و تألیف در قرن نهم باشد
با تحقیقاتی که انجام شده است شباهت
به هیچیک از آثار مشهود ندارد
اثری است تحقیقی دلنشین و نسخه
منحصر بفرد.

۲۰۳ ص

اند از آن نقل کرده باشند دوم از ایشان
گویند که روز تعلق بسیار او جابت دار دو دوران
او مذهبست بعضی از ایشان گویند دور بیست
و چهار هزار سال تمام شود دور او جابت و بعضی
گویند سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان
هر که اوج آن مشته نقل کند بشنبه دیگر عمارت
نقل کند از ربعی بکر و همیشه چنین باشند و ایشان که
گویند عالم را آفرینش سه فرقه اند اول اصحاب
... که ... هزار سال

باب اول دربارت
مذهب زروانیان د

و مجموع این سبعصد و هشتاد و چهار سال باشد
سیوم ورشتایشان گویند مدت ایام دنیا سبعه
و شصت هزار سال باشد و این بچهار قسم کنند بعدد
فصلهای سال و هر قسمی را طور نام کنند و هر طوری
بسه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است و آن را
کور نام کنند و پس هر دوری بدوازده قسمت کنند
بعدد ساعات شب و روز و آن را عمر خوانند و هیچ یک از
منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید
که عمرها دراز باشد هزار سال باشد و دو هزار
ت

شهوانی جزء از نفس بهیمی و گویند هیچ نفس
از اجزاء نفس دیگران نیست اما افعال او در
اعضای حیوان ظاهر میشود **و گویند** نفس ناطقه ۱۵۰
هر افعال که کند بواسطه نفس بهیمی کند چون از
جسد مفارقت کند چیزهای عقلی داند و چیزهای حسی
نداند از بهر آنکه خسیس است **و گویند** هر ملایکه بسیار که
در آسمان اند پادشاهی بودند بزرگ افعالی بودند
گروه بودند که دیگر پادشاهان بعد از او نتوانستند کرد
چون بعالم علوی رسیدند این عالم در حقیقت آن حقیر
شد و پس معلوم شد که مجسمه ...

عبارتست از آب و قومی از ایشان گویند که
نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک
معین کند و قومی گویند نفس عبارتست از خون و قومی
گویند نفس جسم لطیف است و قومی گویند که نفس عبارت
است از روحی که در دماغ مسکون است از بهر جزئی که
بدماغ تعلق دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد
و قومی گویند که نفس عبارتست از اعتدال مزاج و قومی
گویند که نفس عبارتست از تشکل و تخلیط و در معنی
قول بسیارست اگر جمله را یاد کنم ملالت خیزد خواننده را
فلاسفه گویند در نومیس مسلمانان آن را
[illegible] چو اگر ایشان جزئهای چند شرط کنند
[illegible] علمی دوم

نظری یعنی محسوسات را در توان یافت و نظری
معقولات را و حس اخص آلاتست مر ادراک
محسوسات را و محسوسات اخص مدرکاتست و
معقولات بهترین مدرکاتست و عقل عالی ترین
اسباب ادراکاتست و قوه مخیله متصل بهر دو
خادم ایشان است پس قوه مخیله ماده قوه عملی باشد
و قوه عملی ماده قوه نظر و قوه نظری ماده عقل منفعل
و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل
فعال او در حقیقه یک جزء است و چون قوه مخیله قوه
عملی شود و عملی نظری و نظری عقل و عقل منفعل
[illegible]

بفعال فرو آید و از فعال استفاده و از استفاده بمنفعل
اگر قبول موسس شود اگر فیض کند بقوة مخیله یا بفعال یکی
شود جمله بود و انجا باشد ابد و راه سعادت
اعظم نماید و جزاءات اول و آخر بیان کند و نیز باید
و حاکم و رئیس شود و در نفس ما حکم رئیسی بود که هیچ
رئیسی بالای وی نباشد و ناموس بود که طاعت وی
واجب باشد و فعال عبارت است از جوان و مبدا اول
خدای تعالی و فیض وحی و انفعال معراج و ناموس نبوت
بدانکه این قوم را خبط بسیار است یکی آنکه گویند مبدا
اول خلق عقل است و او اشرف موجودات است نزد دیگر
مبدا اول او و دیگری عقل [illegible]

انکار صانع است و قدم عالم و چون درست
شد که عالم محدث است لابد که وی را محدثی باید
و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل شد
مقالات ایشان باطل بود و دلیل بر حدوث
اجسام بر وجهی مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل
یا ساکن بود یا متحرک و هر دو قسم باطل است پس
عالم قدیم نباشد و دلیل برانکه اگر جسم قدیم بودی
یا متحرک بودی یا ساکن آنست که جسم را عقلا از
وجود جسم جز این دو قسم ندانند پس لازم بود که
جسم یا متحرک بود یا ساکن زیرا که واسطه نیست میان
سکون و حرکت و جسم در ازل ساکن نبود زیرا که اگر

ونشاید که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت
بود نقل از مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بموضع
انتقال ونشاید که ازلی مسبوق باشد بغیری وجمع میان
حرکت وسکون محال بود پس لازم شود که جسم
محدث باشد از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون
وحرکت وسکون هر دو محدث اند پس لازم شود که جسم
محدث باشد ونیز چون حرکت آمد سکون رفت ووقع
سکون حاصل شد حرکت نیست اگر حرکت ذاتی قدیم بودی
عدم بر ایشان روا نبودی وچون درست شد حدوث
جسم لازم آید که عالم را صانع قادر مختار باشد تا فعل
محکم ازو درست آید واین دلیل بود بر فساد
مقاله فلاسفه وجاویه ... وضع

باب دوم در ذکر مقالات مجوس

بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع هست
یزدان واهرمن یزدان خدای را گویند واهرمن
شیطان را گویند چون باری تعالی عالم را بیافرید
اندیشه بکرد وگفت مبادا که مرا ضدی باشد که
عدوی من بود شیطان از فکر بد بپدید آمد بعضی دیگر
گویند که یزدان تنها بود او را وحشتی بپدید آمد فکر بد
بکرد واهرمن ازان بپدید آمد واهرمن بیرون عالم بود
از سوراخی نظر کرد یزدان را بدید بر جاه ونزله
وی حسد برد وشر وفساد بروی بپدید آمد یزدان
بدانکه بیافرید تا لشکر وی باشد وخود با لشکرها

چون یزدان نتوانست منع اهرمن کرد با یکدیگر صلح
کردند و شمشیر هاشان قرار نهادند دقوی گویند پیش ملایکه
بنهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد و مدتی معین
کرده بودند که هر کدام عهد بشکنند پیش از آنکه مدت
بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر
رسد اهرمن از عالم بیرون شود و چون وی بیرون
عالم خیر محض بود و شر و فساد باقی نماند بعضی از
ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند و بعضی گویند
اهرمن جسم نیست ولیکن یزدان جسم است دگویند
یزدان مطبوع گشت بخیر و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوع گشت
بر شر و خیر نتواند کرد و هر چه خیر است در عالم از
یزدان حاصل میشود و [illegible] از [illegible] حاصل شود

دگویند چهار پا آفرین و موذیات مانند مار و
کژدم و جز ایشان که قبیح است آن از اهرمن
حاصل شود زردشت نبی مجوس از آذربایجان بود
در پارس مقیم بود و حال او چنان بود که وی علم طلسمات
و مخاریق نیک دانستی زیر زمین خانه ساخت
و نفقات چند ساله در آنجا ضبط کرد بعد از آن تن
خود را به بیماری داد و بنده خود را گفت چون
من تن خود را مرده سازم قبر من در جنب همان
زمین بنه و چنان کن که من آن سرداب را
توانم دید پس زردشت تن بمرگ نهاد و
در زیر بنده او را دفن کرد چنانکه او فرموده بود

بیرون رفت و مدتی آنجا بنشست بعد از آن بیرون
آمد و کتابی که آن را زند و پازند خوانند بیرون
آورد و گفت خدای تعالی مرا زنده کرده است و برسالت
بشما فرستاده مجوس وی را قبول کردند و گویند او رسول
یزدان است و او در زمان گشتاسب و اسفندیار بود
او را مجوس کردند زردشت معجزه‌ها نمود و او را
کردند زردشت گوید خالق آن آفریده که هست ی
دی بود چون در عالم خیر و شر هست لازم بود که عالم
را دو خالق باشند و گوید خالق خیر خدا بود و خالق
شر ظلمات که تمام عاجز باشند دیصانیه از ایشان
گویند که هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر است اگر دو خیر
بیافرید و صاحب شر [illegible] یزدان

خیر آفرید اهرمن در ازاء آن شر آفرید و بعضی
از ایشان گویند جسم را دو خالق اند و بعضی گویند جسم را
هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را باشند خالق
خیر با او خیر کرد و خالق شر با او شر و قومی گویند
جسم را خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر
آفرید و گویند هر آن جسم که از وی خیر در وجود
آید خالق خیر بود و هر آنکه شر از و در وجود آید خالق
شر بود اما در راستا اوشتین خلق مجوس گویند
هر خلق کیامرث بود نه آدم و او را اصطخر بود
و از اصطخر منی او روانه شد و چهل سال در زمین
بود و آنکه درخت ریباس از آن بر آمد و از آن [illegible]
شده نشسته [illegible] بعد آدم و حوا

و قومی گویند در حضرت رب پس از جنس جنات سبحانه
کرد و جنس انسان شد   فرزند آدم و حوا در
ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار هوشنگ و او شهنج
و ایشان را بعبادت خواند و کیومرث را جز هند
و فرس دیگران ندانند و سه قوم از ایشان را ور (۱)
اول گبیه دوم باتوبه سیم غالبیه فیشند که در
عرب بود و ظالم بود و حق دیگران بظلم بدست فرو
گرفت او برخاست و خطبه کرد و گفت ای مردمان
شما لست رشد ید شما را الا بدر سی مطاع بابد که دفع
ظلم از مظلوم کنید ایشان گفتند تو او لستری ملک
او اول کسی بود که آتش بر ستید و آتش خانه کرد
در خراسان که آنرا سده خوانند و دیوان با وی

بغدا و سپید آگرد بر شط دجله و بنیه آذرست
که آنرا آگرده یافتند و گویند طوفان نوح در زمین
فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم بود
و انوشاربه از ایشان گوید خضر یار هم انبیا بود
و او برادر جمشید ما نویه بود و گویند زمان زر
دشت او ظاهر شد و مجوس انکار آن کنند و مانویه
گویند عیسی ع خلق را بزردشت میخوانند و گویند موسی ع
پیغمبر بود و مجوس گویند از اول دور عمر دنیا تا آخر
زوال دنیا دوازده هزار سال بود هزار سال بر
منور کرده است و اول انبیا آن که بیافرید کیومرث
بود و اول حیوان که بیافرید ثور بود که آنرا گاو دانند
خوانند و ایشان در مرکز علومات ماند نه شمار جبال

بی آفتی و آن سالها حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را
بر زمین فرستادند و سه هزار سال که سالهاء سرطان
و اسد و سنبله است بی آفتی در بلاد زمین بماندند
چون دور بمیزان رسید قضا دارت و فسادات
ظاهر شد گیاه مرد و ثور و ملک آب و گل شدند و نبات
سه کال پس از ده در میزان پدید آمد پس گیاه مرد
برد و از پشت وی نطفه منی پدید آمد و در زمین
فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و درخت ریباس
از آن پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گفته‌اند طالع
الف میزان بود و ستارگان در شرف بودند
الا عطارد **و مجوس** گویند ستارهٔ پنجگانه نحس است
و کواکب اگر نه آن بود که ایشان در برجها راجع شوند

بقهر پس آفتها و بلاها پدید آمدی **آنها** کواکب سیاران
رفع ایشان میکنند و این حکایة از کتاب مجوس نقل
کردیم **و در کتاب** خوزه روزان گفته اند که
خرداد آن اسفند بار ماه بود و آن را جشن بار گویند
و گویند خدای تعالی درین روز تا جهان را بیافرید
و دران جرمها فرو فرستاد و در سحرگاه شب نوروز
ارواح بر بالا شوند و گویند درین جشنه مختاره
هر روز بعد از روزه از برای صاحب روزه مشهود
و اهل عبادتها ایشان آن وقت قبول شود که روی
قبول گاه شوند و بی عبادتها کنند **و قومی** گویند
ابتداء خلق از جهل و جهانیان بود نه از آدم و اهل هند
و چنین گویند او اختیار نه از نیک و بد بود نه کرا کر

مادر یک پدر بودندی خصوص هر یکی از ایشان بودندی
و در اشکال ایشان تفاوت نبودی مجوس گویند
ازدواج جو ولیت از رب العزة و ایشان جسمها مجوس
کرده اند و جسم جو ولیت از رب العزة جزانکه هیچ
مذهب بمذهب فلاسفه نزدیکتر از مذهب مجوس نیست
و ایشان وطی مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله و آنچه
از ایشان برآید جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه جمله
قبایح شرعی و محرمات را حلال دانند و مجوس گویند
شرع مباح کرده است لیکن آنست که هر فرزند
که از ایشان برآید او را در شرف تفاوت بود مثل
آنکه فرزندی که از مادر خود در وجود آید شریفتر بود
از آنکه از خواهر آورده بود و آنکه از جده خویش

آورده بود شریفتر بود از همه یکی از جمله مجوس که
از جمله وزرا بود این شرح داده است گویند
چون مادر این فرزند جده پدر باشد این فرزند
را فراستی و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت
بود از جده پدر خود بوجود آمده و او زنی بر بود
قبیح منظر بود عطارد را بر وی رحم آمد که هیچ راد
بر وی التفات نکرد گویند در روزی که مجوس
آن را بزرگوار دانند از بهر تبرع و شفقه او را
وطی کرد در حالی که آفتاب طلوع میکرد و عیوق
مادی بود آن عجوزه حامله شد و در مدة حمل
سیب اصفهانی و به در خم میجوشانید و شیر نشق
با شکر و روغن گاو میسرشت و میخورد و میداد

تا آن وقت که بار خواست نهادن چون وضع
حمل او نزدیک شد حکما و رؤسای مجوس را نزد وی
حاضر کردند و در مقابل بت نشاندند بر زن اشارة
کرد که او را بشویید و ایشان را گفت که برابر آفتاب
بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب
بایستادند و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان
دید آن فرزند از وی بیرون آورد و در حال
سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت
و پند داد و زجر کرد و بخیزید و بنیایشید و دعا
کرد و در ساعت برفت و ایشان بدو می‌نگریستند
چون به آسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد
پس پارهٔ فحم شد ایشان بر زمین افتاد

روز هفتم از ولادت در بیت عباده جمع شدند
و بر عادة معبود خود را عبادت می‌کردند بخضوع و
خشوع انکه نوری روشن شد و ایشان در گروه ایشان
درآمد چنانکه ایشان را بپوشانید پس آن نور
شخصی جسمانی بایستاد و خدا را ستایش
و ثنا گفت و گفت حمد بدر قدیم میکنم آن قدیمی که
هیچ از وی چیزی نبود و او را نسبتی نیست و
عقلها مانند وی نیابند و هیچکس او را نیابد و کاملتر
و فاضلتر و تمامتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است
بجلال خود و سزاوار شکر با فضال و رحمة بر خلق
و لطف که او راست بر خلق و یاری دهنده بعلوم
و حکمت بودی که منقطع نگردد و یاری که زایل نشود و

وجود او را اول بینه آفرینه و من شما را اعلام
میکنم ای برادران و دوستان من که من بن غلام
با فتاب رسیدم و مرا قبول کرد و در وحاقی کرده بند و
مرا عطارد نام کرد و مرا مردی داد بقوة فعال لطیف
و گویا کرده اند و من دستوری خواستم تا بیایم و
شما را زیارة کنم مرا دستوری داد و من پیش شما
آمدم تا شما را زیارة کنم و خبر دهم از آنچه من دیدم
از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و آنچه من بدان
رسیدم و مرا معلوم شد تا شما بدانید که معبود
شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره رها
خواهم کرد از من که نزدیک بود البته [illegible] و راه
نمودن پس بعصای چوپان ورا و گفت [illegible] طرفة

نور

نور درخشنده چون چراغ ظاهر شد و آن
نور درخشان بماند و آن اول آتشی بود که
آنرا بپرستیدند پس مجوسیان چراغها و شمعها افروختند
و با آتش کدها درست کردند و در بلادها و شهرها
دور و نزدیک و سبب آتش پرستی مجوسیان آن
بود و محتاج هیزم میشد تا زمان توبتیل اول اتفاق
چنان افتاد که او مست شد و عورة خود را برهنه
برابر آفتاب کرد پاره آتش بر وی افتاد و آنرا
بسوزانید و خلق آنرا بدیدند و از آن رقعة
ذکر و جمع ایشان بسیار شد و این معنی
بر ایشان سخت بود در مواضع عبادة و مساجد
آتشها برافروختند بآن نور و این حکایة از

قاضی ابوطاهر بن محمد بن حسن الغزاری الشیرازی
روایت کرده اند **ومزدک** از مجوس است واصلش
از تبریز بود در زمان قباد بود پدر انوشیروان
واو مخرقها و شعبده های بسیار دانستی و اصل باحه او
بود و هرچه در دین مجوس دیگران حرام بود او بر
قوم واتباع خود مباح کرده بود چنانکه اعتقاد فلاسفه
وغرض است ایشان هیچ چیز در عالم حرام نداشتند
و مزدک از انوشیروان عظیم می ترسید روزی قباد
با تشکده بزرگ رفت و انوشیروان از پی او
سلاح پوشیده بود بر عادت ملوک مزدک
آتش را گفت تا آتش سخن گوید و پادشاه را از کارهای
بزرگ و بلاها خبر دهد و آنچه در عالم خواهد ظاهر شد

و غرض

و غرضش آن بود که آن تلبیسی که او ساخته بود
چون قباد بشنود انوشیروان را هلاک کند
چون مزدک از آن سخن فارغ شد آوازی
شنیدند از میان آتش که ای قباد من تشنه ام
تشنه خون انوشیروان میخواهم که انوشیروان
قصد آن دارد که ترا هلاک کند و خود بپادشاهی
نشیند و تو از و غافلی چون قباد این سخن
بشنید او و انوشیروان هر دو متحیر بماندند انوشیروان
عاقل بود مزدک گفت ای آتش دیگر باره این
سخن بازگوی تا شهنشاه را یقین معلوم شود
قباد و انوشیروان دیگر باره از میان آتش اینها
سخن بشنیدند انوشیروان از موضع

رفت که آتش میسوخت و آوازی ازانجا برون می
آمد ازبس ولب و بینی و لب ترشتن تفحص کرد
زیرا که آن موضع که آتش میسوخت سوراخی دید
چند درمی پیکان تیر درانجا کرد و آن سوراخ را قوی
فراختر کرد دهلیز سردابه دید مردی درانجا نشسته
بود و آن سخن میگفت انوشیروان بقباد گفت
اگر ترا نظری بدین سوراخ افتد این سخن که
میشنیدی معلوم گردد قباد نزدیک سوراخ
رفت مردی سردابه را دید مخرقه مزدک بود در رو
ظاهر شد قباد انوشیروان را گفت وبرا بتو بخشیدیم
هر چه خواهی بروی بکن انوشیروان مزدک و اتباع وی
را جمله هلاک کرد با هیچ وجود وقومی گویند ازمجوس

گر ایشان

گر ایشان را ماتویه گویند و مقالات ایشان
آن است که عالم را دو صانع است یکی نور و یکی ظلمه
و هر دو زنده است و قومی دیگر که ایشان را دیصانیه
گویند ایشان گویند نور زنده است و ظلمه مرده هم
گویند که نور و ظلمه هر دو قدیم اند و گویند مزاج
عالم ازین هر دو باشد و ازیکدیگر دور بودند بطبع
نور در جهت بالا بود و ظلمه در جهت زیر اکنون میان
ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در
عالم هیچ نیست جز نور و ظلمه وقومی گویند ازایشان
که امتزاج درمیان ایشان یعنی نور و ظلمه بقصد بود
و نور خیر کننده و شر نتواند کرد و ظلمه شر کننده و خیر
نتواند کرد و هر چه منفعه ولذه و راحت بود آن از خیر گویند

واجزاء مفرده و بخاری و مشتقه و مرکب بود آنرا از نور خواند
جمله با نور منقوبا شند به نبوة عیسی ع و منکر نبوة موسی
و هرون باشند **بر آنکه** نور و ظلمة هر دو جسمند و ما در
مقالات نصاری بذکر دیدیم که جسم محدث است
و محدث صانع را نشاید و نیز ایشان نور بطبع
در علو باشد ابدا و ظلمة بطبع در سفل باشد ابدا
و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر آنکه اگر نور
بسفل آید و با ظلمة امتزاج کند از طبع بیرون رفته
باشد نه نور باشد و اگر ظلمة ببالا رود و با نور امتزاج
کند از طبع بیرون رفته باشد آنکه نه ظلمة بود **اما قول**
ربضانیه از همه عجب‌تر که نزد ایشان ظلمة موات است
و موات صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالم است

و ظلمة جاهل میان علم و جهل امتزاج تصور نبندد
زیرا که لابد بود که علم نور ناقص شود در گرمی وهم
قوت آب سرد در سردی اگر همچنین است که بابی
عسل با میز و ببرد و از طبع اصلی خود بیرون رود
پس نور و ظلمة چون حفظ خود نتوانستند کرد چگونه
عالم توانستند آفرید **و قومی** از ایشان که مرقونیه
خوانند میان نور و ظلمة واسطه گویند و چون تفسیر
واسطه کنند آنرا حاصل نباشد و چیزی از آن فهم
نشاید کرد و گویند نور اکنون محبوس است در حبس
ظلمة و بیش ازین محبوس نبودی پس از بهر این فساد
و شر و ظلم در عالم بیشتر است از خیر و این جهل عظیم است
نور چون خود را از زندان ظلمة خلاص نتوانند داد چگونه

عالم تواند آورد ده آنکه دگر شنوبان ارباب
مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه حکمت اگرچه بعضی
یزدان و اهرمن گویند و بعضی نور و ظلمت و چون
اصل یکی بود در یک باب یاد کردیم ده آنکه مجوس
گویند که گاو آن را آنکه همراه است و ایشان را
عیدی است از عیدها گاوی را دست و پا محکم
بندند و بر بلندی برند و گویند ازلی و لایزلی
یعنی فرو رو و فرو مرو و دست از گاو باز دارند
چون بزمین رسد و مردار شود او را یزدان کشی
خوانند و گوشت وی بخورند و تبرک بسیار بکرد
فرستند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند چون از دگر
جزی جنابت شستن دگویند مثال اینچنین است

کرکسی

کرکسی چیزی چند در بار دارد و یکی از آن در نجاست
افتد لازم نباشد که جمله را بشوید بلکه آنچه نجاست
بوی رسیده باشد بشوید و مرده را نشویند و در
گور نکنند بعضی جاهای فراخ کرده باشند عظیم بر سر کوه
و آن را دخمه خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند
و مرده را بدان محکم ببندند و در آن جای که
در وی مرده باشند بیفکنند او را در آن جا افگنند
و بعد از دو روز فرو روند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم او
کنده باشد گویند او از اهل بهشت است و اگر نه
گویند از اهل دوزخ است وقومی هم از ایشان
مرده خود را در جامه که پوشیده باشد باز دارند
و چون بزمین فرو برند که آنرا زرتشتی دوشاخم بود

چنانکه سر و شاخ زیر زنخدان مرده باشد
و همچنین بگوارند مقالات و فضایح ایشان بسیار است
اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم رساله دراز و میسر نشود و اولیتر
آن بود که برین اختصار کنیم والله اعلم

باب سیوم در بعضی مقالات جهودان

و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از موسی و هرون
قوم او بهفتاد و یک فرقه شدند هر فرقتی مر یکدیگر را
ضال و گمره خوانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند
دو فرقه‌اند که ظاهرترند یکی را قرا خوانند و دوم را
ربانی و ربانیان بعدل گویند و کفر و فحش و ظلم بر خدا
روا ندارند و گویند بد نکند و بد نخواهد و با فعال بد
راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق بر قدر افعال

ایشان

ایشان چنانکه حکمت اقتضاء آن کند و او را بتوان
دیدن و جای و مکان ندارد و موافق مذهب اهل قرا
مشبهی باشند و گویند حاشا خدا بر عرش نشسته
و سر و دست و جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه
مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جمله فواحش و فساد
ازو دانند و گویند او را بتوان دیدن چنانکه مجسمه
گویند و جمله جهود متفق باشند بجمله انبیا و رسل که
پیش از موسی و هرون بودند و یوشع بن نون
را رسول دانند نه وصی و به نوزده رسل که پیش
از موسی بودند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد علیهم السلام
و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس مسخر
مطیع او بودند عیسی علیه السلام پسر یوسف نجار بود و مریم را

نامزا گویند و ترسایان گویند عیسی را یهود
بکشتند و این دو نوع است که حق تعالی گفت
و ما قتلوه و ما صلبوه **و گویند** چهار زن پیغمبر بودند
مریم خواهر موسی و هرون و خلدی و اسنار و زنی
و گویند موسی گفت دین و شرع من هرگز منسوخ نشود
و قوم سیوم که ایشان را عیسوی خوانند گویند
نسخ شریعه جایز بود عقلا و شرعا و محمد رسول بود
اما او را بعرب فرستادند بر بنی اسرائیل و این
قوم اندک شنیده **بدانکه** از همه اصحاب ملتها جهود
دشمن مسلمانان بیشتر باشند چنانکه خدا در قرآن
یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلعم آنچه میکرد
و می نمود از معجزات بقوت سحر بود و ابلیس یار

او بود

او بود درین معنی که عجب را ایشان شیاطین خوانند
و این عجب نبود که موسی چون بکوه طور سینا
برفت بمناجات و هرون را میان قوم گذاشت
و هرون مرسل بود چون وعده از سی بچهل شد و چهل
روز در رسید منتظر شدند از بنی اسرائیل گوساله پرست
شدند و قول هرون را قبول نکردند و چون موسی
باز آمد ایشان را ملامت کرد خواستند که توبه کنند
توبه ایشان این که یکدیگر را بکشند تمیز نشد در یکدیگر
تا هفتاد چون هفتاد هزار کشته شدند جبرئیل آمد
که دیگر نکشند که توبه ایشان قبول است **دیگر** چون هرون
وفات یافت موسی او را دفن کرد و بعضی بنی اسرائیل
انکار نمودند و قبول نکردند و گفتند که هرون را کشته است

بد آن نارسانه اززن تو بود موسی دعا کرد تا مرده
زنده شد و گفت خدا را بپرسید و موسی تکذیب کرد آنرا
و ایشان را فضایح بسیار است یکی آنکه گویند خواهری
که از مادر باشد شاید که او را بزن کنند و اگر از پدر و مادر
باشند نکاح ایشان درست باشد و یهود این را انکار
کنند و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق زن خود دهد
پیش قاضی و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن
فرستند تا بگویند که قاضی ترا طلاق داد و اگر زن پیش
از سه روز باز گردد طلاق واقع نشود و اگر بعد از
سه روز باز گردد طلاق واقع شود و جماعتی گویند
که نزد ایشان هرگه که طلاق واقع شود هرگز نتوانند که
آن دیگر را نکاح کنند و مرا این یقین نیست اما

دارند که راست باشد اما مقالات ترسایان
ایشان گویند چون عیسی را باسمان بردند نصاری
بهفتاد و دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را کافر خوانند
یکی آنکه جمله نصاری گویند معبود جوهریست از سه
اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم اب گویند و ان جهانی
است که گویند معلومات یا جوهر باشد یا عرض و
نشاید که خدا عرض بود ولابد که جوهر باشد یا عرض
و نشاید که خدا عرض بود ولابد که جوهر باشد و گویند
نشاید که مرکب باشد پس لازم شود که جوهر بسیط بود و
چون چنین گفتند درست نشود الا که حق ناطق بود پس واجب
شود که باری تعالی حی ناطق بود و عیسی را پسر خدا گویند
و معنی کلمه آنست که حق بوجود او راه یابند و روح القدس

[illegible]

یعنی دیگر بود زنده شود و حواله در اتحاد گویند نا
معقول است نه ایشان دانند و نه بفهم کسی توانند
رسانید چون ایشان را پرسیم که اتحاد چیست
و عبادة عیسی ع او را چیست گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است
میان ما و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند
اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت شد و این
فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیط است
و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد تصور نبندد و اگر تصور
داشتی لازم بودی که لاهوت بسیط مرکب شدی یا
ناسوت و این هر دو باطل است و نسطوریه گویند
میان ایشان ممازجت نبود الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل
کردند پس عیسی ع دو جوهر است و دو اقنوم و بعضی گویند

اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند چنانچه صورت
در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند
اتحاد آنست که کلمه بر دست عیسی ع تدبیر چیزها کرد
و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی
که پدر است و مالک همه چیزها و رب واحد که پسر
خداست و از پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه
مصنوع است اله حق از اله حق از جوهر پدر خود
بود و در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند اعیان
و ذوات اند و بعضی گویند با خواص اند با صفات
و گویند از جوهر که چیزی شریک وی باشد
در حقیقت ذاتی چون عیسی از جوهر لاهوت بود
لازم باشد که شریک وی باشد و انفصال عیسی از

لاهوت آنست که انکه پدر وی بود او بزرگترست
از عیسی و عیسی پسر بوده او بزرگ که پدر باشد و گویند
مسیح خدا است و مسیح بحواریان گفت شما برادران
منید پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بودندی
خدا همه ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و انکه جمله نصاری گویند یوحنا و متا و مرقس و لوقا
بنان که از حواریان بودند بهتر اند از موسی و هارون
و داود و سلیمان و جمله انبیا و گویند آدم و نوح
ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالح
بودند و وحی بدیشان آمد و ملایکه ایشان را زیارت
کردندی و خدای تعالی بدیشان آموزانیده بود
هرچه خواهد بود پیش از انکه باشد و ایشان خلق را

بخدا

بخدا خواندندی چنانکه خدای تعالی فرموده بود
و گویند سلیمان جادو ملعون بود و گویند نام
سلیمان نشاید در کلیسیا بردن از بهر انکه اورا
کنیزکی بود نام او خشامه دستوری داده بود تا
در خانه او بتان پرستیدندی و گویند سلیمان را
ملک پیش از نیم روز روشنم نبود با انکه ایشان
روایت میکنند که خدا وحی کرده باود که ترا فرزندی
باشد و من پدر او باشم و او پسر من ولیکن چون
پیش اس الحانوت افت کرد او ریش یهود بود
کافر شدند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و گویند
یکی از حواریان ما بهتر اند از انبیا و ملایکه و آن یکی
یوحنا بود و گویند یهود لسشد و ایشان را دولت

که و بر عیسی تا یهود عیسی را گرفتند و بکشتند
و بر درخت کردند و پیغمبر یقین میدانست
که عیسی پسر خداست اینچنین چرا کرد وگویند
عیسی در مهد سخن بگفت و همچنین جماعتی دیگران
از فلاسفه و غیره انکار سخن گفتن عیسی کنند در
مهد و او گفت انی عبد الله آتانی الکتاب یعنی
بنده خدایم و ایشان گویند او پسر خداست و مجوس
و یهود انکار کنند سخن گفتن عیسی را در مهد و گویند
ایشان نبی نباشند تا آنگاه که کتابی بیارند و العجب
که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند و ایشان را
کتاب نبود و این سخن ضد سخن اول باشد
وگویند چنانکه ارسال مرد روا بود ارسال زن

نیز

نیز روا بود وگویند قول خدا که گفت فرعون
هامان را که یا هامان ابن لی صرحا در وقت هامان
بعد از فرعون بود بمدتی دراز و در زمین فارس
نه بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان در زمان
فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی جواب گو
قول ایشان باطل است زیرا که روا بود که هامان
نه در فارس بود یا نه آن هامان بود که با فرعون
می بود و اگر گوییم هامان بوده باشد اتفاق است
که فرعون از پارس بود و بقصد مصر کرد چرا
نشاید که هامان با فرعون از پارس بقصد مصر
کنند یا بعد از وی و آنچه گویند اگر چنین بودی
در توریة یاد کردی گوییم اگر جمله احکام و قضایا

واخبار در توریة بودی یا در انجیل و دیگر کتابها
حاجت نبودی و آنکه نصاری چون مجوس
ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استنجا
نکنند و در حیض زن را وطی کنند و گویند هر که
زنی کند دیگر زن نتواند کرد و نتواند که وطی کنیزک کند
و نتواند که او را طلاق دهد و یا زن دیگر خواهد و چون
شوهر بمیرد زن نتواند هرگز شوهر دیگر بکند و نزد
ایشان هیچ دیه و حدود و قصاص نباشد
و جمله قبایح ایشان شمردن ملالت آرد بدین قدر
اختصار کردیم اما صابیان گویند عالم را صانع
هست که کواکب و افلاک بیافرید با حکام تمام
و تدبیر عالم بکواکب داد و مر کواکب شایند و ایشان

عبادة کواکب کنند و بر صورت هر یک از
کواکب هفتگانه سیاره بتها تراشیده باشند
و سجده کنند ایشان را و گویند از بهر آنکه ما از ایشان
دوریم و نیز ما جسمها از کواکب دانیم و سجده ب
کنیم کی بر صورة ایشان کنند بروز و شب آفتاب
تحت الارض باشد و ایشان ظاهر شوند و خود
سجده کواکب کنند و گویند کواکب قدیم اند و گویند
از بهر آن مستحق عبادة اند که مدبر آن جزها اند که در
عالم بوجود می آید و قومی از ایشان گویند که کواکب
مستحق عبادة نباشند بلکه ایشان را آفریده خود
سبحانه و عالم قدیم است [illegible] گویند و نزد ایشان
احکام شرایع و نبوة و کتب منزل و عبادة همه باطل بود

چنانکه فلاسفه گویند **و باهریان** فرق بسیار اند
جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم نه انبیا بودند و گویند
هرمس و درجوس و افلاطون و سقراط و بقراط
و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند بر خلاف فرق
دیگر و آن قوم که عباده کنند کواکب را غسل جنابت
بکنند و جماع غسلها واجب دانند الا آنکه خمر نزد
ایشان حلال است همچون مجوس بخلاف یهود
و نصاری که ایشان عباده کواکب نکنند و از هیچ
چیز دیگر احتراز نکنند **برهمهندی** و اتباع وی گویند
صانع عالم نور است نه چون نورهای دیگر که بچشم
توان دید و قادر و سمیع و بصیر است بعیسی ع دارند

وصابیه واسط گویند اول انبیا آدم بود و آنوات ن شیث و با این هم ایمان ع

وبر

و بر اهمام انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت
قبیح بود از بهر آنکه اگر انبیا چیزی فرمایند که موافق
عقل باشد عقل خود کفایت است و اگر خلاف
عقل بود قبیح بود **و بعضی** از ایشان گویند که
آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر اند جز ایشان هیچ پیغمبر
دیگر نبود همانکه اصحاب مقالات و ارباب ملل
بسیار اند از یاد کردن جمله ملال خیزد و این قدر
درین معنی کفایت است و غرض از یاد کردن اینمعنی
آن بود که هر که این کتاب مطالعه کند از مقالات
هر قومی با خبر باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر فرق اسلام

پیغمبر ما محمد صلعم گفته است که قوم یهود بعد از موسی ع

هفتاد و یک فرقه شد و امت من بعد از من
هفتاد و سه فرقه شوند جمله هلاک باشند در
دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند **بدانکه** هر
فرقه از این فرق گویند ما ناجییم و دیگران جمله
کافرند و گمراه و همیشه در دوزخ باشند
که جمله فرق که بسته‌اند دین و صانع و
انبیا و اصول شرایع اقرار کرده‌اند چون و اهل
ایشان و زن و فرزند ایشان در حصن آمد و چون
یکی از ایشان بمیرد و غسل و نماز و کفن و دفنش
واجب بود و در گورستان مسلمانان او را دفن
کنند اگر چه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و از یکدیگر
میراث گیرند و اگر کسی خلاف این گوید از تعصب

ولی و نادانی باشد و اصل اینست که گفتیم **اول**
بدانکه اصل این هفتاد و سه دو بود و هر یکی
محمود و یکی مذموم **اما اول** قومی که خود را اهل
سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است
و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام
مذموم است **دوم** که ایشان را شیعه و اهل
ایمان و خصم ایشان روافض خوانند و این
اسم نزد خصم اسم ذم است پس ایشان که
اهل سنت و جماعت اند گویند امام بعد از رسول صلعم
ابوبکر بود و خود را اهل سنت و جماعت خوانند
و شیعیان گویند امام بعد از رسول صلعم علی ع بود
و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند **و در فرق**

از خصم نصب لقب که ایشان را بدان خوانند طلب
کنند اول نواصب گویند اگر بنصب آن میخواهی
که امام را نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم
نیست بلکه محمود است اگر آن میخواهی که نصب
عداوت خاندان کردیم این لقب نزد ما مذموم
است واین باطل است گوییم این درست نیست
نه باطل زیرا که یاری دادن کسی برانکه حق
دیگری باطل کند ظلم بود و شما را درست آنست
که امامت باختیار است و اختیار بر ابوبکر بود
وانچه بنی امیه با خاندان رسول ص کردند ترک
کابل و روم مثل آن روا ندارد و ایشان را
مومن دانند ولعنت ایشان روا ندارید وکسی

که

که برایشان لعنت کنند کافر دانند و معاویه
علیه اللعنة چون ملک بگرفت بفرمود تا در بلاد
اسلام بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان
رسول میکردند و مدت هزار ماه این لعنت بر زبان
ایشان جاری بود الا آن دو سال که ملک
ازان عمر عبد العزیز رحمة الله علیه بود که برطرف
کرده بود و چون عمر عبد العزیز وفات یافت
آن ملاعین دیگر بفرمود تا لعنت میکردند اگر عداوت
علی ع و خاندان رسول و آل وی صلوات الله علیه
وعلیهم بد بود چرا بنو امیه را مسلمان دانند و انچه
ایشان کردند و آنکس که لعنت ایشان کند کافر دانند
اگر گویند که کسی که بر خاندان رسول ص و علی ع

لعنت کرده او را امام و مسلمان ندانیم و نگوییم
هم اصل مذهب خویش کرده باشند زیرا که
در اصل مذهب ایشان امامت باختیار امت
است و گویند چون یک کس از امت با یکی بیعت
کرد بر دیگران واجب شد که بیعت کنند و ان
قوم که بر معاویه و یزید و مروان علیهم اللعنة بیعت
کرده بودند از انجا بر ابوبکر و عمر بیعت کردند
اگر ایشان امامند و هر که منصف و عاقل باشد
وطلب نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر
آنکس که علی ع و خاندان رسول ص لعنت کرده باشد
و پسران رسول را کشته و دختران او را بغارت
برده و مویها کشیده از کربلا تا بدمشق هرگاه ایشان را

مسلمان دانند باید که اعتقاد کنند که دوزخ
بهشت است و وعیدهای قران در دوزخ است و
جمله کفار در بهشت باشند و نیز بر حاصل مذهب
ایشان اگر اینها را امام و معتقد اند اینها لازم
شود که درین قرب صد سال که ملک بنو امیه
بوده جمله عقدها و نکاحها باطل بوده باشد
و فرزندی که در وجود آمده باشد حرام زاده
بود **و ابو سعید متوالی** از اصحاب شافعی مختصری
کرده در کلام و نام ان عطیه در انجا گوید که یزید
از جمله مومنان است بلکه عداوت این متعصب
بر آل محمد ص تا چه غایت است که قناعت بران
نکرد که یزید را مسلمان بلکه مومنش خواند نعوذ

بالله من الخذلان والجهل الی الطغیان اگر گویند
که پیغمبر صلعم گفته است که اصحاب من همچو نجوم اند
بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید و صحابه
ابوبکر بیعت کردند و به او راضی شدند پس ثابت
شد که وی امام باشد و نصب او حق بود و چون
نصب حق بود ظلم نکرده باشند و چون ظلم نکرده
باشند عداوة لازم نیاید الجواب گوییم این حدیث
از احادیث آحاد است و باجماع موجب علم
نباشد و این مسئله علمی است پس این حجت نباشد
وجه دوم آنکه ایشان را گوییم این حدیث عامست
یا خاص اگر گویند عامست و مراد جمله صحابه میخواهد گوییم
عموم این حدیث باطل است از بهر آنکه در صحابه بسیار

منافق بودند مثل ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص
و مروان و پدرش و برادرش و اصحاب عقبه که
شبی قصد آن کردند که رسول را علیه السلام بکشند چنانکه
در کتاب تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد ایشان
خلاف است بعضی گویند پانزده بودند مثل معاویه
و عمرو عاص از جمله ایشان بودند و شش کس از قریش بودند
و بعضی گویند سیزده بودند و واقدی گوید که اصحاب
عقبه سیزده بودند و رسول علیه السلام ایشان را به حذیفه
و عمار گفت چون این منافقان هم صحابه باشند
نشاید که این معنی عام بود از بهر آنکه رسول صلعم
نفرموده که هر که او اقتدا به منافقی کند راه یابد
و اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام و معنی آن

بود که بعض صحابه که نه منافق بودند فتنه اگنده را با
گویم روا نبود که رسول ص چنین گوید از بهر آنکه
نفاق از افعال قلوب است و ما را بر ضمایر دلها
اطلاع نیست و نباشد و این قدر که از منافقان
دانیم از قول رسول ص دانیم وجه سیوم آنکه نزد شما
از مهاجر و انصار که عثمان را حصار دادند و او را
بکشتند و آنها که تقاعد کردند از نصرة وی نه منافق
لازم بود که هر که اقتدا به ایشان کند حق بود
و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه که با علی ع مصاف
کردند و اتباع ایشان بر حق باشند و هر که خون
یکی بخشد از جانبین بر حق بود و کشندگان از
هر دو جانب ذو حق باشند بلکه اگر یکی با وادی در لشکر

علی ع

علی ع بودی و قومی را از لشکر معاویه بکشتی
بر حق بودی و قومی بعضی نزد معاویه رفتی و قومی
را از لشکر علی ع بکشتی نیز بر حق بودی که هر دو
زمان اقتدا بر صحابه کرده است و این کفر بود و بر
عاقل و دانا پوشیده نیست وجه چهارم آنکه مسلم
کر این حدیث درست است و خاص است نه عام
جواب شاید که بدان علی ع را خواهد و آن قوم که
برابو بکر بیعت نکردند و ایشان نه بجده نفر بودند از
مهاجر و انصار اول امیرالمؤمنین ع و ابوذر و سلمان
و عمار و مقداد و خالد بن سعید و ابو بریدة الاسلمی و ابی
بن کعب و خذیمة بن ثابت ذو شهادتین و سهل بن
حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری

وحذیفه بن الیمانی و سعد بن عباده و عبد الله بن عک
و عباس بن عبد المطلب و ابو هاشم بن التیهان رضی الله
عنهم و اتفاق امت است که این صحابه از نفاق دور
بودند پس هر که قصد ایشان کند و گوید ابو بکر
نه امام است راه یافته باشد اگر گویند مسلم است که
این صحابه یکبار بیعت نکردند بلکه جمله صحابه بر ابو بکر بیعت
کردند گوییم این جهل و مکابره بود ابن قتیبه در
کتاب تصانیف خود آورده است که هجده کس از
صحابه رافضی بودند مرتضی علی علیه السلام و هفده دیگر
که با وی بودند اگر چه گویند که بعد از چند روز بیعت
کردند و لیکن ایشان را بضرب و اکراه بیعت ستدند
و اتفاق است که سلمان بیعت نکرد و او را چندان زدند

که گردنش

گردنش کژ ماند و مرد و امیر المؤمنین علیه السلام شش ماه
بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون
فاطمه علیها السلام وفات کرد نواصب گویند که
بیعت کرد و درست آنست که نکرد و شیعه مسلم ندارند
پس نواصب را ایمان باید کرد که چون کرد اما سعد
عباده اجماع امت است که او هیچکس از ایشان بیعت
نکرد و نتوانستند که او را الزام کنند از بد انکه
قبیله او بنی خزرج بسیار بودند از فتنه ایشان
ترسیدند و چون اماره بعمر رسید روزی در
بازار مدینه میگذشت سعد عباده را دید گفت ای
سعد بیا و بیعت کن یا مدینه را بگذار سعد گفت شهری
که تو در وی امیر باشی بر من حرام است که در آن

شهر مقام کنم سعد بر خلاف و بشام رفت
و اورا بسیار دهها بود و هر هفته در دهی بیش
خویش ان بودی بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر
میرفت و رهگذر بری بنید چشمه و اورا بکشتند با
وری در تاریخ خود گفته که آن تیر محمد بن مسلم زد
و اورا عمر زر داده بود و از مدینه بشام فرستاده
بود تا اورا بکشد و گویند خالد بن ولید بشام
بود از ترس عمر اورا تیر غایبانه تیر بر دند و
بکشتند و جهال نواصب گویند اورا جنیان کشتند
و بر درختی بزدند و رقت بزدند و همین شعر بخواندند
شعر نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه
بسهمین فلم نخطئ فؤاده بدانکه این سخن جهال بود

و ایشانرا

و ایشانرا لازم شود که عمر از رسول صلعم و ابو بکر
فاضلتر باشد از بهر انکه دشمنان رسول صلعم بسیار
بودند از قریش مثل ابو جهل و ولید و مغیره و عتبه
و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشانرا نکشتند
و از بهر عمر بکشتند سعد را که سید انصار بود اگر گویند
که دیوان کافر بودند که سعد را بکشتند گوییم این طعن
است که شما در حق عمر میگویید که جنیان سید
انصار را بکشتند از بهر عمر اما شیعه از خصم پرسند که
برافضی و رفض چه میخواهید لازم است که بگویند
که رفض در لغت انداختن بود و ترک و در عرف
و اصطلاح رافضی انکس بود که بعد از رسول صلعم علی ع
را امام داند نه ابو بکر را گوییم بدین معنی که رفض

انواضی بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند
یعنی ترک باطل کردند و از پی حق برفتند و اگر
آن میخواهند که حق را ترک کردند و از پی باطل
رفتند ایشان را بدین دلیل الکار بباید و هرگز نیابند
و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گویند و اگر رفض
اصطلاحی خواهند یعنی با امامت ابوبکر نگفتن این هم
باطلست نزد ما اگر گویند انجماعت اهل سنت هم باطلست
از بهر آنکه قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول ص
عباس بود پس اهل سنه باشند گویم این قول
باطل است از بهر آنکه اتفاق امتست که گاهی که
امیر المؤمنین علی ع غسل رسول ص میکرد عباس علی ع
را گفت دست دراز کن که با تو بیعت کنم

تا مرد

تا مردم گویند که عم رسول با پسر عم رسول بیعت کرد و
کس با تو خلاف نکند اگر امامت از آن عباس بودی
علی را نگفتی که دست دراز کن که با تو بیعت کنم و این
معنی در زمان ابو مسلم ظاهر شد که او را اعتقاد
آن بود که امامت بمیراثست و عباس عم است و علی ع
ابن عم او را با عم میراث نرسد و این باطل است
از دو وجه یکی آنکه از پیش یاد کردیم از قول عباس
دوم آنکه اگر نیز میراث بودی هم از آن علی بودی
زیرا که اجماع امتست که عم پدری با پسر عم مادر و پدری
میراث نبرد و عباس عم پدری بود و علی ع پسر
عم مادر و پدری پس این قول باطل است که ابو مسلم
و اتباع وی گفته اند و از ابن راوندی و غیر وی در دست

شد که اصل دو است اما شیعه و سنی و ناصبی و
رافضی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند پس
فرق یک اصل که ایشان را روافض خوانند بعضی
ازین مذهب گویند که هشتده فرقه اند و بعضی گویند
بیست فرقه اند اگر از هشتده حساب کنی نود مذهب
پنجاه و پنج اند و اگر از بیست حساب کنی پنجاه و سه
فرقه اند اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقه اند
و این پنجاه و دو فرقه شما برما می بندید ایشان
هم نزد ما کافراند چگونه از ما باشند و مقالات
ایشان ضد مقالات ما بود گوییم اینکه شما دینش
را اهل سنت نام میکنید یا حقیقی بود و این نام یا
اصطلاحی اگر گویند حقیقی بود محال است از بهر آنکه

سنت

سنت آن بود که پیغمبر ع نهاده بود و بقول یا بفعل
کرده باشد و شما از اکثر احوال قیاس کنید
و سنتها را تأویل کرده اید علی الخصوص ابو حنیفه که به
جزوی از صد جزو احادیث کار کنند و گویند قیاس
مقدم است بر اخبار و خبر متواتر انکار کرد پس
هر که ترک احادیث و سنت رسول کرد او سنی بود و لازم
آید که مشبهی آن باشد که ترک تشبیه کند
و فساد این بر هیچ عاقل پوشیده نیست اگر گویند
ابو حنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث ترک کنند
و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد
و قیاس اصلی است از اصول دین جواب گوییم هیچکس
سالی از صحابه و دو سه فرقه فرقه که عمل کند و به

بجز رسول صلعم از ان ابوحنیفه بود چرا ابوحنیفه از
اهل سنت و جماعت است و دیگران از اهل بدعت
اما گوییم پیغمبر قیاس داشت یا نه اگر گویند که داشت
گوییم سخنی گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس
از اصول دین بود و اجماع امت است که اصول دین آن
بود که پیغمبر صلعم نهاده بود بامر خدا و اگر گویند پیغمبر را
صلعم قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول را معلوم
نبود لازم آید که جماعت خدا را معلوم نبوده از
بهر آنکه خدای تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی گفت هیچ از هوای خود نگوید
مگر از وحی گوید که بدو آید چون قیاس اصلی است
از اصول دین نزد شما و خدا و رسول و را معلوم نبود

لازم

لازم آید که دین نه دین محمد باشد و اصحاب را
و قیاس علما و غیره از خدا و رسول باشند که اصلی
باشند که خدا و رسول را معلوم نبود و این کفر محض
است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و جوابی دیگر
در جواب آنکه گویند این هفتاد و سه فرقه نه از ما اند
و ما ایشان را کافر دانیم پس نه از ما باشند گوییم
اما شیعیان متفق اند که هر کس که بتوحید و رسول و
نبوة و امامة بدان شرایط که مذهب ایشان است
نگوید وی کافر بود و خلاف میان ایشان در
شرعیات است بعضی گویند مخالف در شرع همچون مخالف
اصول دین بود و صحیح است که مخالف در شرع فاسق
بود نه کافر و شما نوزده فرقه بر ما می نهند

و شمار معلوم است که نزد ما جمله کافرانند اما جواب آنکه این
القاب فریقین اصطلاحیست که اصحاب تواریخ
و ارباب مقالات متفق اند که اسم رفض آنوقت
پیدا شد که زید بن زین العابدین خروج کرد بر
هشام بن عبد الملک و با وی پانزده هزار سوار بود
و بیست هزار پیاده جماعتی گویند بعضی از لشکر
ترا کردند زید گفت رفضونی یعنی مرا ترک کردند
از آن روز باز این قوم را روافض خوانند جواب آنکه
این سخن خطاست و حال خلاف این بود که
ایشان گفته‌اند دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ
نقل کرده‌اند که چون زید بن علی را تیر زدند و
از پشت اسب جدا کردند گفت این سایل عن ابی بکر

و عمر سما افعالا ما فی هذا المقام مگر کسی پیش از آن از وی
پرسیده بود که چه گوئی در حق شیخان او در آن
حال تیر بوی رسید این بگفت و معنی او این بود
که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان
را به اینجا برسانند و این لفظ عبد الرحمن
حماد است که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس
قول ایشان تا باطل باشد جواب آنکه زید بن علی خواست
که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند و ظن
شان این بود که خروج زید باذن امام نبود چون
معلوم شد ایشان را که صادق وی را منع میکند از
خروج از وی برگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک
کردید که با زید مانده بودند آن قوم را زیدیه خوانند

پس معلوم شد که اصل دو بیش نیستند و باقی فروع
فروع این دو اصل اند والله اعلم بالصواب

باب پنجم در ذکر خوارج

بدانکه هر قومی که منسوب اند باسلام و دعوی کنند
که دین و اسلام و ایمان و حق آنست که اعتقاد
ایشان آنست و باقی نه ایمانست و نه اسلام
بلکه استسلام است و اول آنکه ذکر دین و ایمان
و اسلام یاد کنیم پس شروع کنیم در مقالات
ایشان بدانکه دین بر ده معنی بود ۱ توحید چنانکه
خدای تعالی گفت ان الدین عند الله الاسلام ۲
شریعت چنانکه باری تعالی گفت الیوم اکملت لکم
دینکم یعنی شریعت شما تمام کردم ۳ حساب چنانکه فرمود

ذلک

ذلک الدین القیم ۴ جزا چنانکه فرمود مالک
یوم الدین یعنی حاکم روز جزا ۵ عادت چنانکه فرمود
فی دین الملک یعنی در عادت ملک ۶ طاعت چنانکه
گویند عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم که طاعت
نکردیم پادشاه را ۷ قهر و غلبه چنانکه گویند اذکره
الدین یعنی ذکر قهر کردیم ۸ حکم چنانکه گویند فی
دین عمر ای فی الملک عمر ۹ حدود چنانکه باری تعالی
فرمود ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی در
حدهای خدا ۱۰ عید چنانکه فرمود اتخذوا دینهم لعبا
ولهوا ۱۱ ایمان بدانکه تصدیق است بدل و
تصدیق آن در جهت از توحید و عدل و نبوت و
امامت دهی و تصدیق جمله انبیا و کتابهاء منزل

و ملایکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب
و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و مثل آن و دلیل
بر انکه ایمان تصدیق است قول خدای تعالی آیت
و ما انت بمومن لنا ولو کنا صادقین یعنی مصدق
لنا و تصدیق از افعال قلوبست پس هر مومنی مسلمان
بود و نه هر مسلمانی مومن چنانکه خدا گفت
قالت الاعراب امنا قل لم تومنوا ولکن قولوا
اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم میفرماید اعراب
گفتند ایمان آوردیم بگوای محمد ایشان را
که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگویید که اسلام
آوردیم و ایمان هنوز در دل شما در نیامده است و در
این آیه دو دلیل است یکی انکه ایمان جزو از اسلام است

دوم انکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلب
تصدیق بود و از صادق پرسیدند که چه چیز است که
چون بنده آن کند ایمان او کامل شود گفت
آنکه تولا کند با نبیا و اولیاء خدا و تبرا کند
دشمنان ایشان را و با صادقان باشد چنانکه
خدای تعالی فرماید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین اما اسلام آنکه اسلام
اظهار فرمان برداری و انقیاد بود اگر بطوع باشد
و اگر باکراه چنانکه رسول صلعم فرمود که مرا فرموده اند
که با مردم کارزار کنم تا آن وقت که بگویند
لا اله الا الله و محمد رسول الله چون بگفتند که خون و مال
ایشان در حصن آمد و این کلمات اسلام و دین

حقیقی خالص نباشد و امیر المؤمنین علی ع از بهر
این گفت در حق کسانی که خلاف وی کردند وانه
ما اسلم القوم ولکن استسلموا میگوید بخدا که این قوم
مسلمان نبودند اما طلب سلامت کردند و نام مسلمانی
بر خود نهادند اما نه اسلام حقیقی بود یعنی خود را
مسلمان مینمودند اگرچه ایشان را اسلام نبود
پس چون حقیقت دین و اسلام و ایمان یاد کردیم
و ذکر فرق شروع کنیم بدانکه اصل فرق چنانکه
یاد کردیم دو است و این هفتاد و یک شاخها
این دو اصل است و اگرچه بعضی از تعداد ایشان
اگر بشمری هفتاد و دو بیش باشند لیکن آن زیاده
ازین هفتاد و سه بیرون نباشند مثل این در مذهب

شافعی

شافعی اگر کسی چند مسئله بخلاف شافعی بگوید که فرقی
وآن که موافق اوست فرقی اند از شافعیان و همچنین
هر فرقتی که باشند اگر یکی بچیزی خلاف مذهب
اهل خود کند از آن فرقه بیرون نباشد ذف
خوارج و اصل پنج بودند ازارقه و عجارده
و نجارات و صفریه و اباضیه و فرق میان
اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب
کبایر مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گویند
خون کودکان ایشان که گناه کبیره بکرده باشند
مباح بود مثل خون پدران ایشان و اباضیه
گویند هر که برخلاف ایشان از اهل قبله امولا
وسلاح و مرکب در حرب جاو کرده باشند هم

هم غنیمت بود جز فرزندان ایشان و گویند نکاح
درست باشد و میراث از ایشان توان گرفت
و گویند دار مخالف ایشان دار اسلام الا لشکرگاه
سلطان اگر دار بغی باشد و جایز دارند گواهی
مخالف ایشان برآنکه موافق ایشان بود و ازارقه
گویند که کودکان مسلمانان در دوزخ باشند
یعنی هرکه بر خلاف ایشان بود و اصحاب خلف
ایشان همچنین گویند و این ازارقه تابع نافع
ازرق الحنفی باشند و او با عبدالله عباس مناظره
کرد و از بزرگان و شجاعان خوارج بود و گویند
دار دار کفرست الا کسی که ایمان ظاهر کند و
کشتن ایشان و نکاح ایشان مباح نباشد و میراث

ازایشان

از ایشان نتوان گرفت و ایشان کافر نعمت اند
از ایشان جز اسلام قبول نتوان کرد و اگر اسلام
نیارند قتل ایشان واجب شود و نشاید در جهاد ایشان
توقف کردن و اگر توقف کنند کافر شوند و ابن
ازرق از رئیس خوارج بود در بصره و اهواز و حصار
بصره و او را از بصره شد و با مهلب حرب کرد
و مهلب او را از بصره بیرون کرد و با اهواز شد
و از اهواز نیز بیرون کرد و با پارس شد و از
پارس نیز بیرون کرد و بکرمان شد و اباضیه
گویند قول خدای تعالی که گفت و منهم من
یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی
قلبه و هو الد الخصام حاشا در حق علی آمدست

و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم است علیه اللعنه
و ازارقه گویند کودکان مشرکان در دوزخ
باشند ابدا با پدران خویش و صفویه انکار آن
کنند و باز گویند چون دار مخالفان دار کفرست
هر که در انجا اقامت کند کافر باشد قتل در اراضی
مخالفان واجبست و حج شان بر گرد و گویند امانت
انکس که بر خلاف ایشان بود حلال است و ردش
لازم نیست زیرا که مخالف مشرک بود و گویند
حد بر کسی که قذف مرد محصن کند نشاید راند
اما اگر بر زن محصن گوید حد لازم بود و گویند نصاب
در سرقت معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع

لازم اید

لازم آید اما نجدات و این قوم را از بهر آن نجدات
خوانند که ایشان اتباع نجده عامر الحنفی باشند
و او از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج
کرد در مقابل عبد الله بن زبیر روز آدینه عبد الله
بن زبیر طلب اماره میکرد و نجده بن عامر و نافع بن
ازرق با جماعت خوارج در مکه با عبد الله زبیر
جمع شده بود پس از وی برگشتند و با یکدیگر خلاف
کردند و نجده بیمامه رفت و نافع به بصره و سبب خلاف
آن بود که نافع تکلیف تقیه نفی میکرد و از
جهاد نتوان نشست کفر بود و نجده تکلیف تقیه
روا باشد و نجدات گویند معرفت خدای تعالی
و رسول ع و خون مسلمانان حرام دانستن و مال

ومال ایشان و تحریم غضب و اقرار کردن بدانچه خدا
فرستاده جمله واجبست و انچه حواریست خلق دران معذور
اند تا آن وقت که بعضی روشن شود ایشان را بر
جمله خلایق حلال و حرام و هر چه باجتهاد خود چیزی
حلال کند که حرام بود و هر که گوید این مجتهد مخطی است
مستوجب عقاب باشد یا گوید که جایز بود که مجتهد را
عذاب کنند کافر بود و بس باز دیگر خون اهل عهد در
دار التقیه و مال ایشان مباح کردن و نیز واجب کردن
از انکس که آنرا حرام داند و گویند که کسی صغیره
کند و بر آن مداومت نماید او مشرک بود و شارب
خمر و زانی مسلمان باشند اگر بر آن مداومت نمایند
اما صفریه رئیس این قوم هلال بن صفار گویند

وگویند

وگویند از بهر آن ایشان را صفریه خوانند
که مجاهدۀ بسیار کشیدندی و در عبادت رویهاشان
زرد بود از آنجهت بدین لقب مشهور شدند و
گویند هر گناه که موجب حد نبود مرتکب آن
کافر نباشد مثل ترک نماز و زکوة و روزه
و حج و این قوم موافق ازارقه باشند در هم
بعضها الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال مخالفان
را چنانکه ازارقه روا دارند و عجارده هشت
فرقه باشند و جمله یکدیگر را کافر دانند و خلاف
ازارقه کنند و خون و مال ایشان مباح ندانند
و تبرا از ایشان واجب دانند و گویند که هر جا
مال ایشان یابی گرفتن آن باشد وفرق عجارده

را اول میمونیه خوانند و ایشان نکاح دختر د
پسر و دختر دختر برادر و دختر خواهر جمله روا داشته
و گویند سوره یوسف نه از قرآن است زانی
چرا که او در ذکر عاشق و معشوق است و این معنی
نشاید که کلام خدا باشد و عشره عجب زده گویند
تبرا از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون
بالغ شود و باسلام خوانند تولا باید که بهشتی
است **فرقه دوم** از عجارده ایشان را
خزمیه خوانند ایشان گویند ایشان گویند
هر که خدا را بجمله نامهاش نشناسد جاهل باشد بخدا
و هر که جاهل بود بخدا کافر بود **فرقه سیوم**
صبلیه خوانند ایشان گویند نه اولاد مسلمانان را

اونرا

و نه اولاد کافرانرا ولایت هست نه برائت
از ایشان تا آن وقت که بالغ شوند اما ایشانرا
باسلام خوانیم اگر اقرار کنند ولایت ایشانرا
لازم شود و اگر انکار کنند برائة و عداوة و قتل
ایشان واجب و لازم شود **فرقه چهارم** گویند امامه
ان درست بود که قائم بدان تواند نمود و با
مخالفان حرب تواند کرد و گویند غزا الا به
شفقت امام بود **فرقه پنجم** را اخنسیه خوانند
و ایشان گویند تارک نماز کافر است از جهل
بخدا اگر جهل بخدا نداشتی و عالم بودی و معرفة حاصل
داشتی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر همچنین **حفصیه**
گویند میان شرک و ایمان یک خصلتست و آن

منزلست و هرکه معرفة خدا حاصل نکرد و دیگر چیزها
از معرفة رسول و آنچه بدان تعلق دارد و احوال
قیامة و ثواب و عقاب جاهل بود و ارتکاب
جمله کافر بود و بود نه مشرک زیدیه ازایشان
گویند خدای تعالی رسول از عجم بفرستد و از آسمان
کتابی بوی فرستد بیکبار که هرچه درباید در آنجا باشد
و شریعة رسول منسوخ شود خلاف دیدها نشان
و گویند ملة صابیان که خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است این ملة بود که دین رسول بآن منسوخ
گردد نه این ملة که این زمان صابیان دارند
و گویند موالاة هرکه گواهی دهد به نبوة محمد ص
از اهل کتاب واجب بود و اگرچه مسلمان نشود

وقومی

وقومی ازایشان گویند هیچ حجة نیست
خدایرا بر خلق در توحید الا خبر یا اشاره که قائم
مقام خبر بود و اگرچه او را وقوف بران
ترکیب نباشد و قومی گویند روا باشد فرستادن
رسولان و اگرچه ایشان را هیچ معجزه نباشد
و قومی گویند هرکه خبر بوی رسید که سرگواه ام
الست نشنید بکرد و شنیدن واجب بود
که اعتماد کند که این شخص که خبر داد او مؤمن
است یا کافر لازم بود که این بداند و واجب
نیست که داند که بخبر رسیده اند و اباضیه گویند
روا بود که خدای تعالی شخصی را از یک نشان
به دو خبر متضاد فرماید مثال آنچنان بود که یکی را

رنج کسی رود بی دستوری وی او درین حال
مامور است به برون آمدن از میان رنج و
منهی است از بد فساد رنج و وافضیه وضحاکیه
گویند روا بود که مسلمان کنیزک بکافر فروشد
وچون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر
درست بود اما اگر دار دار آن خوارج بود روا
نبود و بیهسیه گویند بیشتر ایشان با رئیس ایشان
بود ابو بیهس و ایمان بخلاف ازارقه باشند
و گویند دار دو است دار کفر و دار ایمان یعنی
همانجا که اهل مقاله ایشان باشند و مخالف در
میان ایشان نباشد دار ایمان باشد و گویند
هرانکه کبیره واقع شود پیش از آنکه او را بوالی

برند

برند و حد نزنند او را کافر نگوییم و بعد از
حد او را کافر گوییم و صفریه چنین گویند که
چون امام کافر شد رعیت جمله کافر شوند
و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابی
که اصل آن حلال بوده است چون کسی خورد
و مست شد و ترک نماز کرد یا خدای را یا یکی از
انبیا را دشنام داد در مستی کافر نشود و بدان
هیچ گناه روی ننویسند اخنسیه و نسویه از
خوارج جزیره همچون خوارج بیهسیان نکاح
مومنه با کافر درست دانند و گویند چون شایع
که ما زنی از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد
که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرقی نیست

میان دادن و خواستن و دیگر فاسق و رشع
جایز دارند و ایشان را این لازم بود **و عونیه**
از ایشان گویند هر سگی که با آن ترک
نماز بیدار نگاه کبار باشد کفر باشد **و شمراخیه**
گویند خون ایشان در سر حرام است و در آشکار
احلال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان
ایشان حلال است و در دار تقیه حرام **و خازمیه** گویند
فروشنده جمله قضا و قدر خدای تعالی است همچنانکه
مجبره گویند **و معبدیه** گویند هر آن که بر اعتقاد
ایشان باشند نکاح وی حرام بود **و میمونیه** و حمزه
از رکن و اتباع وی را کافر گویند و گویند اطفال مخالفان

ایشان

ایشان همیشه باید ایشان در دوزخ باشند
و شیبانیه بن سلمه از ایشان گوید که خدای تعالی
بخلق ماند در اعضا و جوارح و غیر آن **و رشیدیه**
گویند هر آن زرع که آب از آسمان خورده باشد
وران ده یکی واجب بود و آن کسی که در اطراف
مسلمانان باشند و شریعت ندانند آن قوم معذور
باشند و هیچ بر ایشان واجب نشود **و خوارج محکمه**
و آنکه اول قوم که از خوارج ظاهر شدند ایشان
را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که
چون امیر المؤمنین علی بصفین شد تحکیم معاویه
علیه اللعنه و با وی محاربه مصاف کرد و قضیه در تواریخ
مسطور است و در کتب سیر مکتوب **و قومی گویند**

مدت هفت ماه مصاف کردند و هفتاد و نه هزار خلق کشته
شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه و بیست هزار از
لشکر امیرالمؤمنین علی ع و چون نزدیک آن بود
که جمله خوارج از لشکر معاویه هلاک شوند معاویه
و عمرو بن العاص با یکدیگر مشورت کردند که حیلتی می باید
اندیشید که دفع این محنت کنیم و اگر نه علی ع این جمله را
هلاک کند اتفاق کردند پس آن هر دو منافق با هواداران
پیش از آغاز حرب فرمود تا مصحفها بر سر نیزها
کنند و برابر لشکر امیرالمؤمنین ع بایستند و گویند
ای قوم ما گویند ما لا اله الا الله ایم بیایید تا در قرآن
نظر کنیم و آنچه در قرآن باشد بر آن عمل کنیم چون
روز شد آنچه در شب اندیشیده بودند کار بستند

لشکرا

لشکر امیرالمؤمنین گفتند راست میگویند بقرآن
کار می باید کردن امیرالمؤمنین گفت این قوم معلوم
شد که هلاک شان نزدیک خواهد بود و این مکر و
حیله ساخته اند بدین حیله فریفته مشوید اگر معاویه
و عمرو عاص اهل قرآن ایمان بودندی بشومی ایشان
هفتاد هزار کس کشته نشدی یک امروز بپای دارید
که کار ایشان با خر رسیده از جوانب لشکر آواز
برآمد گفتند که اگر کار بقرآن نکنی بحکم آن راضی نشوی
ترا بگذاریم امیرالمؤمنین چون آن بدید گفت اختیار
شماراست اتفاق کردند که از لشکر معاویه یکی و از
لشکر امیرالمؤمنین ع یکی بشهر روند و حکمین تعیین
کنند و قصه این در تواریخ مسطور است پس از لشکر

معاویه عمرو عاص بیرون آمد امیر المؤمنین ع گفت
عبد الله عباس را با وی بفرستید قوم هم فریاد
بر آوردند یکبار و گفتند ممکن نبود که ما بدین
راضی شویم که امام از مضری باشد و حکم از یمان
مقر این نتواند بود ابو موسی اشعری با عمرو عاص
امیر گفت ابو موسی لایق این کار نیست لشکر
گفتند ما راضی نشویم الا ابو موسی اشعری پس ابو موسی
را با عمرو عاص بفرستادند و در راه که میرفتند
با یکدیگر مشوره کردند و گفتند خلق از دست علی
و معاویه علیه اللعنه در رنجند و دمار از مردم بر خواهند
آورد و هر دو را خلع می باید کرد و دیگری را نصب
کرد تا فتنه فرو نشیند اتفاق کردند بر آنکه هر دو را

خلع می باید کرد و دیگری را نصب کرد تا فتنه فرو
نشیند اتفاق کردند بر آنکه هر دو را خلع کنند
و عبد الله بن عمرو عاص را امارة دهند و دختر ابو
موسی را بزنی بوی دهند و او خلیفه بود و ایشان
هر دو وزیر باشند و چون بشهر رسیدند روز
آدینه بود بر منبر رفتند اول عمرو عاص ابو موسی را
گفت تو اول علی ع را خلع کن ابو موسی گفت ای
قوم بدانید که علی ع و معاویه هر دو ملک میخواهند
و درین فتنه خلق بسیار هلاک شدند گواه باشید
که من علی را خلع کردم از امامت چنانکه این انگشتری
از دست خود بیرون کردم و انگشتری بعمرو عاص
داد عمرو عاص انگشتری بستد و گفت ای قوم شما را

معلوم است که چندین خلق کشته شدند و علی ع
فتنه میجوید بر من گواه باشید که من خلافت بر معاویه
پوشیدم چنانکه این انگشتری از دست خود
کردم و آن انگشتری در انگشت کرد و آن حرام
زاده ابوموسی اشعری گفت با من غدر کردی آنگاه
به لشکرگاه آمدند اما اجر نواصب گویند عمرو
عاص با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی میخواست
که علی ع را خلع کند دروغ است بلکه غدر این
بود که ما یاد کردیم و ابوموسی راضی بود که فرزند
از و نوشت مراد آنکه ابوموسی همیشه دشمن امیر
المؤمنین ع بود و او را بحال خود رها کرد و امیر
کوفه بود با آنکه عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند

ببصره رفتند امیر المؤمنین ع خواست که دفع ایشان
کند چون بمنزلی که میان بصره و کوفه است فرود
آمدند عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد
او رفت چندانکه تحریص مردم کرد ابوموسی منع می
نمود و میگفت من از رسول صلعم شنیدم که میفرمود
که فتنه بود بعد از من هر کس که آنرا دریابد بهتر آن
بود که در خانه شود و در ببندد و اهل کوفه قول او
قبول کردند چون حال بدین منوال انجامید عمار کس
فرستاد و امیر المؤمنین ع را اعلام کرد امیر المؤمنین ع
امام حسن ع را و عبد الله بن عباس را بکوفه فرستاد
و ابوموسی را معزول کرد و او را عداوت امیر المؤمنین ع
زیاده شد و ابوموسی از اصحاب عقبه بود و در

میان او و عمار خصومت افتاد در مدینه رسول ع
ابوموسی عمار را دشنام میداد و عمار ابوموسی را گفت
اصحاب عقبه چند بودند ابوموسی گفت قوم
گفتند عمار سوال کرد از تو چرا او را جواب نمیدهی
ابوموسی گفت در زمان پیغمبر ع گفتندی که اصحاب
عقبه چهارده بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان
بودی پانزده بودند ابوموسی گفت بخدا اگر مرا فضیحت
نکنی و واقدی این معنی در تواریخ یاد کرده است
اما نام ابوموسی نبرده و گویند عادت صحابه
بودی که اگر خواستی که ذکر یکی از صحابه کنند در موضع
تشنیع نام آن صحابه ظاهر نکردی و گفتی یکی از صحابه
چنین گفت یا کرد مع القصه چون ابوموسی عمرو عاص

بالشکر

بالشکرگاه آمدند عذر ایشان مر خلق را معلوم شد
دوازده هزار مرد از لشکر امیر برگشتند و گفتند
حاشا تو کافر گشتی بحکمین از آن روز نام آن قوم
محکمه کردند و ایشانند خوارج ایشان بودند و جمله
خوارج انکار کنند شفاعت را و گویند نه رسول را
شفاعت باشد و نه دیگران را بدانکه مذهب
جمله خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی ع و عثمان
و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو
عاص و لشکر ایشان جمله کافرند و تبرا از ایشان
واجبست نزد این ملاعین و در وقت نکاح اگر
تبرا از علی نکنند نکاح ایشان منعقد نشود علیهم اللعنه

باب ششم در ذکر فرق معتزله

بو آنکه قومی گویند ایشان شش فرقه اند و
قومی گویند هفده فرقه اند و اوشان و اول ایشان واصل بن
عطا بود و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابو هاشم
بن محمد الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند
اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله
غیلان دمشقی بود و او هم معتزله بود و هم مرجی هشام
بن عبد الملک مروان او را بکشت و واصل بن عطا
اول کسی بود که اظهار معتزله بین المنزلتین کرد و گفت
صاحب کبیره از ایمان بیرون برود و کافر نشود
پس او را نه مومن شاید گفت و نه کافر بلکه فاسق
خوانند و گواهی علی طلحه و زبیر قبول نشاید کرد
الا هرگز نشاید شنید و در اندک و بسیار نشاید

قول

نزول کرد ابو الهذیل گوید هر که طاعتی کرد و اگر چه
نه از بهر خدا باشد او مطیع بود و گویند در
مقدورات خدا بر هیچ قادر نباشد از نفع
و ضر و صحت و علل و خدا بعد از انتهاء مقدورات
نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار و نتوانند که ساکن
را متحرک گرداند و نه متحرک را ساکن و نتواند هیچ
اثر بعد از حیوة و گویند ابو الهذیل بدین آن
میخواهد که خدا جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند
و جمله آلام و دردها را در اهل دوزخ پس از آنکه
مقدورات وی فانی شود و این جهل است و
گویند اهل فرقه ملحد باشند بکردن فعل و تحقیق
فعل نه از ایشان باشد خدا که مجبره گویند

وگویند خدا قادرست بقدرة و عالمست
بعلم و قدرة و علم ذات وی است وگویند
کلام خدا البعضه در محل باشد و آن قول کن باشد
در محلی و آن جنس کلام ما بود و نظام گوید خدا نه
بر فعلی قادر بود که داند که صلاح ایشان در آن نباشد
و نتواند که زیاده کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند
که چیزی کم کند و همچنین نتواند که زیاده کند بر نعیم
اهل بهشت و نتواند که نقصان کند وگویند خدا قادر
نبود بر آنکه درویشی را توانگر کند و قادر نبود بر آنکه
تن صحیح را دردمند کند و بینا را کور چون داند که درویشی
و کوری او را بهترست از توانگری و بینایی و
تندرستی و نتواند که مار بیازرد و یا چیزی بیافریند

چون داند که صلاح در آفرینش غیر اینها بهترست
که در آفرینش اینها و جمله خلایق که از زبانیه و جن
و انس قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش
بسیار نهاده بود در آتش نیندازند و خدا بر آن
قادر نباشد وگویند خدا مشکورست بر عدل
و نیکوئی اگر چه او بر ظلم و زشتی قادر نباشد
وگویند ارواح یک جنس است و اجسام دو نوع
بود یکی مرده دوم زنده و زنده محال بود که بمیرد
و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویان
است و دیصانیه گویند انسان نوریست زنده
طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و نور بر
است که بکار آن نشود و تاریکی چیزیست گران که

هرگز نیک نشود و مرده هرگز زنده نشود وگویند
جمله حیوان یک جنس اند و در یک جنس دو عمل
مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصور
نکنند و وگویند علوم اراده جمله حرکات
وافعال یک جنس است فرق نیست میان آنکه
لعن ابلیس و میان آنکه گوید رحم الله ابلیس وگویند
معلومات جز به حس نتوان دانست ومقدورات
باستدلال نتوان دانستن و نه بخبری دیگر وگویند
خدا جمله مقدورات را در یک زمان آفریدی بی تقدیم
و تاخیر زیرا که یکون کینون بعضی را بعضی تقدیم
و تاخیر بظهور میرسانند پس آبا و امهات مقدم نباشند
بر اولاد وگویند خبر تواتر با کثر ناقلان ممکن باشد

کر دروغ

کر دروغ بود و روا بود و علم ضروری باخبار
آحاد حاصل شود وگویند ابوهریره دروغ از
همه کس و از جمله خلایق بیشتر گفتی و عمر از رک افتاد
از دین در وفات رسول صلعم شک کرد و در بر
شکم فاطمه زد وگویند هرکه در صد و نود و نه درم
خیانت کند یا دزد و فاسق نشود تا دویست درم
نباشد وگویند هرکه ترک نماز فریضه کند یا جمله
نمازها عمدا عاصی نباشد در خدا ولیکن فاسق
ترین خلقان باشد وگویند فضل در اطفال و زادة
نباشد فضل بود در بهایم و همه در بهشت باشند زیرا
که فضل مختلف نبود اسکافی گوید معرفت خدای تعالی
از ایمان است و هران جز که خدا کند بران قادر

نباشد والعجب که گوید قدرت او بر ضدین بود
اسواری گوید که خدا قادر نباشد که بر عقلا ظلم کند
و قادر بود که بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر
گوید بعضی از فاسقان اهل قبله بتر باشند از
زنادقه و مجوس و گوید اگر مردی کسی را بفرستد
که فلان زن را از برای من بخواه آنکس بخواهد و آن
زن همراه او باشد و مرسل آن زن را وطی کند
آن وطی حلال و حدی بر وی واجب نشود و گوید
اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطاست و هر که
حد بزند و از ایمان بیرون شود بشر گوید
انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر
بر سبیل تولد و همچنین طعوم و رایحه و گوید خدا قادر است

برتعذیب

بر تعذیب طفل و ظالم بود و در تعذیب این
دو سخن متناقض هم است ابو موسی مردی گوید
هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر
باشند و از وی میراث نگیرد و او از کس
میراث نگیرد و گویند خدا بر ظلم و دروغ قادر بود
اگر ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون
هشام فوطی گوید روا نباشد که گویند حسبنا
الله و نعم الوکیل و حال آنکه قرآن بدان ناطق
است و جمله معتزله گویند اسماء خدا بقیاس ثابت است
و گویند هر که اعتقاد کند که خدا ضار و نافع است
کافر بود و گویند اعراض دلیل نبود بر وجود
صانع و نه صدق یکی از انبیا و رسل و گویند هر که

افتتاح نماز کند بشرایط و آخر نماز فاسد کند
بس اول نماز روا و آخرش جمله معصیت باشد اصم گوید
هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده است
کافر بود حولی گوید روا بود که جوهر خالی بود از
همه اعراض و گویند وجود و قدرت و علم و اراده
و سمع و رویت در مشیت جایز بود احمد حایط
گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی محدث و
آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند
وانظر هذا میکوبه والملک صفا صفا و گوید مسیح را
از بهر آن مسیح خوانند که جسم لطیف در خود پوشانید
و بدان ظاهر شد این به تناسخ گوید و ازین
خرافات بسیار گویند احمد بن ایوب گوید

خدا تعالی جمله خلایق یکبار بیافرید و ایشان را
تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلیین برد
و هر که عاصی شود او را بدین جهان فرستد و در
دوار و صور رها میگردانند الا آنکه چون بصورت
بهیمی رسد تکلیف از و بیفتد احمد حایط علیه اللعنة
طعن بر نبی زد که او را زنان بسیار بودند و گوید
ابوذر زاهدتر بود از رسول ص و این مذهب
موافق مذهب مانویه است که او خلق را بدان
میداشت که ترک نکاح کنند و بلواط مشغول شوند
تا نسل منقطع گردد و ارواح از ممازجت اجسام
خلاص یابد معمر و اصحابش گویند هیچ از اعراض
فعل خدا نیست بلکه جمله اعراض از افعال اجسام است

وازاجسام پدید آید یا بطبع یا باختیار و خدای
تعالی براعراض قادر نبود و بر اصل مذهب ایشان
نه خالق موت بود و نه خالق حیوة پس اجسام
خود زنده میشوند و خود می‌میرند و گویند توریة
و انجیل و زبور و جمله کتابهای آسمانی نه کلام خدا بود
و گویند خدا نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان
شرط معلوم آنست که جز از عالم بود **شرف بن**
[illegible] گوید بسیاری از حیوان مثل پشه و مگس
و مانند ایشان را خالق نباشد و خود پدید
آیند **زرقان** گوید ثمامه خلق را دید روز جمعه که
بمسجد آدینه میرفتند بعضی یاران خویش را گفت
این خوانرا ببینید که چون آن اعرابی ایشان را

سر

سرگردان کرده **جاحظ** در کتاب مضاحک
گفته است که روزی مأمون میگذشت در راه
ثمامه را دید مست افتاده گفت لعنة الله گفت
این سخن در تو گرفت مأمون بخندید و بگذشت
ثمامه گوید همه کفار را عفو شود و ترسایان و زنادقه
و مجوس و یهود و نصاری نزد بهشت باشند و نه
در دوزخ ایشان و کودکان بهایم را خدا خاک
گرداند و باد برد زیرا که قیامت و بهشت و دوزخ
جای ثواب و عقاب است و ایشان را نه ثواب باشد
و نه عقاب زیرا که ایشان معرفة حاصل نکرده اند
و گوید افعال متولد را صانع نباشد و این
باطل است زیرا که اگر روا بود که بعضی افعال از خالق

دو سه روز پیش ابو علی آمد پاره گوشت
گنده و کرم بسیار در وافتاده در دست و
گفت این را من آفریدم ابو علی گفت این را
تو آفریدی گفت بلی گفت بگو که عدد این ها
چند است و نر و ماده کدام است مرد منقطع شد
بعضی از ایشان گویند که ابو علی گفت روا بود
که خدای تعالی را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق
اراده بود نه موافق امر چون خدا مرادهای بنده
بر آورد و حاجت او روا کند مطیع بنده بود
و روا بود که گویند خدای تعالی زنان عالم
را آبستن کند زیرا که خلق او می آفریند ابو هاشم
گوید خدای قادر نبود بر آنکه جزوی از دنیا نیست
کند

کند ما دام که زمین و آسمان باشد و چون
خواهد که عالم نیست کند جزوی از فنا بیافریند
و در آن یک جزو از فنا عالم را نیست کند
و این محال بود از بهر آنکه چون فنا ضد عالم باشد
و عالم ضد فنا چگونه یک جزو از فنا عالمی بدین
عظیمی را نیست کند پس لازم شود که بهر جزوی از
عالم جزوی از فنا بیافریند آنگه جمع ضدین آید
و جمع ضدین مستحیل است از روی عقل وگویند
روا بود که کسی مستحق ذم و عقاب باشد و اگر چه
عاصی نباشد زیرا که تکلیف فادر روا بود که نه
فعل کند و نه ترک باید او اگر چه ممنوع نباشد
وگویند کافر اگر مسلمان شود و دیگر ره مرتد گردد

وی باشند ابدا در دوزخ باشد و اسلام
ویرا سود نکند **و گویند** اگر کسی توبه کند از گناهی
که کرده باشد و او در وقت توبه بر مثل
آن گناه قادر نبود توبهٔ او درست نباشد
یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن گنگ شد
یا زنا کرد و بعد از آن عورهٔ او را ببریدند توبه
ایشان درست و قبول نباشد **و گویند**
هر که خلاف ایشان بود همیشه در دوزخ باشد
پس نزد ایشان بهشت خالی باشد و ابو
هاشم و ابو علی در بهشت باشند و باقی خلق در
دوزخ **و ابن اخشید** و اصحاب وی از معتزله
ابو هاشم و اتباع او را کافر دانند و ابو علی

گوید

گوید که یک عرض موجود بود و هم معدوم
ابو الحسن بصری از شاگردان قاضی عبد الجبار
همدانی خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله
و گوید معدوم نه ذاتست و گوید کرامات حق است
چنانکه معجزه گویند و درین زمان معتزله بیش
از دو فرقه نمانده‌اند بهشمیه و حسینیه **و مقالات**
هر قومی اندک یاد کنیم تا ملالت حاصل نشود اما
مقالات نظام یاد کردیم بیش ازین حکایت
و چون بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای
آن کرد که کلمهٔ چند دیگر درین موضع یاد کنیم
بدانکه نظام و اتباع او گویند قدرة و علم و
سمع و بصر و ارادهٔ خدا را نشاید گفت

اشیا اند ونه اجسام ونه اعراض نه اویند
ونه جز اواند ونه بعضی از او زیرا که صفات اند
وصفات را صفتی دیگر نشاید کردن وگویند
افعال بندگان صفات ایشان است ونه
جز ایشان وآن اعراض است نه اجسام
ونه اشیا واین سخن متناقض است زیرا
که چون اعراض باشد لازم آید که اشیا باشد
وگوید حرکات وسکنات واراده وکلام وطاعت
ومعصیت وکفر وایمان ولونها وطعمها وبویها
جمله اجسام اند وزرقان ازو حکایت کند
که او گفت هر حرکتی فعل است وسکون نه فعل واعلم

باب هفتم در ذکر مقالات جهم صفوان

واما جهم

واما جهم بن صفوان که ظهور مقالات جهم در زمان
تابعین بود وبتر مذهبها ظاهر شد واخذ آن مذهب
او را بکشتند در آخر ملک بنی امیه لعنهم الله
ومذهبهای او بسیار است اندکی یاد کنیم وآن
از همه فضیحتر وزشتتر بود که گوید خدا عرش
بیافرید ورحمن نام کرد پس عرش بیافرید وگفت
الرحمن علی العرش استوی یعنی از رحمن مخلوق
گوید خدا را وصف نشاید با آنکه او شیء
است ونشاید گفت عالم وحی وسمیع وبصیر است
وموجود ومجهول وقوة صفت نتوان کرد وروا
بود که گویند قادر است زیرا که فاعل جز او نی
میشاید وصف کرد خدا را بهر چه در

قرآن آمده است زیرا که اسماء و صفات مشترکست
پس لازم بود که او را جز خالق و رازق و آله نتوان
گفت سوم گوید خدا عالم است بعلم محدث و در
ازل عالم نبود چهارم گوید که اهل بهشت باشند و در
بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ آنکه جمله مخلوقات
و بهشت و دوزخ نیست شوند جز از خدا هیچ
چیز نماند و خدای تعالی در قرآن میفرماید اکلها
دائم ماکول دائم بود پنجم گوید که خلق را هیچ
قدرت و فعل نیست ایشان مضطر و ملجا اند بر
افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت چون
باد او را بجنباند و کوه مضطر است در ثبات
و اضافت که با بنده بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت

چنانکه

چنانکه گویند درخت می جنبد و آب رود
میرود و دریا ایستاده است و ایشان را
دران هیچ فعل نیست و حیوان نیز بدین
مثال بود و او هیچ نتواند کرد ششم گویند
خدای تعالی معلوم مخلوق نیست زیرا که مخلوق
است هفتم گوید که نشاید که کسی گوید که بار
خدای منست یا خالق من زیرا که خدا را نتوان
دیدن و هر چه نتوان دیدن جز از وی محال بود هشتم
گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد
اما ضرار بن عمرو و قومش گویند هر چه خدا آفریده
است در آسمان و زمین از جمله چیزها ملائکه و حیوانات
و انسان و هر چه حیوة دارد همه اراده صفت است

دیگر دو زنده شود و خورد و آشامد و جماع
کند و ظلم و فحش کنند و کافر شود و چون کافر
شد و فحش کرد خدا ازو بیزار شود و او را دوست
دارد و گویند خدا اراده و تحقیقش نیست
دگویند جسم مرکبست از لون و طعم و رایحه و حرارت
یا برودت و یبوست یا رطوبت و میگویند عذاب
گور و سوال منکر و نکیر محال بود و میگویند امامت
بجز قریش درست نباشد و گویند استطاعت پیش
از فعل باشد و بعد از فعل نباشد و با فعل بود
و بکریه گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید
و گویند خدا را در قیامت نبینیم بدان صورت که وی را
بیافرید و گویند هر که گناه کبیره کند منافق باشد
چنا

چنانکه حسن بصری گوید دکوینه معبود صاحب
کبیره شیطان باشد اگر چه اهل ایمان بود و
گویند سیر و بیار حرام بود و گویند اگر بنای
ار شکم مسجد وضو باطل شود و سلیمان بن عباد
و جمیری گویند تحدی در قرآن آنست که
خلق عاجز باشد از مثل نظم قرآن و این کفر است
خدای تعالی میفرماید قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و گویند قبایح
مخلوق است بحسب فاعل اگر فواحش و قبایح خدا
کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه
مجبره گویند والله اعلم بالصواب

باب هشتم در ذکر مقالات مرجیان

بدانکه مرجیان پنج فرقه اند اول یونسیان و
ایشان اصحاب یونس نمری اند گویند ایمان
معرفة خدا و خضوع او بود و خضوع ترک استکبار
بود یعنی خود را از بزرگ خدانی و او را دوست
داری چون این معنی در یکی حاصل شود مومنست
وگویند ابلیس خدا را میدانست و میشناخت
اما باستکبار کافر شد پس هر که یک خصلت
ازین خصلتها بگذارد کافر شود فرقه دوم
ثوبانیه اند و نسبة ایشان با رئیس ایشان
بود ثوبان و این مرجیان کوفه باشند
مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن

وجم

وجهم و غیلان و ابن مهران و ابن شمر و فضیل
رقاشی و غیر ایشان از اصحاب الرای گویند
ایمان قول است زبان و گویند خدای تعالی
اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند
وگویند معرفة توحید و هر چه خدا بخلق فرستاد وگویند
ایمان زیاده شود اما نقصان نپذیرد و گویند
اگر کسی گوید که میدانم که خدا تعالی خنزیر را حرام
کرده است اما نمیدانم که این خنزیر گوسفند است
یا حیوانی دیگر مومن بود و اگر گوید میدانم که
خدا حج بر خلق واجب کرده است و نماز خدا
می باید کرد اما نمیدانم که خانه خدا کعبه است
یا مدینه یا یمن مومن بود و اگر گوید میدانم

خدا محمد را علیه السلام برسالت بخلق فرستاده اما نمیدانم
که این محمد زنگی بود یا حبشی یا رومی یا عرب
مؤمن بود وغرض این حکایه از ابو حنیفه روایت
کرده است **فرقه سیوم** ثوبانیه و ایشان از
قوم ثوبانند که گویند ایمان معرفت خدا و رسول است
و هر چه شاید در عقل که خدا ترک آن کند
روا باشد معرفت آن نیز ایمان باشد **فرقه
چهارم** تومنیه اند ایشان اصحاب معاذ تامنی
باشد گویند ایمان آن باشد که ترا از کفر نگاه
دارد و آن خصلتهای چند است که اگر کسی آن را ترک
کند یا یکی از آن خصلتها بگذارد او کافر بود و
هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند ترک

کافر

کافر شود نه از برای ظلم و قتل از برای استخفاف
و عداوه بعضی از مسلمانان **فرقه پنجم** مریسیه اند
ایشان اصحاب مریسی اند و این ریوندی
موافق ایشان باشد گویند ایمان تصدیق
دل و زبان باشد و گویند سجود آفتاب و ماه
نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای خدا
مخلوق باشد الا چهار صفت قادری و عالمی و مشیت
و تخلیق **وصالحیه** از ایشان گویند ایمان معرفت
خدای تعالی بود و اگر کسی گوید که خدای تعالی
سه است کافر نبود اما این قولیست که کافر اظهار
آن کند و گوید معرفت خدای تعالی دوستی وی
بود و فروتنی کردن خدای را و چون خدا را

شناخت اکنه رسول بود ایمانش درست
بود وگوید نماز وجمله مامورات نه عبادة خدا
بود که عبادة خدا معرفة اوست وایمان یک
خصلة است زیادة ونقصان **ابو شمر** مرجی
گوید که ایمان معرفة خدا بود ومعرفة ودوستی وخضوع
بدل واقرار بزبان بوانکه خدا یکیست بی مثل و
مانند اگر حجة انبیا ظاهر نشده واگر شده
وابن شبیب حکایت کرد از شمر که ایمان معرفة
خداست ورسول وهرچه وی از خدای تعالی
رساند وهرکه دران شک کند کافر بود و
معرفة ایمان نه اقرار است **وغیلانیه** از
مرجیه گویند معرفة اول ضروری بود وایمان

معرفة

معرفة دوم بود بخدای تعالی ودوستی وخضوع
واقرار بهرچه رسولان از نزد او آورده اند
ومحمد شبیب از ایشان گوید ایمان معرفة
خدا بود واقرار کردن برانکه او یکیست بی
مثل ومانند ومعرفة رسول صلعم وانچه او آورده
از خدا چیزی که مسلمانان را دران خلاف
نباشد وترک استکبار ودوستی خدای تعالی
وخضوع وهر خصلتی از ایمان ترک کند کافر
بود ومرجیان بعضی جبری باشند وبعضی
عدلی وگفته اند بعضی مشبهی باشند و[illegible]

باب نهم در ذکر مقالات بخاریه

بخار واصحابش در زمان مشتین بود وایشان

و در اصل سه فرقه اند اول برغوثیه دوم زعفرانیه
سیوم مستدرکیه که جمله در صفات باری با
معتزله موافق باشند و نقل روایت عیسی کنند
و گویند نور چشم نقل کند بقلب و بدان خدا را
توان دید و این سخن نامعقول است و
ایشان در افعال بندگان و کسب با مجبره موافق
باشند و در کلام الله سه فرقه شده اند فرقه
گویند چون بنویسی جسم بود و چون خوانند
عرض و این کفر محض است از بهر آنکه اگر چون
با نجاست نویسند لازم آید که حروف که از آن
نجاست نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله
من ذلک گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش
کنند

کنند آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب
بود دیگر مستدرکیه گویند که رسول با صحاب
خویش گفت قرآن مخلوق است هر که بدین
عبارت نگوید کافر بود و بعضی گویند که رسول
نگفت که قرآن مخلوق است [illegible] اما اشاره
کرد بچیزی که دلیل است بر آنکه مخلوق است
زعفرانیه از ایشان گویند اقوال هر که
مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت باشد و بدعت
و گفته اند اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد
رسول الله قولا و کفر بود و ضلالت باشد پس
ایشان را لازم آید که اگر کسی از مخالفان ایشان
گوید حسین نجار نه کافر بود بلکه مسلمان بود و حلال

زاده بود نه حرام زاده این قول او کفر بوده
ضلالة و اگر کسی گوید که بخارا جشنه و نشر و قیامت
و لعنت و دوزخ ایمان داشتند این جمله نزد
ایشان کفر و ضلالة باشد و درست کرده باشند
که حسین بخار نه حلال زاده بود و نه مسلمان
و اگر گویند این سخن که شما میگویید درست
است نه کفر ضلاله اصل خود باطل کرده باشند
و ایشان را گوییم این صنعة که شیخ شما نهاده
فردان بر هیچ عاقل پوشیده نیست و حسین
بخار گوید اعراض چون جمع شوند مثل لون و طعم
و رایحه جسم بود چنانکه فراز گفت و ظاهر آنست
که این مذهب وی آنست که گوید افعال متولد از

فعل خواست نه از طبع یا فعل یکی حیث یکه
مجبره گویند و گویند عذاب گور محال لعنهم الله

باب دهم در ذکر مقالات کرامیه

بدانکه ظهور عبد الله کرام که مقتدای کرامیان
است در زمان عبد الله طاهر بود در نیشابور
و اصل عبد الله کرام از سیستان بود و عبد الله
بن عمر روایت کنند که رسول صلعم نشسته بود
و صحابه جمله نشسته حضرة رسالت صلعم سخنی میفرمود
که قومی ظاهر شوند در امت من و بعد از ظهور شان
بعد از دویست و پنجاه سال بود ایشان روز
روزه دارند و شب نماز کنند بر پای خلق و
جامهای کهنه دارند و جمعیة شان از بد طبع بود

همت‌شان آن بود که شکم پر کنند روی‌هاشان
زرد بود و دهانشان سیاه در ذات خدا
سخن گویند بجهل و از کار زکات کنند و علم
آموزند از بهر طمع دنیا هر که ایشان را بیند
باید که با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند
با ایشان نماز نکنند و ایشان چون بیمار شوند
عیادت‌شان نکنند گفتم مادر و پدر من فدای
تو باد یا رسول الله بکدام علامت ایشان را توان
شناخت فرمود ایشان چون ظاهر شوند
ظهور ایشان بخراسان بود و آنکه اصل مذهب
ایشان نهند از سیستان باشند و آن قوم
باشند که کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف

مرجیان

مرجیان باشند رئیس خود را امام می‌خوانند
و من ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا
بدل کنند و انکار سنت من کنند و گویند ایمان
اقرار است و دین اضطرار لعنة خدا بر و باد و بر
اتباعش قاضی ابوجعفر بن محمد اسحق و او
از اصحاب شافعی بود گوید از تصانیف [illegible]
کرام ایدیهم در باب آنکه روا نباشد که بر زمین
کسی گذرد دعوی اجازه وی الا آنکه در یک
حالت باشد که خیاره رهبانی در راه یک
کوی برسد و در جنب راه باغی باشد یا
زرعی از آن کسی لازم شود که در آنجا رود
و بایستد و یک مشت خاک برگیرد و چشمها فرو گیرد

تا چون جنازه برا بروی رسد تف بران
خاک انداز و خاک بران جنازه افشاند
پس از عقب او بگوید اللهم العنه لعنا تا ما کبیرا
هم قاضی گوید ابو عبد الله کرام کتابیست
از تصانیف او ونام آن کتاب سر
وبخط خود بر پشت آن کتاب نوشته که
لا یمسه الا المطهرون و بسیار خبرهای بود
در ان یاد کرده است وگوید در آفرینش
سباع چون آفرید قوتش گوشت داد و اورا
بر حیوانات مسلط کرد تا خونشان میریزد
و میتوانست که قوة شان نبات وگیاه کند
وبگزاردی بحکمه نزدیکتر بودی وهم درین

کتاب

کتاب گوید چنی آدم گشته میکنند واین حیوانات
از اشتر وگاو وگوسفند وصیدها ومرغان که
گوشت ایشان میخورند هیچ گنه نوازیده
گوشت ایشان مباح کرد ودر کدام حکمت روا
بود که عاصیان وگمرهان را بر مطیعان مسلط
کردانند وهم درین کتاب گوید چه فایده است
در آفریدن مار وکژدم و وحوش پس می نمود
کرایشان را بکشید تا رسول صلعم میفرماید خدای
شجاع را دوست میدارد واگر خود ماری
کشته باشد وگوید موکش انکند اگر چه در حرم
باشد وهم درین کتاب گوید این حدیث
از احادیث انبیا که مردم را ازان افگنده است

تا ایشان بشک درافتند چرا مکی باید شان
نوشته که نه از جنس آدمیان بودی و خلق
را بجای تعالی خواندی وایمان آوردندی و هیچکس
بغلط نشنودی واین کتاب را از بهر آن کرده
سر گویند که آن را ظاهر نکنند الا بر خواص قوم و
و هم قاضی گوید خبر دادند مرا که روزی برزاری
پیش ابو عمرو مازنی بود ابو عمرو را گفت ابو عبدالله
کرام برسالت اولیتر بود از محمد صلعم گفت بچه دلیل
و از کجا میگویی گفت زیرا که ابو عبدالله از
محمد صلعم را بهتر بود و بعلم کلام از محمد صلعم داناتر و
کارزار نکرده و کسی را انگشت و خانه کسی را غارت
نکرد ابو عمرو گفت چنین است که تو میگویی و لیکن

برعوام

برعوام ظاهر مکن که ترا تشنیع کنند و اعتقاد من
اینست که تو گفتی نیز از گفت چرا علانیه ظاهر گویید
که جبرئیل را بعلی ع فرستادند غلط بر محمد صلعم رفت
و جایز بود که ما گوییم ابو عبدالله کرام برسالت
از محمد اولیتر بود ابو عمرو گفت از بهر آن بر منبرها
و منارها رافضیان را لعنه کنند میخواهی که برما نیز
لعنه کنند گفت که غرض پس اعتقاد و نهان دار
و از بابلوسی که معتمد کرامیان بود پرسیدند
که ابو عبدالله کرام فاضلتر بود یا محمد صلعم گفت نام
دو بزرگ بردند و قدر ایشان عظیم بزرگست
و تمیز کردن میان ایشان دشوار اما ابو عبدالله
تصنیف بسیار کرد و محمد هیچ تصنیف نکرد و و هم

قاضی گوید در کتاب آورده است ابو عبد الله
کرام علیه اللعنه که اگر رسول صلعم بجانب شریعت خلاف این
که نهاده است نهادی بهتر بودی زیرا که میگوید
فسوی یا خرقی از کسی بیرون آید وضو روی
واجب بود و اعضای وضو هیچ گنه نکرده است
شستن و مسح روی واجب کنند و انکه گنه کرده است
هیچ نباید شستن با آنکه جرم وی کرده است و کسی
که جرم نکرده است بجرم دیگری مؤاخذه میکنند و این
نه از حکمت بود دوم درین کتاب میگوید که چون یکی
دیگری را بخطا رسول صلعم گوید دیه مقتول بر
عاقله قاتل واجب است و حال آنکه ایشان کسی را نکشته
بمجرد آنکه قاتل خویش ایشان بود دیه بر ایشان

لازم است و از مجرم مسح نشانند دیگر آنکه
غسل بر جنب واجب کنند و مجرم ذکر باشند نه
اعضای دیگر این نه از حکمت باشد که جمله تن را بگناه
ذکر مواخذه کنند و همچنین گوید که چون آب نیابد
تیمم بخاک کنند ار وضو نظافت است چون آب
نیابد حکمت آن بود که اعضا را همچنان بحال خود بگذارند
نه آنکه بخاک پلید آلوده کنند و خاک بر روی وی
مالد دیگر گوید رسول صلعم فرماید که هر دو چشم را دیه
تمام و هر دو دست را دیه تمام و مجلس را دیتی
و هر دو پا را دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضای
دیگر و چون بکشند یک دیه واجب شود و حال آنکه در
کشتن جمله این اعضا فاسد شود این حکمت باشد

اگر دیه تن را بر اعضا قسمت کردی بسویه چنانکه
هر عضوی را قسمتی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که
مجموع اعضا را دیتی بود نه حکمت بود بر بریدن دستی
که دیه وی پانصد دینار بود و از بهر دانگی و نیم کم بود
وگوید محمد ص حق را انگشت افگند در بیوه خود یکی را
جنب میکرد و یکی را انگشت و یکی را رها میکرد و چنانکه
مرادش بود تا یکی را انگشت و بعد از آن دختر وی
بیامد و در حق رسول ص قصیده بگفت و او را مدح
کرد و بعد از مدح عتاب کرد از کشتن پدرش و گفت
پدرم از قریش بود و او را با تو قرابتی بود محمد ص
گفت اگر پیش از قتل بیامدی او را بتو بخشیدمی و هما
نکردمی اگر خدا امر نموده بود کشتن او و چرا گفت او را

نکشتم

نکشتمی و اگر امر نموده بود چرا گفت و امثال این
از متسلطان بود نه از انبیا وهم درین کتاب
گوید اگر فسوی از مقعد برون آید لابد باوی
فسوی از تری خالی نباشد وگوید نیت در جمله
عبادات واجب نیست غسل و وضو و نماز و غسل
و زکوة و روزه و حج درست بود چون فرض بود
بی‌نیت و اگر نفل بود بی نیت درست نبود و گوید
هیچ تکبیر در نماز رکن نیست و در نماز شده حرف
تکبیر بود و در آن ایما نباشد از بهر رکوع و
سجود و اگر در جامه نجس نماز گذارد اعاده لازم
نباشد و اگر چه در حال نماز نجاسته عالم بود
و قاضی ابو جعفر کتابی تصنیف کرده است اولا

گویند قعود در نماز و هر دو تشهد سنت بود
و گویند چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز
تمام بود و کتاب السنه از اول تا آخر تشنیعات
و اغراقات بود بر خدا و رسول صلعم و آنچه یاد
کردیم اندکیست از آن که صد هزار لعنت و نفرین بر آن
ملعون و اتباع وی باد و آن ملعون کتاب دیگر
گفته است کتاب عذاب القبر و در آن گوید ای
ای دوست خدا که اگر کسی گوید که بادی با فسون از
تو بیرون آمد و سوگند خورد بطلاق و عتاق بازدی
باور نباید داشت که شیطان باک ندارد از سوگند
بدروغ خوردن و خرافات این ملعون بسیار است
و از جمله چیزها که کرامیان گویند در باب اتباع خود وصیت

بر آن کرده اند که گناهان از زنا و لواطه و گواهی
بدروغ دادن پنهان بتوان ورواست الا خمر
خوردن که پنهان نتوان شما مباح کردم الا خمر خوردن
که آنرا بر شما حرام کردم یکی از اصحاب ایشان
گوید از محمد بن حسین بن ابی عبد الله الکرامی شنیدم
که او گفت اگر یک قطره خمر در دریای بیکران افتد
و گنجشکی از آن آب بخورد قطره و بمیرد و بعد از
هفت سال در دریای محیط رسد و ذره از سرگین
این گنجشک در دریای محیط افتد آب دریای محیط
و گوشت حیوان که در آن دریا باشند جمله حرام
شود تا اگر کسی ذره گوشت ماهی بخورد که در آن دریا
باشد جمله حرام شود تا اگر کسی ذره گوشت ماهی

بخورد که دران دریا باشد چه روی لازم
شود و اگر بمیرد و ناز بر وی نشست باید کرد و او را
در ناودس مجوس باید انداخت تا مرغان او را
بخورند وگوید آب اگر چه اندک بود و نجاست در
وی افتد و رنگ و بوی یا طعم نگرداند پاک بود
وگوید اگر کسی بول در آب ایستاده کند یا آب
روان یا غایط در آب روان کند چه وقوف بر وی
واجب شود و ان هشت تازیانه باشد و
دیگر گوید مسح بغلها کردن واجب بود و غسل از
استمنا کردن واجب شود وگوید جامعه اگر
بدخول بود یا بین الفخذین باشد غسل واجب
نکند و اگر چه انزال شود وگوید لواطه کودکان

گاوان

گاوان و مشرکان و مجوس و نصاری عبادة
بود وگوید قوله تعالی ولا یطئون موطئا
یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب
لهم به عمل صالح و نبیل بر بن سعید وگوید بین
الافخاذ و مباح است از ان همه خلق زیرا که پیغمبر
گفته است که اعیروا افخاذکم یعنی بعاریه دهید
فخذهای خود را و این ملعون معنی حدیث را
ندانسته است و این قصه چنان است که رسول
در سفر بود و صحابه در خدمت او بودند و جمعی از
صحابه رنجور بودند و ضعیف نمیتوانستند که بر چهار
پای خود سوار شوند رسول صلعم این حدیث امر
فرمود که اعیروا افخاذکم یعنی رانها و زانوهای

خود را فرود آرند تا ضعیفان پای بر آن نهند
و سوار شوند و جاهل معنی حدیث بدین زشتی
تغیر کرد و گوید زن چون پاک شود و حیض
بغیر معهود حرام بود و چون حیض باشد بغیر
معهود جایز بود و مثال این چنان بود که تا
آب بود تیمم روا بود و چون آب نباشد
تیمم جایز نباشد و آن ملعون را تصانیف
خرافات بسیار است از کفر و زندقه بدتر از این
بدین اختصار کنیم و گوید ابو عبد الله کرام
علیه اللعنه در نیشابور میان اوقات نماز
میکرد چون نماز خفتن رسید گفت وقت نماز
خفتن آن وقت است که شفق فرو رود گفت به شفق

چیست

چیست گفت ستاره ایست روشن چون
آفتاب فرو شود از جانب مغرب بدید آید
چون آن ستاره فرو شود وقت نماز خفتن
بود قاضی عبد الله ابو جعفر روزی گوید یکی از علمای
کرامیان مهمان من بود چند روز از بازار
بنفشه میخرید روزی چون وقت نماز پیشین بود
در مستراح رفت پای برهنه وضو کرد چون بیرون
آمد آب از پای او میچکید بر سجاده او گفتم ای
پای تو مستراح رفتی بر سر نجاسته و بیرون آمدی
و نماز خواهی کرد بانگ بر روی من زد و گفت ای
جاهل نخوانده و نشنیده در تو نگرند و تو ندانی
که پای بر نجاسته خشک نهی پلید نشود و اگر

پای تو تر باشد این بگفت و در نماز رفت
چون از قراءة فارغ شد روی با من کرد و
گفت کسی را بوست تا آن نبشته اند گفتم اینا
چه نماز است که میگزاری اگر در رکوع رفت
گفت سبحان ربی العظیم چون سر از رکوع بر آورد
گفتم نه میبایست سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل
تو نه دانی که هر گناه که کرامی بکند او را یک نیکی بنویسند
و هر نیکی که یکی از غیر کرامی بکند او را گناهی نویسند
قاضی ابو جعفر گوید سید ابو البرکات با ابو بکر
بن اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت ابو بکر بن
ابی قحافه کرامی گفت من امامة یزید را بنص قرآن
درست کنم و تو نتوانی امامة علی را درست کردن بنص

ایشان

ایشان سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه
درست کنی امامة کسی که خون فرزند رسول صلعم ریخته
باشد بناحق و خون ناحق ابطال امامت کند
کرامی گفت غایة ما فی الباب آنست که خون ناحق
ابطال امامة کند اما این باطل کنند که خدای تعالی
گفت انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون اینها یقول
او کرده بس امامة یزید درست شد سید گفت
ندانستم که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد خوارج
حروریه علی را کافر گویند در حق یزید این
اعتقاد ندارند که کرامی علیهم اللعنة دارد گفت من

وصیت رسول صلعم بردم که فرمود هر که علی را اندک
با وی دشمنی دارد از من باشد و من اقتدا
برسول کردم و کرامیه بسیار اند و ایشان نکوها
بسیار گویند در اسما و صفات باری تعالی
و صفات انبیا و جمله ایشان گویند که حاشا خدا
جسم است واحد و نهایت ملاقاة و مماسات
اجسام بوی روا باشد و قومی از ایشان صفت
باری تعالی بجسم اجسم گفتند یعنی جسم او از همه جسمها
بزرگتر است و ابو عبد الله کرام گوید خدای تعالی
احد الذات احد الجوهر است و او را در مکان مخصوص است
بر بالای عرش و اصحابش گویند هم عرش مکان اوست
و اگر عرشی دیگر بیافرینند هر دو جای او شود و اگر

صد عرش بیافرینند همچنین و او مماس جمله
عرشها باشد و درین قول لازم آید که هر جزوی
مماس عرش بود پس متجزی باشد و نقض سخن
امام خود کرده باشند که گفت خدا احد الذات
احد الجوهر است و قومی گویند از ایشان که عرش
اول مکان او بود و عرش دیگر مکان او نباشد
لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد
و بعضی گویند بعضی از عرش مکان او باشد
و بعضی فضله پس عرش بزرگتر از وی باشد
و دیگر اصحابش نقض آن گویند که اول گفتند
که خدا را حد و نهایت هست و آخر گفتند که حد و
نهایت نه دارد و چیزی را که حد و فضای آن بود

که او را حد و نهایه بود در جهات شش گانه
و خدا را حد و نهایه از یک جهت است و آن زیر
است و این از قول مانویه گرفته اند که نور
متناهی از جهت اسفل است نه از جهت پنج گانه دیگر
وگویند عرش بغایتی بلند است که خدای تعالی
قادر نبود که بالای وی عرشی دیگر بیافریند
الا عرشی که بر وی نشسته است بر اسمانها نیز دیگر
گردند تا بالای آن عرشی دیگر تواند آفرید خدا محل
حوادثست اراده و اقوال و محاسات و ادراکات
و مرئیات و مسموعات بروی حادث شود و
گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا در حدث
و اراده و قول در ذات خدا و ان اراد

وقول

وقول در ذات خدا و ان ارادت و قول را
ایشان ایجادین و تخلیقین خوانند وگویند
هیچ چیز حادث نشود الا بعد از حدث اراده
و قول در ذات خدای تعالی و آنرا اعلامتی خوانند
وگویند ایجاد و اعلام هر دو حادث اند نه مخلوق
و نه محدث وگویند خدا خالق و رازق و غافر است
در ازل و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق است و
اگر چه در ازل فعل نبود انکه گویند خدا در ازل حادث
قادر نبود که در ذات وی حادث شود جز آنکه
بیافریند یا خواهد آفریدن از عالم یا عالمی دیگر وگویند
ایلام اموات بی روح جایز بود و ایشان را
لازم بود که ایلام جمادات جایز دارند تا اگر قومی

بر کوه خواهند رفت یکی از ایشان گوید امروز برین
کوه مروید که کوه را در دست بد آمده است این
سخن راست بود بر اصل مذهب ایشان وگویند
ابوذر رسول م را گفت من مؤمنم انشاء الله رسول
گفت تو در ایمان شکی بگو من مؤمنم حقا انجا از
هیچ کس دیدم از گناهان اگر خواهد بیامرزد و اگر
خواهد عقوبت کند وگویند ایمان منافق وان
انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود وگویند فاسق
مومن حقیقی بود اگرچه دایم در دوزخ بود وگویند عمار را
چون مشرکان اکراه کردند بر کلمهٔ کفر او کلمهٔ کفر
بگفت این کفر حقیقی بود اگرچه همیشه در بهشت باشد
وگویند معرفة نه کسبی است و نشاید که خدا

درعلم

در علم او رسید بی آنکه ما را در آن فعل باشد انبیا را
گوییم اگر ایمان بود که در زبان حاصل شود دیگر در
شهادتین نه ایمان بود و جواز مریدان هیچ
آدمی مأمور نباشد و مکلف نبود و این از جمله
ائمه کفرست وگویند امام حسین بن علی علیهما السلام
بر امام وقت بیرون آمد که یزید بود که صد هزار
لعنت خدا بر ایشان و بر امامت ایشان باد وگویند
بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند کافر شدند
وگویند حرام نه رزق بود لیکن از جهت ملک
رزق بود برای غذا چنانکه حلال روزیست والله اعلم

باب یازدهم در ذکر مقالات مشبهه

بدانکه مشبهه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان

ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام
بن حکم برخاست و قومی از مجبره گویند احمد حنبل
تشبیه نگفته است و این تعصب بود جمله حنبلیان را بدین
که احمد حنبل گفت استوی استقر و جمله شافعیان که
در اعتقاد برخلاف شافعی باشند چون از
ایشان استکشاف کنی بمذهب و اعتقاد همه گویند
که مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز
چنانکه در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه
اصحاب ابوحنیفه و شافعی و مالک اگر مخالف بودندی
روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میکنند
میگویند دروغ بر احمد حنبل می بندند و قول
ایشان که نفی تشبیه از وی کنند درست نیستی

اگر

ذکر مسئله در مذهب ابوحنیفه یا شافعی اگر ایشان
دران مسئله خلاف نکنند اگر کسی دران مسئله
تمسک کنند لازم بود که ایشان که مذهب ابی
حنیفه دارند و آن شافعی از کسانی که مذهب
شافعی دارند پرسند و امّا آنکه تشبیه گویند
از اصحاب علمای خویش اما عن جد روایت
کنند تا با احمد حنبل رسند و هرگز حنبلی ندیدم که نفی
تشبیه کنند لازم بود که نقل ایشان از امام
خود بود **و بدانکه** این قوم که اصل تشبیه از
ایشان ظاهر شده بزرگتر ایشان هشام بن
الحکم بود و مجبره ایشان را اهل سنت خوانند
و اگر کسی تشبیه از هشام بن الحکم فرا گرفته بود

ایشان را شیعه روافض خوانند و شیعه زمان
ما دو نوع بود یکی محمود بود نزد ایشان چنانکه خود را
اهل سنت و جماعت خوانند و سلفی و اصحاب حدیث
و خصم ایشان را مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند
و در زمان ما جمله مشبهیان به اعتقاد یک فرقه
باشند و در شرعیات هفت فرقه فرقه اول
از کرامیان که ایشان در فروع مذهب ابوحنیفه دارند
فرقه دوم بعضی از اصحاب مالک فرقه سیم بعضی
از اصحاب شافعی فرقه چهارم جمله اصحاب سفیان
ثوری فرقه پنجم جمله اصحاب اسحق راهویه فرقه
ششم اصحاب احمد حنبل فرقه هفتم اکثر کرامیان
که در اصل و فروع مذهب ابی عبد الله کرام دارند

واهل

واهل تشبیه و تجسیم از داودی و شامی و جز
ایشان درین زمان کسی نیابی الا هفت
فرقه و آنکه جمله مشبهه خدای را جای و مکان اثبات
کنند و گویند هرچه از جای و مکان نبود آن
جز معدوم نبود و گویند خدا بر عرش نشسته
و پایها بر کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات کنند
و گویند خواست که آدمی آفریند آینه
پیش خود نهاد و نظر در آینه کرد و آدم را
بصورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا
دارد الا حلقوم و خرطوم و بعضی گویند خرطوم
هم دارد و گویند یکی بود از کبرا که حشویان
قوتی احادیث وی استماع میکردند از وی پرسیدند

که خدا اعضا دارد گفت جمله اعضا دارد چنانکه
ما داریم مردی بدست اشاره کرد بعورة خود
شیخ گفت دارد شاگرد گفت نیز بدست باید داده
شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت ولیس الذکر
کالانثی شیخ گفت هو یعنی نرست روایت کنند
از مهتر ما از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب ولیکن نه
از آب زمین است و نه از آب آسمان لیکن اسب
را بیافرید و او را بدوانید تا عرق بکرد و خود را
از عرق اسب بیافرید تعالی عن ذلک وگویند کرده
روایت کنند از عبدالله بن عمرو عاص که گفت
خدای تعالی ملایکه را از موی سینه و دستهای خود

بیافرید

بیافرید وگویند قوطی روایت کنند از عمر بن
عبدالعزیز که چون خدای تعالی از حساب خلق
فارغ شود با جماعت ملایکه برود و سلام کنند بر
اهل بهشت ایشان جواب باز دهند و گویند این
آن سلام بود که خدا در قران میگوید سلام قولا
من رب رحیم وگویند جمله دلهای آدم در میان
انگشتان خداست میگرداند چنانکه میخواهد وگویند
خدا چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندک تجلی
کرد و رسول صلعم اندک میکرد انگشت ابهام را
زیر انگشت کوچک نهاد و اشاره کرد یعنی
این قدر تجلی کرد وگویند ابوهریره از رسول
روایت کنند که الایمان یمان والحکمة یمانیة واجد

نفس من قبل الیمین یعنی ایمان یمانست و
حکمة یمان و نفس پروردگار شمارا می یابم از قبل
یمن تعالی عن ذلک و گویند ابوهریره چون
این آیة میخواند که ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها چون بدینجا رسیدی تا که ان الله کان
سمیعاً بصیرا دستها بر چشمها و گوشها نهادی
و گویند محمد بن عباده روایة کند که ابن عباس
گفت حجر الاسود دست خداست در زمین که وی را
مصافحه کند با بندگان و گویند منذری روایة
کند از ابوهریره از رسول صلعم که خدا آدم را از دست
خویش آفرید و از روح خویش در وی دمید پس
هر دو کف را فرو گرفت و آدم را گفت کدام

میخواهی

میخواهی بستان آدم گفت راست یکی را چون خدا
دست بگشود صورت آدم و ذریتش در ان بود
و گویند اسود روایة کند از ثوبان مولای
رسول صلعم از رسول صلعم که گفت شبی از نماز صبح
از خانه برون آمد و گفت باری تعالی نزد
من آمد و گفت ای محمد میدانی که ملاء اعلی در چه
خصومت میکنند گفتم یا رب نمیدانم کف خود را
در میان هر دو کتف من نهاد چنانکه من خنکی
انامل وی در سینه خود یافتم و روایة کنند از
عطاء بن یزید از ابوهریره از رسول صلعم که گفت خدا
نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را نشناسند
و گوید من خدای ایشان گویند نعوذ بالله منک

ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید و ما او را ببینیم
آنگه بدان صورة بیاید که خلق ایشان بشناسند
ایشان گویند تو خدای ما که نزد وی شوند و معانقه
کنند و روایة کنند از مغیره شعبه که سعد عباده
رسول را گفت که اگر من در خانه روم و کسی
را با زن خویش ببینم اگر او را بکشم مرا بزه باشد
رسول صلعم گفت شما را عجب می آید از غیرة سعد
که من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است
و هیچ شخص نباشد که او غیورتر از خدا باشد
و گویند حمید اعرج روایة کنند از مجاهد که داود
روز قیامة گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن
از حق تعالی ندا آید که نزدیک شو نزدیک شو

نزدیکتر

نزدیکتر شود تا مس او کند و گویند حمید اعرج
روایة کنند از مجاهد که داود ع روز قیامة
گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن از حق تعالی ندا
آید که نزدیک شو نزدیکتر شو و گویند چون
سفیان این حدیث خواندی دست بر زانو
و پای خود نهادی یعنی داود دست بر زانو و پای
گرفت تعالی الله عن ذلک و گویند ابو عبیده روایة
کند از عبدالله مسعود که او گفت بشتابید بنماز
جمعه که خدا در روز جمعه ظاهر شود بر اهل بهشت
بر تلی از کافور و اهل بهشت که زودتر بنماز جمعه
رفته باشند بوی نزدیکتر بود و گویند مجاهد
روایة کند که خدا در حجاب شد تا خلق بچهار حجر

نهار و ظلمة و نور و ظلمة وگویند روایت کنند
که خدا روز قیامت تجلی کند بر بندگان و میخندد
وگویند محمد بن جبیر گفت من بمسجد نشسته
بودم که قتاده نعمان بیامد و حدیثی چند میگفت
قوم برخاستند و گفتند یا ابن جبیر با ما بیا تا برویم
و ابوسعید خدری را بپرسیم که میگویند که رسول گفت
گفت چون در پیش وی رفتیم بر پشت باز خفته
بود و پای راست بر پای چپ نهاده و بر او سلام
کردیم و بنشستیم قتاده دست در پای ابوسعید
خدری گرفت و بکشید نهاد ابوسعید گفت ای برادر
پای من بدرد آمد قتاده گفت چنین شنیدم
که رسول گفت خدای چون از آفرینش عالم فارغ

شد بر پشت

شد بر پشت باز خفت و پای بر پای نهاد
ابوسعید چون این حدیث بشنید گفت دیگر بار
چنین نکنم وگویند ضحاک روایت کند از ابن
عباس که او گفت رسول صلعم شب معراج خدایرا
دید بجسم بر صورت جوانی امرد و این آیت را
در حال ضحاک خواند ما زاغ البصر و ما طغی لقد
رای من آیات ربه الکبری وگویند ابو رزین
عقیلی گفت یا رسول الله خدای ما کجا بود پیش از آنکه
خلق را بیافریند گفت در ابری بود که نه بالای وی
هوا بود و نه زیرش آنگه عرش را بر سر آب
بیافرید وگویند در هر شب آدینه بزمین آید
و در شبهای دیگر هر شبی بر آسمان دنیا آید و ندا کند

کند که هیچ توبه کننده نیست که توبهٔ او قبول
کنم هیچ استغفار کننده نیست که او را نیامرزم
و گویند چون شب بر دنیا آید بر جوی نشینه
بعضهم ابعض ما یقولون روایة کنند حماد بن سلمه
که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بعرفات
بر اشتری نشسته پیراهن زرین پوشیده باشد
حکایة کنند که در اصفهان یکی از علماء مشبهه
بود و او پاره پشم شتر داشت در حقه نهاده
و بمشک و زعفران و عود مبخر کرده و در خریطها بسته
و گفتی چون احمد حنبل بحج رفت خدا برا دید در
عرفات بر اشتر نشسته و جامه زرین پوشیده
احمد او را بشناخت و در آن اشتر او جست خدای

تعالی

تعالی اشتر برانگیخت و برفت پاره از آن
پشم شتر در دست احمد بماند این همان پشم
است و هر گه که مشبهی بیمار شدی در اصفهان
ازین حقه پیش آن شخص فرستادی تا آن
حقه برگرفتی و بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم
بگلاب بر آوردی و بدان بخور دادی و پاره
بر وی مالیدی یحیی بن حرمله در تصانیف خویش
جمله اعضای خدا را برشمردی جز آنکه آدمی چون
برگورها تو بنشسته رسید فرو ماند و گفت در
قرآن و احادیث نمی یابم که چگونه است شخصی
در مجلس او بخواند که و لیس الذکر کالانثی چون
بشنید گفت مرا فایده و روی فایده داد

وصاحب کفعمی و در تصنیف خود نبشت که ذکر
است وگویند جسم است و عرش قدر حجاب را انگشت
از فضلهاست شب معراج که رسول صلعم بمعراج رفت
برانداخت اندش وگویند چون رسول صلعم انگشت
که نشستند کوزه بلور آنجا نهاده بود بپای رسول
بران آمد و بشکست خدای تعالی دست دراز کرد
و ردای رسول صلعم را بگیر و برگرفت و گفت کوزه
باز فرست در ردای خود بستان حکایت کنند
که شخصی در بهشت بمعاد رفت در ایام تشنه بود
طعام نهاده بود و میخور دار و پرسید که خدا را
ماکول و مشروب هست گفت بلی همچنانکه شما راست
وگویند روز قیامت فاطمه ع بیاید پیراهن خون آلود

امام حسین ع بر دوش افکنده تا داد خواه
خدای تعالی چون ویرا ببیند یزید را گوید در
زیر عرش رو که فاطمه ترا نبیند او در زیر
عرش پنهان شود چون فاطمه برسد و داد
خواهد و زیادی بر آورد خدای تعالی پای برهنه
کند وستاره بر روی لبسته گوید ای فاطمه
اینک پای من همچنان مجروح است از زخم نمرود
من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه
نیز یزید را عفو کند صد هزار لعنت برین
اعتقاد و بر احمد حنبل باد که اینها تابع اویند
واینان گوشک میخورند مخنث بن الاسود
گوید روز عید مصلی میرفتم خلق بسیار حاضر بودند

وا بری می آمد با علمها و طبلها که میزدند یکی از پس من
گفت که خدا را هیچ طبلی هست گفتم نه او را طبلی هست
تنها رود و تنها آید و تنها نشیند و در پیش او علمها
نباشد گفت اگر چنین بود او کمتر از امیر بود و
گویند او امرد است و موی جعد دارد و نعلین
زرین در پای کند و قومی گویند بعضی ملایکه از پاره
در عرش خویش بیافرید و او در مرغزار سبز
بر کرسی نشسته است و ملایکه آن کرسی بر گیرند
و هر جا که خواهند برند وگویند که روز قیامت که
حساب خلق کنند او بصورة آدم بود وگویند
هر شب براه بر زمین آید وگویند چون از بنده
آزرده شود عرش سبکتر شود و چون خشم گیرد

عرش

عرش گران گردد و دانند که او خشم گرفته است
وگویند اول آدم در میان دو انگشت خدا است
چون بنده بسجود رود در زیر قدم خدا باشد
وگویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که
کجاست آنکه مرا وعده کردی حق جبار قدم در دوزخ
بعضی از وی پر شود و آنکه بس کن شود و فریاد نکند
وگویند هر یکی از مسلمانان می آیند و جهودی
و ترسا گویند این فدای منست و او را در دوزخ
رها میکنند و خود در بهشت روند وگویند رعد
ملکیست که ابر را میراند و ما بسیار ابر می بینیم
که از رعد خالیست پس آن ابر از ملک بر خالی
بود و خدای تعالی میگوید یرسل الریاح فتثیر

سحابها در امیشوند تا ابر را بانگیزانند و
گویند گون آسمان سفیدست اما کوهی است که
آن را محیط خوانند و آن کوه از زمرد سبز است
و سبزی آسمان عکس آن محیط است و این جبال
عظیم بود اگر گون آسمان عکس کوه محیط بودی
بایستی که روی همه زمین و همه آدمی سبز بودی
وگویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیلهاست
هر یک بدست فرشته ایست در آسمان همی دارند
چنانچه ما قندیلها در مساجد می آویزیم و از جایی
بجایی نقل میکنیم یعنی ملک ایشان را از برجی
برجی نقل میفرمایند و از رواقی برواقی و از
صفی بصفی وگویند آفتاب بر گوساله نشسته

و ملک

و ملک بر پرهای آن میکشد چون فرو شود
ملکی که او را بر عرش جا بود و آنجا عبادت
کند چون بامداد آید او را بر افق مشرق آرند
و بر گوساله نشانند و میکشند و ماه نیز چنین و
گویند ماهتاب را غلافیست چون [illegible]
و ملکی را آن موکلست و هر شب پنج [illegible] در غلاف
میکند و بیرون می آورد تا چهارده شب بگذرد
از غلاف بیرون می آرد و چون تمام بیرون آرد
آن را بدر خوانند و بعد از آن تا پانزده شبانروز
در غلاف میکند تا جمله ناپدید شود و قمر را زیادت
و نقصان از اینست وگویند سیاهی کسوف و خسوف
آن بود که آفتاب و ماه از وسط سما از گوساله

بیفشند و راه گم کنند و در دریا افتند و تر شوند
و تاریکی پدید آید و آن تاریکی را کسوف و خسوف
خوانند سبحان الله که فرشتگان که بر ایشان
موکلند کی بودند و چاره‌ها کردند که ایشان را بیفشند
از پشت گوساله گرمک الا بقوه آن پشت گرایشان را
نگاه دارد و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط
سما دیدیم از آنسته اتا افوا اجلال بس در وسط
سما یکدام دریا افتند و گویند دو فرشته است
یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان
موکلند بلیل و نهار چون ملک که جوهر سفید دارد
در آسمان پیدا و بیند روز شود و چون فرشته
دیگر که جوهر سیاه دارد جوهر سیاه پیدا و بیند شب

شود

شود و گویند درازی شب و روز و کوتاهی
شان از آن بود که فرشته جوهر سفید را دیر
نگه دارد و روز دراز شود و شب کوتاه
و اگر ملک جوهر سیاه دیر نگه دارد شب دراز
شود و روز کوتاه و گویند آسمان را عمد نیست
و اگر چه ما نمی بینیم و گویند هر آدمی و حیوانی که ناگاه
بیفشند و بمیرد آن بود که خود را به آن ستون
زند و بصدمه آن بمیرد و ما آنرا نمی بینیم و گویند
علت زلزله آن بود که خدای تعالی تجلی کند
بر زمین زمین خرم شود و از آن شادی در
اضطراب آید آنرا زلزله خوانند و گویند
خدای را ملکی هست که چون پای بر دریا نهد آب

دریا در اضطراب آید و بر ساحل فکنند و
آنرا م خوانند و چون پاره ای از آن بیرون آرد
آب با موضع خود رود و آنرا جزر خوانند
و چون پاره ای از آن بیرون آرد آب با موضع
خود رود و آنرا جزر خوانند و گویند
فواکه و حبوب در عهد آدم بزرگتر بود چنانکه دانه
گندم چون خایه مرغ بود و خوشه گندم چون
درختی چند اسری و بالای مردم مقدار دو گز بود
بگذاشتن و این معنی از هو یاران گرفته اند و گویند
در عالم هیچ جز از معادن نبود تا آنکه که خدای
تعالی عذاب فرستاد بقوم یونس چون ایمان آوردند
و عذاب از ایشان برخاست آن عذاب پاره

پاره

پاره شد و در زمین پراکنده گشت آهن
و مس و غیر آن از آن پدید آمد و گویند دریاها
از بقیه طوفان نوح بود و پیش از طوفان
هیچ دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای
سخت که درختان از بیخ برکنده آن از نفس اژدها
بود که در صحرا بود و چون عمرش دراز شود حیوان
زمین از او در رنج بود خدای تعالی ملایکه بفرستد
تا او را در دریا اندازند و در هوا برند و در بلاد
یاجوج و ماجوج اندازند تا روزی ایشان باشد
و بخورند و گویند برقی که حیوانرا بکشد آن
آهن بود که خدای تعالی آن را با آتش گرم کند
و علایکه را بفرماید تا آن را در آن کس که خود

اندازد چون باران کسی سه بگیرد و گویند
هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الا ملکی با وی
باشد تا آن قطره بجای خود نهد و ما می بینیم که
قطرات بر نجاست و مردار می افتد و اجماع امت است
که ملک نزدیک نجاست نرود و گویند خدای تعالی
ملکی موکل ارحام کرده است چون وقت خروج
منی بود ملک بیاید و خطاب کند رحم را که
کشاده شو تا نطفه در تو ودیعه نهند چون
نطفه بهم رسیده شد ملک گوید که یا رب حکم خطاب
آید که صورت نگار از مرد یا زن دو یا پیش
یا کم یا سعید یا شقی و این مخالف قول خداست که
میگوید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء

ونیز

ونیز اتفاق امت است که چون جبرئیل بر رسول صلی
آمد و با رسول مشغول شد حال با خدیجه بگفت
خدیجه گفت اگر دیگر بیاید مرا خبر کن چون جبرئیل بار دیگر
بیامد رسول صلعم گفت آمد خدیجه سر برهنه کرد رسول صلی
گفت برفت خدیجه گفت ای ملک است اگر دیو بودی
نرفتی که کسی بنامحرم چون ملک در جای نرود که
زنی سر برهنه کرده باشد چون نزدیک رحم
زن رود و صورة نگارد این جا بیان معقول
خود رسوا شد نیز و گویند چون کسی نظر در آینه
کند صورة که بیند حقیقة ذات وی باشد لازم
شود بقول ایشان که جسم در یک حال در
در دو مکان باشد و گویند علت آنکه از

یکنطفه کی ازان نیاید و بیاید حاصل شود است
که خدای تعالی ذریه آدم بیافرید ذرهاء کوچک
سیاه و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم
نهاد پس از آدم بیرون آورد و در حوا نهاد
و از حوا بفرزندان دیگر تا آخر عهد همچنین کند
و خدای تعالی خلق را از نطفه می آفریند بلکه
ازان ذرها می آفریند که با منی بیرون آید اگر یکی
و اگر دو و اگر سه و اگر مردی با زن عقیم مجامعه کند
آن ذره را ضایع کرده باشد و زن نامرد عقیم
همچنین و خدای تعالی میفرماید فلینظر الانسان مم
خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب
والترائب و میفرماید ثم خلقنا النطفة علقة

فخلقنا

فخلقنا العلقة مضغة فکسونا العظام لحما الایة
و میگویند هو الذی خلق من الماء بشرا و گویند
چون آب مرد غلبه بود فرزند نر بود و چون آب
زن غلبه بود فرزند ماده بود و خدای تعالی
میفرماید یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء الذکور و میگویند رسول صلعم فرموده است
که از بلا بگریزید و خبر رسول صلعم چنان است که
فروا اذیة ذوی العاهات و میگویند
جنیان گروه گروه می میرند چنانکه آدمیان
میگویند صورة صور بزرگست و بعدد خلایق
سوراخها در وی بود و ارواح در صور کشند
و ملک بر دهان گیرد و در وی دمد و بدان

باد بر روی بجای خود رود و خدای تعالی
مکتوبیه کجا بد انا اول خلق بنفسه گفت کجا بود اکم
نعوذ دون پس لازم بود که در اول خلقه نفخ روح
بصور بوده باشد **وگویند** اول چیزی که خدا
آفرید جوهری بود و نظر کرد بدان جوهر آب
شد و خلق را از آن آب بیافرید و امثال
این خرافات بسیار گویند اگر خواهیم که جمله را
یاد کنیم تمام نشود و این جمله مقالات قومیست
که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند
و هر که درین خلاف کند او را اهل ضلاله گویند
بخط ابوالفتوح اصفهانی الشعوبی یافتیم نبشته که
روایت کند از افضال الدین ابوالعوالی ابونعیم
که گف

که گفت جزوی بمن عرض کردند بخط شیخ
ابوبکر محمد بن عمر بن حسن زاهد که دران ذکر مقالات
مشبهه و مجسمه بود و جهل معتزله که از آن قبیح تر نبود دیدم
که بسی از آن به عینها بگفته اند و ما بعضی از آن
درین کتاب یاد خواهیم کرد **وگویند** این قوم
گویند که ارواح نه مخلوق است و قرآن که مصحفها
و کاشفند و میشنویم خدای تعالی کلام را بزبان بندگان
میخوانند و بر آن رقوم که نام خدای تعالی بر آن
نوشته است ذات باری تعالی در آن رقوم
باشد و بنده را هیچ فعل و قدرة و استطاعت
نیست جمله افعال از باری تعالی صادر شود و
افعال و فعل بنده بطریق مجاز بود چنانکه جهم

بن صفوان وگویند ایمان مخلوق است
و در قیامت جمله خلایق از مومن و کافر خدا را بچشم
سر ببینند و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع شمس
طعام و شراب خوردن روا بود وگویند مصحف
غیر از جلد و غلاف جمله قدیم است و هرکه گوید این
مخلوق است جهمی باشد و هرکه گوید که خدا نه
جسم است کافر باشد و قنوت خواندن در نماز
کفر بود و سلام کردن و جواب سلام باز دادن
کسی که نه مجسمه و مشبهه باشند روا نباشد و نماز
تا جز وقت واجب نشود و فرق نیست میان
فریضه و سنت و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق
و هرکه ترک نماز کند در زمان حالت جهالت

قضای آن لازم نشود و چون در نماز سر از
رکوع بردارند واجب بود که دست بر هم
نهند و امام قوم اگر بانگ نماز گوید و در جنبت
وهم که پای از زمین بر نتواند گرفت و نماز جمعه بر وی
واجب بود اگر جز زاده و اجله هزار د و اگر حدیثی
از محدث شنیده باشند و قومی گویند تو شنیده
او نشنیده شنیده باشد و اگر روایت کنند
صادق باشند و هیچ مصحف حرام بود ضراریه قومی
باشند که ایشان را معطله خوانند و اعتقاد
ایشان نخست اعتقاد مشبهه باشند گویند شاید
صوم کردن و بر اخباری که آن محاق باشد
و موجود دانست باید گفت که ما را بعث الی کیا

است یا موجود یا باقی یا فانی یا عالم یا سمیع یا بصیر
و امثال این در قرآن توقف کنند و نگویند که
مخلوق است و یا غیر مخلوق و این را از ملاحده
گرفته‌اند و قومی از ایشان گویند که کفار چون
یکبار رسوخ شدند در دوزخ بعد از آن همچنان باشند
و هیچ الم و رنج بدیشان نباشد ابو الحسن فخم زنجانی اقا نموده
باشند چنانکه محمد بن فضل کازرونی فارسی کتابی
کرده است در اعتقاد و نام آن هدایت و این
شخصی از اصحاب شافعی بود و در آن کتاب بود
و در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است خواستیم
که بعضی از آن اینجا یاد کنیم اما چون تطویل می‌انجامید
رها کردیم والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

باب دوازدهم مقالات اهل تناسخ

بدانکه جماعتی فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان
به تناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتر آن
باشند که در اعتقاد تناسخی باشند اما علما
گویند تناسخ چهار نوع بود یکی نسخ و مسخ و فسخ
و رسخ اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ
در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات
و فسخ در انواع دواب و حشرات زمین و آب
مثل مار و کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار
و نباتات و گویند انسان را مسخ کنند در
اصناف چهارگانه بر قدر مرتبت ایشان و همیشه
میگردانند و در جسد از جسدی بجسدی دیگر و گویند

ربشان این قوم انبیا و رسل اند وگویند
عالم دو ارست جز از عالم سرای دیگر نیست
و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب
و بهشت و دوزخ هم محال است وگویند قیامة
عبارة بود از بیرون آمدن روح از بدن و در
رفتن به بدن دیگر اگر خیر کرده باشد به بدن خیر
شود و اگر شر کرده باشد به بدن شریر شود
و ثواب آن را در راحت و راحت و لذت باشد و عذاب
و مشقت باشد و هر روح که در جسد انسان بود او
را در جسد ولد بود و هر روح که در جسد بد
بود مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ
ایشان در کرمی کوچک شود بقدر آنکه در سوراخ سوزن بود

دگویند

و گروهی معنی این آیه که و لا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط است چون بدین حد رسید
که ازین کرمک کوچک که آزار کنا خوانند [illegible]
کرد دیگران نقل بجسد آدمی میکنند و این را تناسخ
و دوزخ و معاد خوانند وگویند جسد بمنزله جامه
باشد چون کهنه شود آنرا بیفکنند قوله تعالی
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها را معنی
اینست قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک را
معنی اینست که در هر صورتی که خواهد ترا نشاند اگر خواهد
این نقل برادری کند و اگر خواهد بسگی یا خوکی وگویند
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طایر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم هرچه روی زمین

میرود و آنچه به پرسش میرود در دور اول
آدم بوده چون شما و گویند و شکم فالا
تعلمون آن میخواهد که شما در دور خود بداند
کر نقل بکدام کالبد کنند کالبد آدمی یا کالبد دیگر
حیوانات و گویند واحد بر خابط و نقل
حتی در تناسخ غلو بسیار کرده اند و گویند هر
رنج و آسیب و بلا که بر اطفال رسد و بهایم از آن
کر در دور اول گناه کرده باشند درین دور جزای
آن می یابند و گویند هر جه رنج او صباح آن
از بهر آن بود که در دور اول بسی خون ریخته
باشند و گویند شهوة استر از بهر آن بریده
که در دور اول زانیه بوده است و اکر شهوة

بزبره

بزبره باشد او را صلقه در اندازند تا بمقصود نرسد
و گویند تیس در دور آخر از بهر آن یا در وجود آمد
دختر و خاله و عمه جفت که در دور اول زنا کرده
است لیکن ایشان را لازم شود که ملامت هر کسی
بکشند که بر ایشان ظلم کنند از بهر آن که این ظلم و
عقوبت جزای آن بود که در دور اول کرده باشند
و هر که رنج کسی می بیند و که او مستحق آن رنج
نباشد او مستوجب ملامة نباشد و اگر کسی
ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان
در دور اول خون ناحق کرده باشند پس
قصاص لازم نباشد و اگر زن و فرزند ایشان
فساد کنند ایشان نیز در اول مثل آن با زن و

ورزنده دیگران کرده باشند و میان خلاف که
قومی که در دور اول یکدیگر را می شناختند در دور
دیگر یکدیگر را می شناسند یا نه بعضی گویند که در دور
دوم یکدیگر را می شناسند و دانند که ارواح ایشان
نقل کرده است با جساد دیگر بعضی گویند هر روح
که از جسد انسان نقل بجسد انسان کرده باشند
یکدیگر را شناسند و حالت انتقال ایشان معلوم بود
و هر دو باطل بود اما بطلان اول آنست که اگر
حالت منسوخیه معلوم بودی بایستی که در دور
اول جانی که یکی را از برادران یا خویشان
یا دوستان می شناختند و یکی از ایشان بمیرد
بود با قتال او بجسد ایشان نقل بخوک یا سگ

بازگ

بازگشت با کفتار و این شخص که روح او بجسد
انسان نقل کرده است الستی که آن با خوک
آن نزدیک است که در دور اول برادر یا دوست
وی بوده است چون این معلوم نیست این
قول ایشان باطل است اما بطلان دوم آنست
که اگر روح در دور دوم نقل یابد نی کرده باشد
یکدیگر را شناسند چنانکه در دور اول می شناختند
بایستی که اگر شخصی او در دور اول صد دینار زر بدیگری
بایستی دادن و غریم مفلس بودی و ادای
مال نتوانستی کردن و درین دور تو انگر بودی صاحب
قرض طلب قرض کردی و یا خود ادای دین
بکردی یا اگر در دور اول شخصی برادری داشتی

در دور آخر روح آن برادر بجسد زن رفته باشد
این شخص معصوم بودی که روح این در دور اول
بجسد برادری بود و چون هرگز کسی این معنی
ندانست و نخواهد دانست لازم شود که قول اینان
باطل باشد وگویند هرکه در دور اول زن
بوده باشد در دور دوم مرد بود و هرکه
در دور آخر زن بود مناکحتی که در دور اول
با او رفته باشد در دور دوم بقدر آن استیفا
کند تا اگر وطی و حلال بوده باشد در دور دوم
هم حلال بود و اگر بحرام بوده باشد درین دور
هم بحرام واگر در دور اول انسانی وطی با سگ
یا خوک کرده باشد درین دور روح او نقل بمثل

آن

آن بهیمه باید که کرده شود پس اینان را
لازم بود که اگر شخصی در دور اول روزی با
زنی و روزی با کودکی و روز دیگر با گاوی یا
خوکی یا حیوانات دیگر وطی کرده باشد درین
دور همان شخص روزی زن بود و روزی مرد
و روزی گاو و روزی خر تا آخر و فد
این قول بر هیچ عاقل پوشیده نیست واین
قومرا در مدت ادوار خلاف بود بعضی گویند
ده هزار سال بود و بعضی گویند هزار سال قومی
گویند ادوار در جسدها کرده و پاک شود
و آنگاه با آسمان شود و این قوم را طبایعیه
خوانند وقومی از ایشان گویند خدای تعالی

هفت آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آن اول
صد و پنجاه هزار سال در زمین مقام کردند با نسل
خود احیا و اموات تا آنکه قیامت بر ایشان برخاست
آنکه اهل خیرند باسمان شوند و آنها که اهل شراند
در طبقه زمین دوم روند و این معنی است
و دوزخ بود پس آدم دوم بیافریدند با نسل
چون آنمقدار بر ایشان گذشت باز بطریقه
اهل خیر در آسمان روند و شر در طبقه زمین دوم
هم برین منوال تا هفت آدم را بیافریدند هر
یک از ایشان با نسل خود و از اهل خیر که باسمان
رسند ملایکه روحانی شوند و عبادت خدا میکنند
و اهل شر از زمینی بزمینی که زانست شوند چون

بر زمینی

و اقرار اسلام آنکه تشبیه بتصدیق بروح کرده است
و تشبیه اقرار بجسد و گویند الا ایمان لا یزید و لا ینقص
معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام مقدم است
و کدام مؤخر و گوید خدا را غایتی نیست که خود داند
و کسی نداند چنانکه ضرار بن عمر گوید و گوید از جن
هر که کافر بود در دوزخ بماند ابد او هر که مومن
بود در بهشت رود و لیکن خدا گناهان او بیامرزد
و او را از عذاب سخت نگاه دارد و از محمد بن حسن
پرسیدند که اطفال در بهشت روند یا در دوزخ
گفت میدانم که خدای بی جرم کسی را عقوبت
نکند ابو حنیفه گوید خدا در ازل خالق و رازق
است و در کلام وقتی گفتی که قدیمست و وقتی

که محدث هست معلوم نیست که آخر عمر بر کدام
قول بود سعید بن سالم گفت اسمعیل بن حماد
بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مامون که گفت
که قران مخلوق است و این دین من و دین پدر
و جد منست و محمد بن حسن گوید که توان سوگند
خورد و منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خورده
و این سخن شیبانی در کتاب مستظهری در کتاب
ایمان یاد کرده است ازین جهت که قولش در کلام
بود صاحب حدیثی بود در اصفهان وی را حافظ
ابو موسی میگفتند از اصحاب شافعی بود وقتی
در حلقه درس املا نقلی درین باب از ابو حنیفه
میکرد و گفت که المرجی المعتزل ع اکابر اصفهان را

این

این معلوم باشد که متاخران اصحاب ابو حنیفه
گویند خدا در ازل خالق و رازق است خلق
صفت اوست و فعل صفت ذات اوست و خلق و
فعل هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است
زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود
و فاعل چون سابق بود ازلی نباشد و گویند
تکوین صفت ازل بود و کون صفت محدث و
گویند زمین و آسمان نه خلق خدا اند بل مخلوق
اویند و جمله امت متفق اند که جمله اجسام خلق
خدا اند و خدای تعالی میفرماید لخلق السموات
والارض اکبر من خلق الناس اگر این صفت ذات
باری تعالی باشد هیچ فرق نباشد میان

خلق آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل باشد
که خلق ازلی باشند و این قول زندیقان و فلاسفه
گرفته اند وگویند این معنی قول ابو حنیفه است
که خدا در ازل خالق و رازق است و این سخن
کفر است که چون بهر گوییم خلق ازلیت زندیق
باشد پس چون ابو حنیفه گوید که امام اهل السنة
و جماعت است حق باشد این معنی از قول فقهای
ماوراء النهر است و خفیفان خراسان و ماورا
النهر و فرغانه و ترکستان گویند حقیقة ذات
باری تعالی و صفة افعالش جمله قدیم اند وگویند
ایمان مخلوق است و غیر مخلوق آنچه مخلوق است
فعل بنده بود و چنانکه گوید لا اله الا الله و محمد رسول الله

وعلی ولی الله و آنچه در مصحف نوشته نه مخلوق
است و این مذهب قومی بود از ایشان و اهل
بخارا گویند ایمان قدیم است و اهل سمرقند گویند
که ایمان قدیم نیست وگویند انبیا معصوم اند از صغایر
و کبایر اما از سهو و خطا و نسیان نه معصوم اند
وگویند چهار زن را نبوة بود حوا و آسیه و
مادر موسی و مریم علیهن السلام شیخ فرقه
ازین چهار زن نباشد که آنرا بر خلاف او باشند
مسلمان دانند و محمد بن الحسن در کتاب صلوة
گوید نماز در پس معتزله درست نباشد اگر گویند
اگر کسی را کافر دانند که بر خلاف اعتقاد ایشان
باشد گوییم این سخن باطل است که آن از بهر

متعصب است عبد الواحد بن احمد بخاری در کتاب
اصول التوحید گوید که امیر المؤمنین علی ع روایت
کند از رسول ص که او فرمود جهودان هفتاد و
یک فرقه می باشند همه هالک شوند الا یک فرقه و نصاری
هفتاد و دو فرقه شدند همه هالک شدند الا یک
فرقه و شما نیز هفتاد و سه فرقه شوید همه هالک باشند
الا یک فرقه و آن یک فرقه دوازده فرقه شوند همه
بر ضلالت روند الا یک فرقه ابو عصمه گوید آنکه یازده
فرقه اهل ضلالت اند یعنی آنکه او را خطا افتد در
فقه نیز و آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه معتقد براه
راست باشند و بعضی از اصحاب گویند ایشان
که ضال باشند مثل اوزاعی و [illegible] و

ابن

ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی
و معین و اسحق بن راهویه و مالک و
شافعی و سفیان ثوری و حسن بن یحیی بن
گوید ایشان آن قوم اند که رسول ص گفت
ایشان اهل ضلالت اند و درین کتاب گوید
آن فرقه که بر حق اند ابو حنیفه و اصحاب وی اند
و ابن عصمه گوید آنچه اصحاب کفر اند نزد من
خطا است از بهر آنکه رسول ص فرموده که مجتهدین
مصیبند و این حکایت که یاد کردیم بر دو فرقه است
و از آن سبب ترک مقالات چهارگانه کردیم
که هر فرقه را در باب خود یاد کردیم و هیچ
فرقه از این پنج بنا بی الا گویند اعتقاد

ابو حنیفه اینست که ما داریم و دیگران دروغ میگویند
واین فرقه بیگانه در فروع جمله مذهب ابو حنیفه دارند
ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تالیف خود روایت
کند از عمر بن حماد بن ابی حنیفه که گفت نام ابو حنیفه
ثابت بن نعمان بن زوطی بود و این زوطی از کابل
بود و بنده تیم بن ثعلب بود بعد از ان بنده
بنی ثعلب بود و ثابت بر اسلام زاید و ثابت گوید
ابو حنیفه از ترمد بود و ثابت از انبار بود
اسمعیل بن حماد گوید جدم ابو حنیفه مرزبانی بود
از ابناء فارس و هیچکس من و از اجداد من بنده
کس نبودند و ابو حنیفه در سال هشتاد از هجرت بوجود
آمد و در سال صد و پنجاه وفات یافت و او در هفتاد سال

عمر بود

عمر بود و ابو حنیفه کوچک بود که پدر او او را
نزدیک امیر المؤمنین ع و امیر برای او دعا کرد
بدانکه این حکایت دروغ است از بهر آنکه اجماع امت است
که در سال چهلم از هجرت امیر المؤمنین بجوار رحمت حق
پیوست و ابو حنیفه در سال هشتاد بوجود آمد
بعد از چهل سال از وفات علی ع چگونه علی را دیده
باشد و از غلو اصحاب ابو حنیفه یکی اینست
که گویند رسول ص گفت ابو حنیفه سراج امتی اگر آن
را چراغ نام کرده است آن چراغ ابو حنیفه است پس
آن امت که ابو حنیفه را در نیافتند از نور وی
محروم و بی بهره ماندند و همچنین کسانی که در زمان
او نبودند و بعد از وی پیدا شدند تا قیامت و

تیغ او نشنوند و ترک مذهب او کردند واز ان
نور نصیبی نیافتند و در ضلالت و ظلمت گرفتار باشند
زهی خیال محال ازین خرافات بسیار گویند
و ذکر آن فایده نیست ترک اولیتر است

باب چهاردهم در ذکر سیوم و چهارم ایشان

که جوز او شد کار اهل سنت و جماعت خوانند
مالک و اصحابش و شافعی و اصحابش اما اصحاب
مالک در اعتقاد پنج فرقه باشند اول خوارج و
ایشان در مغرب زمین بسیار اند مثل تاهرت
علیا و تاهرت سفلی و در روستا و قریهٔ این هر دو
شهر و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر
مقالات ایشان در باب خوارج یاد کردیم الا آنکه

خوارج

خوارج تاهرت از جمله خوارج بتر باشند از جمله بدها
در افعال ایشان یکی این بود که بعضها اسب بسما
برو درختها زنند و ابر اعظم مبارک و از نیند که
حرام زادگان چون امام حسین را کشتند و سرش
از تن جدا کردند اسبان بر جسد او براندند تا
استخوانهای وی همه خرد شد بدان سبب نعلهای اسب
را دو شاخ از هم وا زبدان بر درختها زنند
چون در اندرون میروند و بیرون می آیند
دستها ران می مالند و بر روی فرو می آرند
و در عشرم کودکان ایشان نا سر خورده بر چوب
کنند و در شهر گشت میکنند و درختها قطاع نهاد و
حلواها کرده باشند چون کودکان بدر خانها

روند گویند سنتی المزوسه اطعمنا المطلف معنی این است
که سنتی مروسه آوردیم ما را مطلف بده که صد هزار لعنت
بر آن قوم باد و بر زبان ایشان قطایف را
مطلف خوانند و آن چوب که بر سر خر ران کرده
باشند مروسه و دهٔ محرم در شهرها و محلهای
ایشان کرده‌اند و اثر انقطاع از زید و مبارک دانند

فرقه دوم معتزله باشند ابو علی و ابو هاشم و اکثر
معتزله بصره و ابو الحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر
این فرقه در باب مقالات معتزله یاد کردیم

فرقه سیم مشبهه باشند و مشبهه منسوب از دیگران
تعصب بیشتر کنند گویند ابو الحسن اشعری نصرانی
بود و حکایت که دین رسول صلعم را اعتقاد بر حق

نه کند بیان مسلمانان آمد و گفت مسلمان شدم
و مذهبها نهاد و زیاده و از آنکه نصرانی گویند و او خواهری
داشت از رهبانیه نصاری و وقتی ابو الحسن به دیدن
خواهر رفت خواهر او را [illegible] راه نداد اشعری حیله
چند کردند و تملقها نمودند تا او را راه داد و چون
در رسید خواهر او را ملامت کرد که دین آبا
و اجداد خود رها کردی و به دین محمد صلعم رفتی گفت
من بر همان دینم فاما خواستم که اسلام و دین محمد
گم [illegible] چند در دین او نهادم که تا روز قیامت از آن
خلاص نیابند و اشعری همان نصرانیست که
اول بود خواهرش بدین سخن از او راضی شد
و او را دعا کرد و این سخن از بعضی مشبهه معتزله

والصحوة علیهم فرقهٔ چهارم مالکیان که ایشان را
سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند
و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه گویند
هم اهل عرصات از کافر و مسلمان خدا را بچشم
سر ببینند گویند مرده در گور طعام خورد و شراب
آشامد و جماع کند پس بطریق سالمان گورها
ایشان پر نجاسه باشد و چون ایشان از جنب
باشند فرقهٔ پنجم اشعری باشند و اعتقاد شافعی
بعد از آن باید گفتیم و مالک گفت استوی استقر و
بعضی گویند از و معنی استوی پرسیدند گفت
استوی معلوم است و کیفیه مجهول معنی کیفیه نشاید
گفت و هر یکی فرقه از این جماعت آنرا که بر خلاف

ایشان بود

ایشان بود و کافر دانند و در فروع جمله مذهب
مالک دارند و هر یکی دعوی کنند که مذهب
ما در فروع و اعتقاد و ما اعتقاد مالک است مالک
گوید ایمان زیاده شود و لیکن نقصان نپذیرد
اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند نسب
شافعی محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان
بن شافع بن السائب بن عبید بن یزید بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مردم
شافعی عبد منافست و هاشم که جد رسول است
از پسران عبد منافست قومی باشند از
اصحاب شافعی که با یکدیگر مکاوحه کنند از اصحاب
ابوحنیفه و مالک و احمد و غیرهم ایشان گویند

مذهب شافعی بهتر از آن دیگران است زیرا که خوبی
رسول عم است چون فضیلت بوبکر صدیق و علم و تقوی
باشد آنکس که نفس رسول باشد و عالم و شجاع
و متقی و فاضلترین خلق بود بعد از رسول مقتدای
و امامت بهتر باشد و از دیگران اولیتر از عصمت و حب
خانه و طمع حطام دنیای مشهودی اختلاف در دین
ظاهر نشدی و کار را حجه خلل و فساد و درو بد
نیاوردی و خیر در عالم بیشتر از شر بود و فرقه اول از
اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو
کنند مثل اهل همدان و کره و یزد و جرد و اصفهان
و برزخو و یزد و هراة و سلماس و غیره از و غیر
آن فرقه دوم کرایشان خود را سنی خوانند

این

این قوم بتشبیه نزدیکتر باشند الا آنکه غلو نکنند
فرقه سیم از ایشان ابوالحسن کرابیسی بود و در کتب
اصحاب شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح
و ابو سعید اصطخری اصحاب وجوه اند او نیز صاحب
وجوه بود و جمله خوارج بصره و مرابط و عمان
واسط این شافعی باشند و ابن کرابیسی کتابی
کرده است و در آن تشنیع چند زده بر امیر المؤمنین
از احکامی چند که در کتاب برشمارد که بر خطا بود
هم در این کتاب گوید امام حسن و امام حسین
از ذریه رسول ع نبودند و این ابیات میگوید ما کان
محمد ابا احد من رجالکم دلیل میسازند و این
معروف است و چندین کس از علما کتابها ساخته اند

در تفصیل این فرقه چهارم از اصحاب مذهب حنفی
معتزلی باشند و رئیس ایشان باوردی بود
در عهد اصفهانی و این مشهور است و در زمان ما
الحق میدانیم قصبه ایست از اعمال خوزستان تا
میان بصره و عسکر مکرم که آنرا امودات خوانند
جمله معتزلی باشند و مذهب حنفی دارند و جمعی
بسیار از اهل ... و در قدیم مردم آذربایجان و علما و بازرگانان
جمله معتزلی بودند مذهب حنفی و هنوز در شیراز از کازرون
سه ای است که وقف علویان نبوده است ایشان
فرقه پنجم از ایشان حنفی اشعریان اند و مقالات ایشان
من بعد گفته شود فرقه ششم از ایشان حنفی زیدی اند
و ایشان نیز شیعی اند و هم خارجی و از ... این

ایشانرا

ایشانرا جدا از شیعه و خوارج یاد کردیم که
این قوم یزید را خلیفه پنجم خوانند و امیرالمؤمنین
علی ع را انکار نکنند و خوارج علی را انکار
کنند و یزید را کافر دانند و شیعه یزید را
امام دانند و خلیفه پنجم خوانند و چون از این
جماعت تفتیش کنی که این خلفا کدام گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و از شهید
سرحد تا آخر ملاوشام هر کردی که باشند این
اعتقاد دارند با جمله لشکر شام لعنهم الله الا
انکه از آدینه در خطبه شهرها نام علی ع را با
نام ابوبکر و عمر و عثمان در آورند و یاد کنند و
خواص و فقهای ایشان بیشتر مختلف اند ایشان ظاهر

بکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام ایشان
احتراز از مخالفان نکنند بدانکه این شش
فرقه در این اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب
شافعی بهتر از دیگر مذاهبست و هر فرقه گویند
شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این
نگویند مذهب شافعی دارند و اعتقاد دیگر طعن زنند
باشند از اعتقاد وی و هر که اعتقاد داشتی بخلل
باشند مقتدای ایشان باید کسانی که گویند
مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان
اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی تشبیه موجود
نیست و احمد موجود نیست و اگر هم این قوم را اعتقاد
این بود که شافعی مشبهی و شافعی گوید ایمان تصدیق

است

است بل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید
ایمان زیاده شود و نقصان نپذیرد و مع
هذا اگر کسی تارک الاعمال خوارج مومن بود و در بهشت
رود و این سخن موجب التعجب و تناقض و اصحاب
شافعی بجز آنکه معتزلی باشند گویند ما مومنیم حقا
دوم شخص از اصحاب شافعی نامش محمد بن
الفضل الکازرینی از بلاد پارس بود کتابی
کرده است ابیت نام در اعتقادات و در
آنجا خرافات بسیار گفته و از آن جمله گوید روایت
است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت
از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حد و د بر آن جا
رسد مخلوق است الا قرآن کلام خداست صفه

داشت وصف ذات او با عرش تا تحت الثری
تا او وصف و شبیه نباشد زیرا که نزد ایشان
صفت ذات قایم بود بذات و آنچه قایم بود بذات
دگر او کردن با مخلوقات لغو بود و اگر صفت او با
مخلوقات شد ذات جز آنکه از عرش تا تحت الثری
همه مخلوقات الا صفات ذات و نیز میگویند او
بر بیاید و باو گردد و هرچه از چیزی بر بیاید چگونه
قدیم بود و نیز میگویند او میگردد هرچه بیاید و باز
گردد عاقل داند که قدیم نباشد الا مشبهه که ایشان
گویند خدا از آسمان بر زمین آید و بر پشتش رود
و دین کتاب گوید افعال بندگان خلق
خداست و بعکس میخواند که القای چیزی کند و هر فعل

کرانه

ازایشان آفریده و آفریده بود و گویند
هر یکی از اصحاب را سب کند کافر بود زیرا
که رسول صلعم فرمود هر که سب صحابه من کند
کافر بود و سب من کرده باشد و هر که
سب من کند سب خدا کرده باشد و هر که
سب خدا و رسول کند کافر بود و گویند
رسول صلعم گفت که جمله خلایق روز قیامت امید
نجات دارند الا کسی که سب صحابه من کرده
باشد که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند و گویند
طعن در معاویه نشاید زدن که طعن زدن
در افعال مؤمنان نباشد مسلمانان باید این
لب را با ایشان بین که تا چه غلو میکنند در حدیث

اول روایت کرد که رسول صلعم گفت بود که ب
صحابه من کسی که کافر بود و معلوم علیهان نهاد انی
کافر و مسلمان و جمله علماها که ایشان از اهل اسلام
شنیده باشند ایشان را سنگ میفگندند که هزار
ماه بعد از ...
که ... تا معوب خدا که
دنیا از اسلام بود و ظلم رو معاویه و یزید علیهما
اللعنه بر خاندان رسول صلعم یا نشسته میگفتند بر جمله
منبرها و مغارها و بعد از سیزده سال که خروج
ابو مسلم شد و استیصال ایشان میکرد و بر ایشان
کرده تا خروج ابو مسلم مروان رسید و ان عادت
لعنت میکردند یزید ابلیس خواندم دری که در

هزار ماه

هزار ماه هر روز هزار و نهار می دادند و هرگز
لعنت نکردند که رحمت خدا بر ایشان باد و اهل
اصفهان و شعرا این منجاوه ماه زیاده لعنت میکردند
که صحابه الحنفیه ایشان باد و چون ظاهر شو نشد
گفت در اصفهان بعد از بانگ نماز گفته دی
هو هو و آن منار و هو هو را در زمان عجب
اللطیف ... خراب کردند و در شهر این بهای
در زمان ما بعد از بانگ نماز با مراد مو رفی
کفعمی نشسته و آن نشنیدندی و لعنت بر خاندان
کردندی و اول کسی که بر منبر برداشت چون
او وفات یافت دیگر بار بعادت اول بردند
مسلم در صحیح خود آورده که روزی سعد بن ابی

وقاص در پیش معاویه علیه اللعنه رفت سب علی
میکردند معاویه سعد را گفت تو چرا سب ابوتراب نمیکنی
سعد گفت من سه حدیث از رسول صلعم شنیده ام
که تا مرا آن یاد باشد هرگز سب علی نکنم در دوم معاویه خاموش
گشت و سخنی دیگر بنیاد کرد و غرض آن ملعون از
خاموشی آن بود که می ترسید که قومی معروف احادیث
که سب علی ع کنند حاصل که هر که لعنت نکند بر آنکسی
محبت آل ابی علی ع و فرزندان رسول صلعم کرده باشد
و جمیع اهل اسلام را فرموده باشد و مرا و لعنت کرده
باشند چون لعنت بدان ملعون کنند کافر شوند هر که
او را از اسلام نفی باشد و محمد و علی علیهما ایمان
و دار و شاید که در لکنو آن ملعون زندیق سنگ نکنند

الحدیث دوم که از پیش یاد کردیم و آنکه
این حدیث شانزدان بزرگ است زیرا که گوید
در قیامت همه امید نجات دارند الا آنکه اصحاب
رسول را سب کرده باشند پس بت پرستان
و جهودان و گبران و ترسایان که رسول صلعم
و کذاب خوانند و جهود که گویند عیسی نه رسول است
و عزیر پسر خداست و نصاری که گویند عیسی خداست
و مجوس و ثنویان که گویند دو خداست
و این جمله اهل کفر امید نجات دارند و اهل قبله
ایشان را لعنت نکنند و هر که بر ابوسفیان و معاویه
و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبد الله
ابی سلول علیهم اللعنه لعنت کند او را امید نجات نباشد

و اهل قبله نه از و لغه کنند هیچ مسلمان این
نکند یکی که حضرت رسول صلعم بر آن کس باد که
دروغ بر رسول صلعم بندد و **مجوس** بر این جمله باشند
که در حدیث است اهل اسلام و مشبهه و مجسمه
در اربعه چنانکه از پیش یاد کردیم نزد شما جمله کفار
منافقند و خداوند آن این مقال نزد شما ابدا در
[illegible] هیچ فرق نبود روز قیامت میان
کفر اهل این مقالات و کفر گبرکان و کافران
اصلی و چون فرق نباشد استدلال شما باطل باشد
دهم درین کتاب توبه امامان و اهل این بدعه
قبول نباشد از بهر آنکه خدای تعالی گفت که
جعلناهم ائمه یدعون الی النار و اماما ان باشان

[illegible]

خلق

خلق را بدوزخ میخوانند **و گویند** رسول صلعم گفت
حجبت التوبة عن صاحب کل بدعة یعنی
بازداشته شده است توبه از کسی که بدعت نهاده
است و توبه او هرگز قبول نباشد این استدلال
او بر خلاف قرآن و سنت و اجماع امت است **اما** در
قرآن خدای تعالی خود را مدح میفرماید بقبول توبه
چنانکه گفت و انی لغفار لمن تاب و آمن
گوید بدرستی من آمرزنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد
و میگوید غافر الذنب و قابل التوب یعنی آمرزنده
گناه و قبول کننده توبه و امثال این در قرآن
بسیار است **اما** اجماع امت است که تا دام که نفس
و عقل باقی باشد توبه قبول باشد و حدیث

رسول صلعم ثابت بر صحت این اجماع و در پیش
کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که
ایشان از اصحاب حدیث دوری جویند و
ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز در
مسجد ننشینند و بعد از نماز روی بر زمین ننهند و
انگشتری در دست راست دارند و در نماز دستها
فرو گذارند و پیش از شهر رمضان یک دو
روزه دارند و بعد از آن روزی پیش از عید بخورند
و مسح بر موزه روا دارند انچه من گفتم خلاف
آن کنند و ابو بکر قرشی گوید اصحاب حدیث احتیاط
کم کنند ایشان را اصحاب اخبار خوانند زیرا که
از حدیث یابند بر آن کار نکنند الا که موافق

قیاس

قیاس باشد از بهر آنکه نزد ایشان قیاس
مقدم بود بر احادیث آحاد و این عجب
که یکبار ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند
و یکبار اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان اما انچه
گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین
ننهند این مذهب جمله اهل بیت رسول صلعم
است و اگر شما مؤمنان و هر که را دین و دیانت آن
بود که اهل بیت رسول را مبتدع خوانند از اسلام
و شرع با وی سخن گفتن بی فایده بود و انچه
میگوید هر که انگشتری در دست راست کنند
مبتدع باشند ابن شهاب و زهری روایت
کنند مرو و از انس بن مالک که رسول صلعم

انگشتری از نقره و نگینش از آهن چینی در دست
راست داشت چنانکه نگینش برابر کف دست
بودی و بخاری گفت که جویره گفت که بنده ام
که این زمان در دست دارد و ابن عمر روایت میکند
که رسول صلعم انگشتری از آهن در دست راست
کرده بود و داشت و دیگر باره آنرا برطرف کرد
و یکی از نقره بفرمود و نقش آن محمد رسول الله و گفت
هیچکس نباید که این در انگشت کند چون و
نگینش را برکف دست راست بودی غب ورد
از اصحاب شافعی در کتاب مجامع آثار گوید رسول صلعم
و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین انگشتری
در دست راست داشتندی و اول کسی که انگشتری

در دست

در دست چپ کرد معاویه بود و جمال الدین بزدوی
از اصحاب ابی حنیفه در کتاب مذهب گوید که رسول صلعم
انگشتری در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر
و عثمان در دست چپ و در این وقت باید که در
دست چپ دارند تا خلاف شیعه روافض
باشد که بنیه از علمی پرسیدند که سنت چون
گفت سنت آنست که در دست راست کنند و
فریضه آنکه در دست چپ کنند تا از تهمت دور باشند
اگر درین سخن تامل کنندی و بیاشی این نا عالم
بر او پوشیده نباشد که خلاف سنت رسول صلعم
فریضه میشمارند و عمل کردن بسنت رسول صلعم را بدعت
میدانند از بهر آنکه خلاف سنت ابوبکر و عمر و عثمان

و معاویه است و این قوم خود را اهل سنت و جماعت
خوانند و سنت رسول صلعم و اهل بیت وی نزد
ایشان علامت بدعت و منافق شیوخ و معاویه
علامت اهل سنت و جماعت و آنچه میگویند در نماز
دستها فرو گذاشتن علامت اهل بدعت و وهب
بن منبه که ایشان جمیع قصص انبیا از وی روایت کنند
او در مسند خود روایت کند از رسول صلعم که او
گفت حبیت لیلة المعراج بارسال الیدین
فی الصلوة یعنی بعطا داده شدم در معراج
فرو گذاشتن دستها در نماز و مالک این حدیث
وغیر این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت
کنند و جمله مالکیان در نماز دستها فرو گذارند اگر

کسی

کسی که او را بر نرسیده باشد در زمان حج در مکه
هر خلق ببینند و در مدینه و غیر این مواضع
که ایشان در نماز دستها فرو گذارند و ماوردی
در اقناع گوید اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد
نماز وی درست بود و او از بزرگان اصحاب
شافعی باشد پس این شخص را لازم شود
که وهب بن منبه و مالک و ماوردی از ائمه
ضلالت باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر
قول و فعل ایشان قبول نباشد استعیذ
بالله من النار اما آنچه میگویند که از جمله علامات
اهل بدعت یکی آن بود که پیش از رمضان روزه
دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است نزد او

اگر کسی سی ام شعبان ابر یا تاریکی بیند لازم شود
که روز دیگر روزه دارد و اگر آسمان صافی بود نیت نه
و نزد امامیان مستحب بود که شعبان بر رمضان
بیوندند و روز شک را بنیت شعبان روزه دارد
و اگر بنیت رمضان دارند آنکس عاصی باشد
و روزه او باطل باشد و العجب که انچه درین کتاب
موافق طبع این شخص باشد از احمد حنبل روایت
میکنند و عاقبة بیان آن کنند که او از اهل [illegible]
اما انچه میگوید علامت مبتدعان آن باشد
که بگوید بیش از نیمه از روزه بردن این معلوم
نیست که کدام باشند اما نزد شافعی و اصحاب او
اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی بدهند که

ماه

ماه دیدیم و قاضی سخن ایشان قبول کند
واجب بود که روز روزه داشتن و شب سی
دیگر اگر ماه نبینند بسبب غباری بود و در آن بلاد
کسی ماه ندیده باشد لازم شود که روز دیگر نیز
و آن روز عید بود و گوید در مسح موزه متبوع
آن بود که مسح بر موزه نکنند و برپا کنند این مذهب
اهل بیت رسول الله است و امیر المؤمنین و ابن
عباس و ثعلبی روایت کند که عبد الله عباس
از علی ع پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه
گفت بعد از سوره مائده تو مسح از من می پرسی
سبق الکتاب من المسح علی الخفین یعنی چون
مسح پای فرود آمد مسح بر موزه روا نباشد

و قرآن سبقت برد بر مسح موزه روز دیگر از
وی پرسیدند گفت والله لا ابالی علی خفی مسحت
ام علی ظهر عیر فی البریة یعنی بخدا باک ندارم
که بر موزه مسح کنم یا بر پشت آن گور خر که در بیابان
است و یکی از عبدالله عباس پرسید که مسح بر
موزه روا باشد یا نه گفت والله لا ابالی اعلی
خفی مسحت ام علی ظهر بختی هذا یعنی بخدا باک ندارم
مسح بر موزه کنم یا بر پشت اشتری و اشتر دوی
انجا خفته بود و اجماع اهل بیت است که مسح
بر موزه روا نباشد اما مسح بر پای لفظ قرآن
است و مذهب اهل بیت و خدا در قرآن فرموده که
فامسحوا برؤوسکم وارجلکم الی الکعبین اما انکه

مذهب

مذهب امیرالمؤمنین ع است معروف ثعلبی در تفسیر
میگوید که علی ع گفت والله ما نزل القرآن الا بالمسح
یعنی بخدا که قرآن فرو نیامد الا بمسح پای و گفت
الوضوء غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو
دو می باید شست و دو مسح باید کرد و اجماع ائمه
برین است که گفتیم بدانکه این شقی را که قتاده
شنید است که مسئلها که یاد کرد جمله مذهب اهل
بیت است از اعلامه مبتدعان ساخت و
اهل بیت رسول را مبتدعان گفت و خود فضیحه
شد و اگر دانستی که این مذهب ابوحنیفه و شافعی
و مالک و احمد حنبل و اصحاب ایشان است یاد
نکردی که نزد او اینها اهل سنت و جماعت اند

اما چون خواست که دیگران را فضیحت کند جمله مشبهه
و مجسمه اگرچه بعضی غالیتر باشند و جمله یزیدی و
خارجی باشند و این دلیل بود برانکه او تشبیه
ظاهر کرده است و احمد حنبل از کوفه بود از قبیله
بنی شیبان از اولاد زهیر بن حرقوص و او و
اصحاب جمله مشبهی باشند و اگر او ظاهر نکرده بودی
اصحابش مختلف بودندی چنانکه ابو حنیفه و
مالک و شافعی و هرگز مشبهی نیابی که او را بغض
خاندان رسول ص نباشد از صغار و کبار
و احمد حنبل کتابی کرده است و دران کتاب گوید
که رسول ص گفته است هر که علی را اندک مایه
دشمن دارد از من نیست و شبه از احمد بیند
کر

اندک مایه چه قدر باشد اگر همه قدر جوی باشد
باید که باشد و محمد جریر الطبری نقض این کتاب
کرده و انرا الرد علی الحرقوصیه نام کرده است انی
بدانکه احمد از فرزندان زهیر بن حرقوص بود
کمال زرینی فارسی در کتاب هدایه که از شیخنا
یاد کرده ام گوید احمد گفت که قران بزبان کافران
و مومنان است یعنی بوقت مومن را رحمة
بود و کافر را حجة و گفت او بهیچ وجه بود در زبان
خوانند زبان مخلوق بود و آنچه بر زبان خوانند
مخلوق بود و بگوش شنوند و گوش مخلوق
بود و انچه بگوش شنوند مخلوق بود و بدلها حفظ
کنند و دلها مخلوق بود و انچه بدلها بود نه مخلوق

بود وگفت حروف هجی در قرآن نه مخلوق است
وگفت هرکه گوید خدا در قرآن است و اسما مثل
خلق و افعال و جن و انس و کلاب و خنازیر و
هرانچه که در قرآنست مخلوقست و شریک کافر ان
باشد و احمد گوید هرکه گوید که ایمان جمله مخلوقست
کافر بود و استثنا در ایمان واجب است یعنی گوید
من مؤمنم اگر خدا خواهد **واحد** دعوی کند اول
اهل سنة و جماعت است پس بطریق او اهل ماوراء
النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنة و جماعت
باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان روا
ندارند **وگوید** انکه الهام خیر داد والهام شر داد
وانکه الهام تقوی داد والهام فجور داد **اما** اصحاب

ثوری

ثوری و اسحق راهویه جمله مشبهی باشند
چنانکه حنابله و سیج فرق دیگر نباشند چراکه
مقتدایان ایشان بر ظاهر کار کردندی چنانکه
احمد حنبل و تاویل جایز و روا دارند و جمله قرآن
و اخبار بر ظاهر بر باشند لابد در صفت باری تعالی
خبرها گویند که آن در صفت احاد الناس عیب باشد

باب یازدهم در ذکر ابن کلاب

وایشان خود را اهل سنة و جماعت خوانند
ابن کلاب بصره و اشعری بود و ظهور مقالات
او در بغداد گشت و عالم بعلم و حی بحیوة و باقی ببقا
قدیم بقدم سمیع بسمع بصیر ببصر متکلم بکلام مرید
بارادة کاره بکراهة **گوید** مستحق این صفات

معاقبت در ازل یعنی در اعراض ازلیت
و قدیم و گوید چنانکه اشعری گوید کلام در غایت
معنی ازلی بود قایم بذات وی و گوید از دیدن
شود و گوید اراده و کراهیت یکی است و خدای تعالی
در ازل مرید بود بارادتی که آن اراده در نفس خود
کرامت نبود و گوید دوستی و دشمنی یکی بود
و رضا و سخط یکی باشد چنانکه اراده و کراهیت
یکی است و گوید روا بود که یک علم را تعلق بود به
بیشتر از یک معلوم در شاهد و غایب بر طریق
تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باری تعالی باشند
بقدرة و گوید استطاعت مع الفعل باشد
کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدا بود و نه فعل بنده

و مولدات

و متولدات هم فعل خداست کسی را در آن تصرف
نیست بدانکه این کلاب استاد اشعری بود در
مسایل خلاف بود در مسایل خلاف و گفته
و بعد از ابن کلاب یاد کنیم بدانکه اشعری گوید
خدای را درست بقدرة چنانکه ذکر کرده شد و
متکلم است بکلام قدیم نه قدیم با خدا اثبات
میکنند و گوید موجود است لذاته و گوید حسن و قبح
بشرع توان دانست هر چه شارع بدان امر کند
نیکو بود و هر چه از آن منع کند و نهی کند
زشت باشند پس افعال خدا نه حسن بود و نه
قبیح زیرا که او مامور و منهی نتواند بودن و این
خلاف عقل و قرآن است اما خلاف عقل

از انست که جمله عقلا دانند که میان حسن
وقبح هیچ واسطه نیست افعال یا حسن بود یا قبیح
اما در قران چند جای وصف فعل خود کرده
است به نیکوی فتبارک الله احسن الخالقین
وگفت فاحسن صورکم وگویم خدا قادر نبود
بر ظلم زیرا که نزد وی ظلم عبارة بود از تصرف
در مال غیری و هرچه او تصرف کند ملک او بود
پس بر ظلم قادر نبود بلکه ظلم بیافریند وکسب
بنده گرداند چون بنده بکند ظلم بود واین
سخنیست نه حاصل از دو وجه اول انکه چیزی که نابود
وانچیز موجود شود از فاعل مستغنی نشود دوم
گویم این بفعل بنده حاصل شده یا بفعل خدا

یا شرکت کند

یا شریک کننده هردو واگر بفعل خدا حاصل شود
کسب خدا باشد واگر بفعل بنده حاصل شود
موجود بنده بود نه خدا واگر بقدرة هردو حاصل
شود بنده شریک خدا باشد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا ونیز ایجاد مقدوری بود
بدو قادر واین محال بود وگویم هیچ بر عاقل شی
از ورود شرع واجب نشود چون شارع
آمد بقبول ومعرفة او واجب شد انگه بنظر واستدلال
معرفة حاصل وگویم نظر در دلایل موجب علم بود
وگویم اگر کسی خدای تعالی را بشناسد بصفات
توحید وعدل اقرار کند بدان وما نزلها عالم گرداند
وگناه باشند جمله حروف نقرا وتیا ما وجس کیرع

گند و بیهاد ربا جواب از دیشان اگر رسول
نیامده باشد او مستحق هیچ ثواب نبود وان مرد
بکمال نه ایمان بود و اگر صد هزار دینار غصب کند
و به خود دهد یا کسی دیگر بخشد و وی بهشت دهد
آنرا زکوة دهد و یا صد هزار آدمی بکشد و یا زنان
و کودکان و دختران مسلمانان را فریب کند
هیچ نیامده باشد این جمله زشت نبود و هیچ
بر وی لازم نشود و چون رسول بیاید هیچ مواخذه نبود
گرو از آنها آنکه گذشته است دیگر خدا را بر کافر
هیچ نعمت نبود نه دینی و نه دنیای و خدا جنب است
و در قرآن میفرماید که بر همه خلایق او را نعمت است
مثل آنکه در سوره الرحمن میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان

دیگر

و میگوید چو بنا بر شما قرآن کانه امته معظمه
با نهار رقیها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
و میفرماید که الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و
هدیناه النجدین و میفرماید که الم نجعل الارض مهادا
والجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و میفرماید و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها و امثال این در قرآن بسیار است
دیگر عاقل بالغ بیش از زور و دیگر شرع فرق
نتوانند کرد و میان آنکه او ویرا مدح کند یا کسی
با قفای وی بزند یا مال ببخشد یا خشم بر گیرد یا
تیغ بر سر نهد دیگر عاقل و کامل و هر کس نتوان
گفت که این جمله نیست باید دیگر کلام خدا حکمت است
قایم بذات او نه حروف است و نه اصوات و صد

و چهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند
کلام است قایم بذات او و گوییم قرآن در مصاحف
نوشته است و در دلها محفوظ است و بزبانها میخوانند
بمعنی قدیم قایم بذات باری تعالی در صحف
و دلها چگونه فرود آمد و انتقال از معانی جایز نبود و نیز
رسول صلعم میفرماید که ما بین دفتین کلام الله بس در میان
دو جز بود و هر چه در میان دو جز بود در مکان باشد
و آنچه قایم بذات باری تعالی باشد چگونه در
مکان تواند بود پس معلوم شد که این نسبت در خط است
و گوییم کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و [illegible]
و معاصی جمله خدای تعالی آفریند و قضا و تقدیر کند و
بر ایشان نویسد و بارادت و مشیت او باشد و از

کافر

کافر و کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرة بر ایمان
نهد و خواهد که او را ثالث ثلاثة خوانند و گوییم
زن و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان
انبیا بیازارند و خواهد که انبیا و رسل را ساحر
و کذاب خوانند و ناسزا گویند و ایشان را
بکشند و هر آنچه در ایشان آفریده باشد در
ترک آن قادر نباشد که ایشان را نهی کند و
رسولان فرستد و کتابها و گوید ایشان را بگویید
تا آنچه من آفریدم و از ایشان میخواهم و بر ترک
آن ایشان را قدرة نداده‌ام آن خلق مرا بکنند
و اگرنه ایشان را معذب کنم و بآتش بسوزانم تا چرا
ایمان که من از ایشان نخواستم و ایشان را بر آن

قدرت ندادم بعد رده و کفر کرد در آن تا از دوم
و در آن شان آن خواستم و در ازل بر ایشان نوشتیم
وگوید از خود دور کردند نعوذ بالله من الخذلان
هیچکس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر حق تعالی
همه انبیا را در دوزخ کند اما عدل باشد و اگر
جمله مشرکان و کفار را در بهشت کند تفضل بود
وگوید روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ کند
ابد الاباد بعذاب میکنند بگناه پدر و مادر
وگویند جمله تکلیف بر خدای تعالی جایز بود الا
دروغ عطوی از شاگردان اشعری گوید
دروغ نیز روا بود که بگوید وگویند معجزات بدست
کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ زنان کند

تا خلق گمراه کنند ابوالحسن بصری در کتاب
غور گوید کتابی یافتیم در اصول فقه از تالیف یکی از
اشاعره و در آن کتاب در باب امر و نهی میگوید
اجماع کرده اند اهل حق یعنی مجبره که روا باشد که
خدا تکلیف کند کسی را که بپرواز رود تا بپرد و کسی را
که چشم ندارد تا نقط بر مصحف زند وگوید تکلیف
کسی بر چیزی که بر آن قادر نباشد روا بود
وگوید روا بود که نهی کند از هر چه امر فرموده است
و امر کند بهرچه نهی کرده است و اگر جمله خلق را در آن
تسبیح صلاح شود در آن تسبیح فایده شود و باشد
وگوید در ازل تقدیر کرد که یکی نیکبخت بود اگر
صد هزار سال عمر وی بود و هر بدی که باشد از نزد و

نه او کفر و قتل انبیا و رسل و غیر آن از وی بوجود
آید عاقبت او در بهشت باشد چنانکه تقدیر رفته است
و اگر تقدیر کرده است که وی در دوزخ باشد چندانکه
عمر یابد او در عمر دهد و همه نیکی و طاعت کند عاقبت
او در دوزخ بود و دایم پس معجزه انبیا و کتب و طاعت
کردن تا عجب باشد نه طاعت و خیرات سود دارد نه
کفر و عصیان زیان تعالی الله عما یقول الظالمون عن
ذلک علوا کبیرا ولکن معجزه نوح ع طوفان بود و معجزه هود
باد عقیم که مردمان هلاک شدند و معجزات
ابراهیم ع نجات از آتش و این جهل بود اول
آنکه نسبت طاعت که معجزه عقیب دعوی باشد دوم آنکه
معجزه رحمت بود و زحمت سبب هدایت نه هلاک

سیم آنکه نزد وی معرفت خدای تعالی بشرع واجب
شود پس واجب بود که نبوت نبی درست شود
و نبوت ثابت نشود الا بمعجزه و چون نوح هزار
کم پنجاه سال دعوت کرد چون معجزه طوفان بود نبوت
وی درست نشده باشد و ایشان مستوجب
عقوبت نشده باشند پس دعا کردن نوح در
هلاک ایشان ظلم بود و حکیم را نشاید که ظالم را
بنبوت بخلق فرستد و نزد ایشان از وی حقیقه
اثبات نتوانند کرد که معرفت خدا واجب است از
بهر آنکه نزد ایشان معرفت خدا بقول رسول واجب
شود و قول رسول آن وقت حجت بود که اظهار
معجزه کند و معجزه آن وقت ثابت شود که این رسول

فعلی کنند که خلق ازان بعض عاجز باشند پس
نزد ایشان معرفت خدا موقوف بود بقول رسول
وقول رسول موقوف بود بر اظهار معجزه وصحت
معجز موقوف بر اینست که دانند که این معجز فعل
خداست و او حکیم است و تصدیق کذاب نکند پس
حاصل این قول آنست که تا خدا را نشناسند
رسول را نتوان شناخت و تا رسول را نشناسند
معرفت خدا واجب نشود پس ازین انکار هر که
نه این واجب شود و نه آن اعادهٔ نابود مثل انکار
وگوییم هرچه نیست شد بعد از وجود اعاده آن روا
بود و از اجسام و اعراض و این باطلست زیرا
که اموات و لحظات و امثال ذات اعادت آن

صورت

صورت بنیه و العجب نزد او دو زمان
عرضی باقی نتواند بود و نزد ما عرضی که دو زمان ثبت
باقی تواند بود اعادت آن جایز بود و قال بعضهم
از اشاعره گوید اعادهٔ اجسام جایز بود و اعادهٔ
اعراض محال و سهل صعلوک و این بزرگ
کسانی که در عصر ایشان بوده اند از اشاعره
گوید استثنا در ایمان لازم بود یعنی بگوید انا مومن
ان شاء الله تعالی و محمد طاهر و باقلانی و اسحق اسفراینی
از اشاعره گویند لازم نبود و معتزلی گوید معتقد نه
مومن بود و نه کافر و گویند اگر کسی از کفار پیش
البلوغ ایمان آورد او را از مادر و پدر جدا کنند
و اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در گورستان مسلمانان

ذمی کنند و او را مسلمان گویم و نه کافر و مادرش
از آن پدر و مادر بود ای عجب اگر مادرش از آن
پدر و مادر است جای او را در گورستان مسلمانان
دفن میکنی و او مسلمانست بالش چرا جا در دیگری مینهی
و ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید این سخن نیکو نیست
که انبیا و رسل و ملایکه مومن شوند قطعا و این سخن
بر اصل مذهب وی درست بود از بهر آنکه او گوید که
وقوع کفر از انبیا و ملایکه جایز بود پس نزد
او ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند
و هر که مسلمان بود در کفر آنکه این اعتقاد دارد شک
نکنند و اشاعره گویند وقوع خلاف معلوم
خدای تعالی ممکن بود در جنس اما واقع نشود

و در وصف

در وصف اخص خدا اختلاف کنند اسفراینی
گوید اخص اوصاف آن بود که بدان ممیز شود
از جمله موجودات و سره وصف اخص آن بود
که بدان وقت رویت او را بدان شناسند
بالای جوینی روایت کنند که وصف اخص آن بود
که بدان ممیز شود از جمله موجودات الا آنکه خلق
از معرفت او عاجز باشند استوی گوید صفات
باری تعالی بر سه قسم بود ۱ ذاتی ۲ معنوی ۳
فعلی و اخص اوصاف باری تعالی قدرة بود بر
اختراع باقلانی و ابوالمعالی جوینی درین حال با ابو
هاشم موافق باشند و جمله اشاعره گویند
معجزه بر دست کواذب ظاهر کردن روا بود و گویند

مغز ها و پس بنود بر بنوده چون تجلی بدن
منتظم شود و پس شود و پس بنوده بود و خلاف
گردد و در آنکه باری تعالی قدیمست لذاته با عدم
و متابعان اشاعره گویند قدیم است لذات
اشعری گوید فعل بنده بقدرة خدا حاصل شود
و قدرة بنده را در وی هیچ تاثیر نبود و اسفراینی
و اتباع وی گویند فعل مجموع از قدرة باری تعالی
و قدرة بنده حاصل شود و باقلانی از اشاعره
گوید نماز و زنا هر دو حرکت اند و در آنکه هر دو حرکت اند
و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز
خوانند و دیگری را زنا الا آنچه نماز خوانند بفعل
بنده واقع شود و اصل حرکت از خواست اشعری

گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و عدم
محض بود الا آنکه بعد از حشر همان روح اعاده
کنند
از اشاعره گویند
ملائکه بهتر از انبیا اند و جمله اشاعره کرامات
اولیا اثبات کنند الا اسفراینی که او گوید کرامات
محال بود گوید [illegible] صفت از
[illegible] داود و اصحابش گویند امر
و نهی و خبر همه قدیم اند و اتباع عشر از
اشاعره گویند کلام در ازل امر و نهی و خبر نبود
و چون بشنوند امر و نهی و خبر باشند رد
میکنند از اشعری که اراده غیر مراد وی باشند و
حرکات متجانس است با فراق محال مختلف

نشود و گفت هرکه را اجزاء فعل جسم معنی نباشد
و گوید متحرک ساکن بود و نه هر ساکن متحرک
باشد و گوید جسم عبارة بود از تالیف وهم
شاگرد ضمنی روایه کند از وی که عرض از هیچ
حقیقة نیست و اثبات شئ از
اشیاء گوید اعراض الوان دید و گوید اجسام
با عراض مجتمع باشد مثل لون و طعم و رایحه و غیره
با برودة و رطوبت یا یبوست و گوید جواهر
متجانس نیست در نفس خود و مختلف با عراض
و گوید روا بود که خدا خلق را اهمال گذارد و
هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امامه مفضول
با وجود فاضل درست بود و اصحاب این گوید نیست

نشود

نشود و گوید اختیار امام آنوقت روا بود
که ایشان اختیار میکنند تا اهل اجتهاد و هم باشند
و هر یکی از ایشان امامه را شاید و گوید امام را
چون اعدای وی علیه کنند و مقاومه با
ایشان نتواند کرد تقیه کردن روا باشد
و تقیه از امامت معزول نشود و گوید خدای
تعالی را در قیامة بچشم سر توان دید
اگر چه نه در جا و مکان بود و مقابل نباشد
و این جمله محال است زیرا که آدمی هیچ نتواند
دید الا که در مقابل باشد [illegible]
مقابل و در اجسام روا بود و خدای تعالی
جسم نیست پس مقابل بروی روا نبود و دیدن

او محال وگوید علم و یقین و فهم و فطنه و عقل و درایت
و فقه یک معنی بود پس وی را لازم شود که
خدا را عارف [illegible] و فطن و فقیه خواند چنانکه
وی را عالم خوانند و نزد مسلمانان این روا نشود
و در بعضی روایت گوید که روا بود که بعضی خدا را
نداند بعضی و بعضی دیگر را شناسد بعضی را
با بعضی خود را نداند اصلا و آن دیگری را داند
وگوید روا باشد که باطل را حق خوانند و اما شیخ
گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه
خدای تعالی می آفریند و هر چه او آفریند حق و عدل
بود و گوید روا بود که چیزی حادث شود که
آن چیز نه جسم باشد و نه جوهر و نه عرض

وگوید

وگوید کفر عدل بود و حق و صواب و حسن و قبیح
چون بنده گناه کند و ظلم و خطا زشت
سبحان از خالق مخلوق [illegible] قبول کند که
یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا بود و هم صواب
و هم عدل بود و هم ظلم و هم حسن بود و هم قبیح و
قایل این اهل سنه و جماعت است و از اهل نجات
و این کسب که وی دعوی میکند ابن ریوندی
نهاد و بخارا از و فرا گرفت و ابن کلاب
چهار صد سال است تا در محافل و مجالس ملوک
و سلاطین با ایشان مناظره میکنند علما و فضلا
نه معنی کسب که خود دعوی میکنند میدانند و نه
بفهم ایشان هیچ عاقل و عالم میتواند رسانیدن و

گوید عرض شواید بود الا در محل و نشاید که جوهر
محل عرض بود پس بدین اصل جوهر از جمله اعراض
فانی بود و موجود نماند و گوید نشاید که صفت
دیگری گفتی همچنین ابدا تا یک صفت را صفات نامتناهی
حاصل شود و گوید روا بود که خدای تعالی را هم
متکلم و هم قایل خوانند و نشاید که ناطق خوانند
و گوید کلام و قول و نطق یک معنی باشد گوید
روح جسم است و حیات عرض و روح نه حساس بود
نه محسوس و حساس بدین حیوان جز وی نیست لازم
بود که حس از آن بدن بود چون روح مفارقت
کرد بدن همچنان حساس بود زیرا که نیز دو دانه
نه حساس است و نه محسوس و گوید نشاید که کسی

اول وجود سواد باید و انگه سپس آتش که
محدث است و عرض و لون و گوید روا باشد که
گوید ترک معصیت معصیت است و گوید روا باشد
که گویند خدا عرض است چندانکه عرض است که او را
ضد نیست و گوید روا بود که یک خردل اندر
افتد و بعضی کشتی را بر آب فرو برد و کوه احد بر
کشتی افتد و کشتی یکذره بآب فرو نبرد و گوید
ان قادر باشد بر ترک موجود و این
محال است و بعضی اصحاب گویند این سخن
ولی است و ضیئی گوید سنگی از هوا می
آید و زمین می برد و گوید اهل آخرت جایز بود که
مکلف باشند و بدین اصل لازم آید که کسی در

دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف ازو رفت
جایز بود و توبه نیز جایز بود و چون توبه جایز
بود و قبول لازم باشد باین شرایط اگر جمله کفار و
عاصیان توبه کنند و هیچکس مستوجب دوزخ نباشد
وضینی گوید که اشعری گفت هر جا حکم او بر دوام
بود او را اکملی بعض نباشد پس نزد او نه لعنت
باشد و نه دوزخ و نه نعیم و نه عذاب اهل دوزخ
و نه کمال بود و نه بعض و هیچ عاقل در فرق و این
شک نکنند و گوید چون عصیان از نبی باطل
بود چون آید ایشان را عاصی خوانند تا آنکه
توبه کنند و چون توبه کنند نام عاصی از ایشان
بیفکنند صاحب کذب گوید که اشعری گفت هر که

مؤمن بقیامت آید هر چه کرده باشد از کفر
و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدا رسد
هر چه او کرده بود کفر باشد و اگر چه بصورت
ایمان و طاعت باشد و گوید هر چه ابلیس کرد
زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه ابو بکر
و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر خوردن
و زنا کردن و غیر ذلک ثلثه که گفتم آن جمله ایمان
و طاعت بود وضینی روایت کنند ازو که عزم
کردن را آنکه کافر شود و چون توبه کنند از
گناه گذشته عزم کردن که دیگر بار بسر گناه نرود
دوزخ نیست و گوید نشاید که خبری موافق خبری
باشد از جهت آنکه مخالف آن خبر بود از وجه دیگر

زنشویه وآن کلاب گویند روئیت خدا
بخشم بود و بار دارک نه بخشم فقط و گویند بندهٔ
کسب هست و کسب و فعل و مفعول و مخلوق احداث و
محدث خدا بود و گویند روا بود که مقدوری میان
دو فاعل یا محدثی میان دو محدث بود و گویند هر که
چیزی بجنباند و آن چیز بجنبد نه بحرکت وی جنبیده باشد
پس لازم شود که هر که کسی را بکشد نه قاتل وی
باشد و هیچ روی لازم نشود و طلب قصاص کردن
از قاتل ظلم بود و قومی از ایشان گویند که رسول
بیش از تبلیغ کافر بود بتبلیغ دعوت ایمان آورد و گویند دلیل آنست
که خدای تعالی فرمود که ووجدک ضالا فهدی
داشوی گوید روا بود که خدا بنده را امر کند

یا اعراضها

یا اعراضها باز دارد چنانکه وی از روزهای
گذشته باز دارد و همچنین اسوا و عطات
بدانکه مقالات اشوی و مجالات وی بسیار است
و از ذکر کردن فایده نیست و نیز مقالات خود بدین
قدر اختصار کنیم اما مقالات اصحاب شنیعی گویم
خرابی در کتابی که آن را مسایل محرومات نام
کرده است گوید روح خود نیست که قسمت بپذیرد
و قایم بذات خویش بود و او را حسی عیان
و هم درین کتاب گوید اخص اوصاف خدای
تعالی آنست که قیوم است و معنی قیوم آنست
که قایم است بذات خویش و از پیش گفت
روح قایم است بذات خویش و متحیز نیست

پس این صفت مشترک بود نه خاص وهم
درین کتاب گوید نفس ناطقهٔ انسان نه جسم بود
ونه عرض بلکه قوة الهی بود مثل عقل فعال
چنانکه فلاسفه گویند عقل اول معلول علة اولی است
ونفس معلول عقل وهم درین کتاب گوید معلومات
خدا متناهی باشند ودر منقذ گوید وقایع نامتناهی
است نصوص متناهی پس لازم شود که همه وقایع
معلومات خدا نباشد زیرا که نزد او معلومات
خدای تعالی متناهی است، ووقایع نامتناهی واین
آن معنی است که فلاسفه گویند علة اولی عالم است
بکلیات وجاهل است بجزویات وقایل
این سخن را حجة الاسلام خوانند ودر منقذ

المستقیم

المستقیم رو برا ما میان که گویند لابد
بود از آنکه اماما باشد تا بوجود او خلق بصلاح
نزدیکتر باشند واز فساد دورتر وخلاف
از میان مردم بردارد اگر منقاد شوند غزالی گوید
اساس خلاف علی ع بود واین خلاف ابدا
منقطع نشود واگر گوید اگر خلق گوش سخن من
کنند متابعت امر خدای کرده باشند که در
ازل برایشان نوشته وتقدیر کرده اگر عاقل
نظر وتامل تمام کند درین سخن تناقض که غزالی
وی درین باب جز تشنیع بر امیر المؤمنین ع
نیست بلکه بر جملهٔ انبیا واولیاست اول آنکه
دعوی کرد که اگر خلق از وی بشنوند فساد که

امیر المؤمنین ع کرده او با صلاح آورد دیگر دعوی‌ها
کرد که حکم خدا بود و در ازل برایشان نوشته
بود و دفع تقدیر نتوان کرد پس بر قول او علی ع
سبب آن خلاف نبوده باشد دیگر آنکه خلق در
زمان علی ع خلاف کردند و مختلف شدند
علی سبب آن خلاف بود لازم آید که جمله انبیا و
رسل سبب اختلاف باشند و حال آنکه خدای تعالی
در قرآن میگوید وما تفرق الذین اوتوا الکتاب
الا من بعد ما جاءتهم البینة پس تشنیع وی اول
بر جمله انبیا و رسل باشد پس نعوذ بالله
من الخذلان و هم درین کتاب سخنی چند از
تشنیع بود ترک کردیم قومی گویند رحمت

خدا

خدا از ان امت محمد بود و من گویم بیشتر
نصاری روم و ترک درین زمان اهل رحمت
اند آنانی که در اقاصی بلاد روم و ترک باشند
و دعوة وی بدیشان نرسیده باشند و گویم ایشان
بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول ص شنیده
باشند و معجزاتش بدیشان رسیده ایشان را
از رحمت نصیب نباشد قسم دوم که این معنی
بدیشان نرسیده باشد اهل رحمت باشند
قسم سیم آنانکه در اول کودکی شنیده باشند
که محمد ص بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفت
وی بدیشان نرسیده باشد همچنانکه کودکان
شنیده اند که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد

دوزخ زنی بود حکم این قسم حکم قسم
دوم بود یعنی جمله اهل رحمت اند و این معنی در
کتابی میگوید که نام آن کتاب التفرقه بین الاسلام
والزندقه نهاده که چون دران کتاب نظر کنند
علی ؑ از رحمت خدا امید ببرد زیرا که خدای تعالی
[illegible] الا من رحم ربک
و درین کتاب ایشان را که بت می پرستند و
خدا را ثالث ثلاثه گویند و عیسی را پسر خدا
دانند از اهل رحمت کرداند و بدین اعتقاد مستوجب
آنست که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف
او کند رافضی باشد * دیگر * گوید قوله تعالی قل الروح
من امر ربی امر تقدیرست نه امر خلق یعنی روح قدیمست

ز مخلوق و متحیر و اگر مخلوق خوانند آن بود که
مخلوق را استعداد قبول آن پدید آید مثل آینه
که صقالش داده باشند چون صورة مقابل
او بود مثل آن در آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه
صورتی ظاهر نباشد وگوید ارواح پیش از
اجسام موجود نباشد اما بعد از تعلق یابد وگوید
فعل آدمی اندرین مثل فعل خدا باشد در عالم
وگوید نسبت شکل دل با تصرف روح به نسبت
عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله
ملائکه که مطیع خدای تعالی و عظیمها بمنزله آسمانها
عناصرا جهات و خزانه مخیله همچون لوح محفوظ وا
وگوید معنی آنکه رسول ؐ فرمود خلق الله الارواح قبل

الا حب دهریان ارواح ملایکه را میخوانند و گویند
عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین
و آتش و هوا و غیر از اینها این بود که یاد کردیم
از اعضای آدم بعضی اعضا و جسد از طبایع
پیدا شود و باقی از عرش و کرسی و سموات
و کواکب و عقول و عناصر همه قدیم اند خاتمه
گویند و اهل طبایع و دهریان این است اعتقاد
این قوم که بعضی از آن یاد کردیم و استیفا خلاف
بطولها محتاج بود و اصحاب شافعی در کتب
دو دانگه از مسایل بر خلاف و مع نوادر
کتابها آورده یافتیم که میگویند که هر که بعد از
یکصد شبر از شافعی برگردد و کافر شود پس بر

قول

قول بیشتر شاگردان او و اشعری و اصحاب
کافر باشند مثل باقلانی و ضبی و قلانسی و
سهل صعلوکی و ابن فورک و بیهقی و جوینی و
غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که در بسیار
مسایل خلاف شافعی کرده اند حکایت
فخر رازی در کتاب خود گوید بدیدم رسول صلعم
را در خواب و دیدم که شافعی بر دست راست او
نشسته بود و ابو الحسن اشعری بر دست چپ
و رسول صلعم بدیدم و گفت اگر فقه میخواهی از
شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخواهی از اشعری
پس بدین قول لازم آید که هر که بر خلاف
شافعی و ابو حنیفه و غیرهما اظهر من الشمس است

وهرکه مسئله خلاف کرده بود بر اشعری و آنجا
دی قول او برین قضیه باطل بود و سنگ نیست
کرده و دیانت مانع شود و از دروغ گفتن
جون بزرگ آن کرده هر چه خواهند توان
گفت لیکن در کل احوال اتفاق انهم اولتر

باب شانزدهم در ذکر فرقه صوفیان اول

و ایشان از اهل سنه باشند و هر که دعوی سنه
کند ایشان را اولیا و اصحاب کرامات بیند
الا ابو حنیفه و اسفرائنی و معتزله که انکار کنند کرامات
را و ایشان شش فرقه باشند **فرقه اول**
که ایشان دعوی اتحاد کنند اصل ایشان
حسین بن منصور حلاج باشد و ابن حسین با

منصور نیشابوری بود و در سحر و نیرنجات دست
داشت کرد عبد الله بن الهلال کوفی بود و عبد الله
نیشابوری را ابو خالد کابلی و او دست کرد زرقا
یمامه و زرقا از کسانی که از سجاح آموخته
بوده و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بوده
که دعوی پیغمبری کردن و در سال سیصد و نه از
هجرة معلوم در زمان حامد از بنی عباس کردند که
حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده
میکنم و جن خدمت من میکنند و هر چه از ایشان
میخواهم پیش من می آرند و من می توانم که
معجزات همه انبیا بنمایم [illegible] و حماقتی از
کتاب دیوان جمع او شده و یکی از بنی هاشم

دعوی میکنند که نبی حلاج است و حلاج الهٰ ...
این قوم را حاضر کرده اند و با ایشان مناظره
کرده هم مقر شدند که ایشان خلق را بالهیة حلاج
وایشان را یقین حاصل است که حلاج مرده را
زنده میکند حلاج را حاضر کردند و ازو پرسیدند
انکار کرد و این قوم خلاف میگویند من
نه دعوی خدای میکنم و نه دعوی نبوت من
بنده ضعیفم و بنماز و روزه و خیرات مشغول
و از من جز این بوجود نیاید و بیش ازین
قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بن البهلول و جماعت فقها را
حاضر کرد و آن قوم را که بروی گواهی دادند
ازیشان سوال کرد قاضیان و فقها گفتند بنا

درست

درست نشود ما رجوع او حکم نکنیم یکی از اهل
بصره گفت من اصحاب وی را میشناسم ازرق ان
در میان متفرق اند و خلق را بالهیة او میخوانند
و این بصری از اصحاب حلاج بود و برانست که
او ساحرست کسی دیگر دو ملاو ابو علی هرون
بن عبد العزیز کاتب انباری گواهی داد که
او کتابی کرده است در مخارق یعنی حلاج انکه
حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند نزد
نصر حاجب و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن
منصور و دیگر محمود بن احمد الفارسی و دختر سمری
صاحب حلاج در سرای سلطان بود و مدتی پیش
حلاج رفته او را نزد وزیر آوردند و وزیر ازو

احوال پرسید ابوالقاسم تنوخی گوید من
حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر حاضر بود چون
وزیر احوال از وی پرسید گفت مرا پیش
وی بردادم و مرا جبه های بسیار بخشید و این
زن فصیح بود و عبارة و لهجه خوش داشت
گفت چون آن خبرها بمن دادم گفت ترا به
پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه
فرزندان عزیزتر است و او در نیشابور مقیم است
لابد بود که میان زن و شوهر وقتها سخنی افتد
که خاطرها از آن برنجد آن روز روزه دار و
در آخر روز بر بام شو و بر خاکستر و نمکی همچو
بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشودن از آن

خاکس

خاکستر و نمک در دهان کن و بدان روزه
گشای و روی با من کن و هرچه خواهی بگوی
که من می‌شنوم زن گفت روزی بامداد از بام
فرو می‌آمدم و دختر حلاج با من بود حسین حلاج
پیش از ما از بام فرو آمده بود چون نردبان
رسیدیم که ما او را دیدیم و او ما را دید دختر وی
گفت ترا سجده کن گفتم که بجز از خدای تعالی
کسی را سجده نتوان کرد حلاج این از وی بشنید
بگفت بلی یک خدا در آسمان است و یکی
در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب
خود کرد و حقه در و هند محتاج باشد بوی خوش
این را در طیب بکار دار و دیگر روز مرا بخواند

و بر بوریا نشسته بود مرا گفت گوشهٔ بوریا
بردار و آنچه در زیر آن است چندانکه خواهی
برگیر من گوشهٔ بوریا برداشتم در زیر آن
بوریا زر بود پهن کرده و جمله خانه چنین بود
من مبهوت بماندم و این زر او در خانه و زیر
باز داشته بودند تا آن وقت که حلاج را
هلاک کردند و در طلب اصحاب وی میکردند خبیب
دستمری و محمد بن علی قنائی در سرای یکی از
خواص وی پنهان شدند و از خانهٔ او کتبی
چند بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا
پیچیده و اسمای اصحاب وی آنجا بود یکی با
کیش بود و ثبت کردی و وزیر تفحص کرد و از

اصحاب

اصحاب حلاج که ایشان را گرفته بودند گفتند
این دو داعی اند از آن حلاج اند در جانب
خراسان خلق را بدو میخوانند و در میان کتب
نامهٔ جنید یافتند که بدو فرستاده بودند
از ما جیها و وصیته کرده بود و اعیان را که خلق را
چگونه بدو خوانند و سخن که بعضی ایشان بر
قدر عقول ایشان و جوابها که بروی نوشته
بودند بر جزوها که آنکس را اند که نبشته باشند
و آنکس که بروی نوشته بودند ابوالقاسم
رازی گوید روزی با پدرم پیش وزیر بودیم
و وزیر برخاست و ما در سرای بنشستیم آمدیم
هارون بن عمر حاضر بود با پدرم حکایت

میکرد غلامی دیدم که اشاره بودی کرد بغایت
وبعد از ساعتی باز آمد لونش متغیر شده حال
پرسیدم گفت غلامی که موکل است بر حلاج و
هر روز طبقی پیش وی می برد مرا بخواند و گفت
بعادت هر روز طبق پیش حلاج بردم او را دیدم
که خانه را از سقف تا زمین از جسد خود
پر کرده بود و در خانه هیچ جای نیافتم که
طبق بنهم بترسیدم و طبق بنهادم بگریختم و غلام را تب
گرفته ما عجب بماندیم و تعجب میکردیم ناگاه وزیر
کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال
از او پرسید غلام قصه باز گفت وزیر او را دشنام
داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی و بعد از آن

درمیان کتب کتابی یافتند و در آنجا نوشته
بود که چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن
خانه خالی کن چهار سوی پاکیزه و در خانه بنا
کن تا کسی را آنجا آمد شد ندارد و چون ایام
حج شود آن خانه را طواف کن و مناسک
بجای آر چنانکه مناسک حج است پس سی نفر
یتیم را حاضر کن و طعامها ساز از بهر ایشان خانکه
توانی و آن طعام را بخورد ایشان ده و تو
خدمت میکن چون بخورند و دستها بشستند
هریکی را پیراهن در پوش و هفت درهم یا سه
درم بده چون این بکنی قایم مقام حج است
حلاج این دفتر میخواندند چون بدینجا رسید

قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این از کجا میگوئی
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت
دروغ میگوئی یا مباح الدم که ما کتاب اخلاص
در مکه شنیده‌ایم و پیش استاد خوانده‌ایم این در
آنجا نیست وزیر قاضی را گفت بنویس که گفتی
و قاضی با حلاج سخن میگفت و وزیر با قاضی
الحاح کرد تا بنوشت و هر که دران مجلس بود
از قضاة و فقها و مفتیان هم بنوشتند چون
معلوم شد که او را بخواهند کشت گفت خون
من حرام است و شما را روا نباشد خون من
ریختن و اعتقاد من اسلام است و مذهب
من سنت و کتب من در اسلام در میان ورقات

بسیار است

بسیارست الله الله خون من مریزید او
گفت از این کلمات بسیار و ایشان می‌نوشتند
پس ازان نوشته را پیش مقتدر که سلطان
بود فرستادند او جواب داد که چون فتوی
قضاة و مفتیان و فقها چنین است او را بمجلس
شرطه برید و هزار تازیانه زنید اگر نمرد دست
و پای او ببرید بعد ازان گردن بزنید و سرش
را بر دار آویزید و جثه را در آتش بسوزانید
خاکستر او بر باد کنند و بعد ازان سرش را بر نیزه کرده
و در شهرها و تمامی خراسان بگردانیدند
تا جمله خلایق را معلوم شد که ان کس زندیق
است و او کتابی کرده است نام او بستان المعرفة

و طا سین الازل جمله کفر و زندقه است و درانکا
گوید هرکه خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کرده
باشد دون صانع و امثال این گوید که دل
پاره گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار
نگیرد زیرا که معرفت جوهری باقیست و ازین هذیان
بسیار یاوه کند شبلی را پرسیدند که چه فرق
از انبیا تا اولیا گفت انبیا را تسلط کردند
بر احوال و مالک احوال شدند و تصرف در
احوال میکنند چنانکه میخواهند و احوال بر
اولیا تسلط کرد تا احوال درایشان تصرف
میکنند چنانکه میخواهد و گفت علوم من بزرگوار
شد از انکه یعنی کس نظر و اندیشه در علوم من

خواند

خواند کرد و هرگز یک شب نغمهای شب نعیمی
بشنید فهم معانی سخن من تواند کرد و گفت
منم از نعت دارم و از صفت نعیم با ثبوت
و در علم لاهوتی و امثال این کفرهات میگوید
تا که گوید انا منزه عن النفس من منزه از نفس
خوانم نفسم النفس من رشت بایزید گفت
سبحانی ما اعظم شانی مسکین بایزید کجا بود
در ابتدا او نطق حق ناطق شد جهت او
مبرا از آن زندقهای دیگر گوید که خدای تعالی
در ازل موصوفست بدان که لایزال موصوف
بود و درین سخن تعرض کرد بر قدم عالم و انکه
این کتاب از اول تا آخر کفر و زندقه است

ازین نوع که یاد کردیم و گویند خدا هر شبی باوری
اندر آسمان دنیا آید تا درین زمین سخن گوید
و دیگر با ابدالان سخن گوید و دیگر با کسانی که عاشق
او باشند و نامهای ایشان نویسد تا آن روز
که روح را بروح و نور را بنور جزا دهند انگه زمین
را بر خیر و برکات کند انگه با عروج جلال و عظمه
خود رود و حلاج نامه بیکی از اصحاب خود
نوشت و در انجا نوشت که من الله الی فلان
بن فلان یعنی این نامه از خدا تعالی بفلان
او را گفتند این خط تست گفت بلی گفتند او
نوشتی گفت این همه جمع است نزد ما یعنی او
خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست و من

دوست در حجاز عاریه بودیم و او را گفتند کشته شد
با تو کسی دیگر هست که چنین میگوید گفت بلی
ابن عطا و شبلی و ابو محمد الجریری و اگر ما خواهیم
که مقالات این طایفه خاصه حلاج یاد کنیم صحیح
بهیچکم میسر نشود و از تطویل سخن ملالت گیرد
بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و این
قوم از کبار اهل سنت و جماعت اند و العجب که
ابدال بر شیعه تشنیع میزنند که عبدالله
سبا و اصحاب وی گفته اند که علی خدا است
تعالی من کل ضد و نزد ما ایشان کافر اند و ابد
در دوزخ باشند و آنان که یاد کردیم نزد
شما اولیا اند و اصحاب بسطامی را مقالات

چندت فسیح تر از اول وگوید من بر آسمان
رفتم و آسمان یک یک بگردیدم در بالای
آسمان هفتم عرش دیدم چیزی بر عرش زدم یکی از ایشان
بجنبش وی نشسته بود و گفت هر شب در خانه کعبه
روم و طواف کنم و بموضع خود آیم چون دو سه
نوبت باز گفت یا یزید گفت بهتر از تو کسی است
که کعبه هر شب بزیارت او می آید و گوید
هم الاعلون عدداً والاعظمون عند الله قدراً یعنی
ایشان اندک باشند و بقدر ایشان نزد خدا بزرگ‌اند
یعنی این قوم که دعوی اتحاد میکنند و دعوی کنند
که یحیی بن زکریا از ایشان بود خدا از بعد آن او
را بسند گاو خورها خوانند و خرافات این قوم

که اتحاد

که اتحاد بر خدا دعوی کنند بهشت این است
و دوزخ آن غایب نیست و کرامات ایشان
٨ جز زرق و مخرقه و سحر نبود فرقه دوم از صوفیان
که خود را عشاق خوانند ایشان گویند
انبیاء مشغول شدند بجز از خدا و خلق را بخدا میخواندند
و بتکالیف ایشان را باز میداشتند بر
چیزی که تا بدان مشغول شوند و هر چه خلق را از
خدا باز دارد باطل بود و پس بر اعتقاد
و قول ایشان التفات بقول انبیاء و رسل
نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که
آن محال است و غزالی در کتاب گوید یکی
از شیوخ صوفیه مشهور دیدم که مواظبه میخواهم

کردن بقرآن خواندن مرا از آن منع کرد و گفت
علایق دنیا و جاه و علم از دل خود بیرون کن
و در خانه فارغ شو و اقتصار کن بر ادای فرایض
و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگوی الله الله
و این حکایت قومیست که خود را عاشق
خوانند و گویند شیوه کسبی است و این نه
خود را از اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان
آن بود که بهترین خلق خدا باشند و از پیران
مزدوری شوند و با خلق اختلاط کم کنند و گویند
مثال این چنان است که در حکایة معروف
آمده است که نقاشان چین و روم با یکدیگر
مفاخره کردند نزد سلطان تا هر قومی نقش کنند

نقشها بهتر از نقش ایشان است سلطان
بفرمود بهر دو قوم که صفّه را پرده در میان
ببندند و نقش کنند تا ممیزان فرق کنند
و دعوی ایشان بر ظهور آید که کدام نقش بهتر کرده اند
پس پرده در میان بستند و هر یکی بر کار
خود مشغول شدند چنانچه بر کار یکدیگر اطلاع
نداشتند پس اهل چین نقاشی و قلم کاری
کردند در غایة خوبی و کمال که کسی مثل آن ندیده
بود و اهل روم طرف خویش را صیقلی کردند
بر مثال آینه چون نقاشان چین فارغ شدند
پرده از میان بر گرفتند بحضور سلطان
و امرا و دولت نقش اهل چین عکس انداخت

چون این ظرف مصقل بود و لطافت تمام
داشت عکس آن ظرف در ظرف رومیان ظهور
نمود پسندیده تر افتاد سبب آنکه هر چه در مقابل
آینه بداری آن صورة در آینه خویش نماید و
صافی تر مقصود ازین حکایة آنست که هر که
ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول
شد صفا اندرون حاصل شود وگویند
زمینی که پادشاهان کرد ویرا خاصگیان باشند
کسی را نوشتند که از خاص الخاص حاضر بود
پس ازین جهة خود را از انبیا و رسل حاضر
ونگاه داشتند وگویند انبیا خود را بحکم و ریاضت
و علایق دنیاوی و حب جاه مشغول کرده اند

وما از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم
وگویند جزوی از خدا در هر شخص حلول کند
وگویند سلیمان ع بر بساط نشسته بود
و باد بساط را بهوا می برد و خلق متعجب در وی
نگرستند سلیمان نظر کرد بزرگی را دید
که اسپ را دست داشت و اصلاح زمین میکرد
و التفات بسلیمان نکرد و سلیمان بوی سلام
کرد و گفت چرا بصنع خدا ننگری چنانکه
هر خلق می نگرند و بزرگ گفت شوق و محبت
خدای مرا ازان باز داشت اگر ترا مثل این
شوق بودی طلب ملک نکردی و بدین مغرور
نبودی که صد هزار لعنت بر آن زندگی باد که

اعتقاد کنند که شوق و محبت بزرگی هست از
پیغمبر خدا باشد و این سخن قبول کنند الا
هر سودی و این طایفه از اهل سنت و جماعت شدند فرقه سبعیه
ازین قوم کتابی کرده است و در آنجا گوید چندین
سال در عالم میگردیدم و طلب حق میکردم و
از هر کجا می پرسیدم شفای من حاصل نشد آنگه
بمکه رفتم و آنجا مجاور شدم و بفکر مشغول
بودم تا شبی را بخواب دیدم شخص نورانی شخصی
داشت از وی سوال کردم تا مرا الحق راه نماید
ریش شخصی بدست من داد که این ریش محکم دار
که این حق است من چون از خواب بیدار
شدم ریش خود در دست داشتم و اینجا

بلت

هست منش آورده بیت تو بقیمت ورای
دو جهانی ه چکنم قدر خود نمیدانی ه یعنی با هر یک
از اجزاء تو جزوی از باری تعالی هست اما
قدر خود نمیدانی و گویند آنچه رسول صم میفرماید
من عرف نفسه فقد عرف ربه این معنی دارد
که هر که نفس خود را شناخت خدای خود را
شناخت یعنی چون بداند که جزوی
از خدا در وی حلول کرده است خدا را
شناخت فرقه سیوم از صوفیان ایشان
را نوریه گویند و ایشان گویند حجاب است و او
یکی نوری و یکی ناری آنچه نوری است آن بود
که صاحب آن مشغول شود باکتساب صفات خوب

چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و انس
و وجد و حالات اما اینها آثاری بود و صاحب آن
مشغول بود باعمال شیطانی چون فسق و
فجور و حرص و شهوة و امثال آن چنانکه
شیطان ناربیت فعل و نیز چنان بود و این
شخص همان فعلها کند حکایت شیخی
کرد که یکی ازین قوم که خود را اهل تسلیم و رضا
خوانند رفیق من بود در بادیه روزی مرا
گفت که دوش لحظه بخواب رفتم فلان شخص
بیامد و دست بر پای من نهاد و خاموش بودم
دست بالاتر برد هم خاموش بودم تا زیر
جامهٔ من برون کرد و مقصود خود حاصل کرد

من

ولی همچنان خاموشی اختیار کردم و اورا
از خود منع نکردم این شخص گوید اورا گفتم چون
دوش خاموش بودی امروز اورا چرا ازسوا
بیکی گفت نه روی تشنیع میزنم معلوم تو
میکنم رضا و تسلیم خود را اگر تا بچه غایت
است و این قوم گویند نشاید که خدای را از بهر
بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و گویند
روایتست که روز قیامت شخصی را بیارند و
گویند خدا را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا
تو چیزی بیافریدی و آنرا دوزخ نام کردی
من عبادت تو از بیم دوزخ کردم خدای تعالی
گوید ای فرشتگان گواه باشید که من این شخص را

ایمن کردانیده‌ام از دوزخ و بهشت او را واجب
کردانیده‌ام دیگری را بیارند و گویند بندهٔ
تو از بهر چه بود گوید خدایا چیزی بیافریدی و از برای
بهشت نام کردی من عبادة تو بامید بهشت
کردم خدای تعالی گوید ای ملائکه گواه باشید که
من این شخص را بهشت واجب کردانیده‌ام و از
دوزخ ایمن کردم دیگری را بیارند و گویند
ای بنده از بهر چه عبادة کردی گوید خدایا نه
از ترس دوزخ عبادة کردم و نه بطمع بهشت
و باک ندارم که مرا در بهشت بری یا در دوزخ بکنی
ترا از بهر دوستی تو پرستیدم خدا گوید این سخن
را هیچ مکافات نیست جز از جوار من دیدن

اکر

اکر خدا بخشی کند و خود را بنماید و از جمله
ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویه
رنجور شد دو کس از همراهان او بپرسش او رفتند
چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند در
دوستی صادق نیست دیگری گفت خاموش
باش ای بطال هر که ضرب الم او نیابد نه صادق
بود در دوستی رابعه گفت ای بطالان خاموش
باشید که صادق نبود در دوستی هر که در ضرب
او در نعمت نباشد و سخن رابعه از آن هر دو به بود
جوابکه معروف و مشهور است که رسول صلعم که او
مجمع حالات قدوة بود در دعوات گفتی اللهم انی
اسئلک الجنة واعوذ بک من النار گفتی بهشت

میخواهم از تو بهشت میگریزم بتو از دوزخ و
امیر المؤمنین ع در مناجات گفتی اجرنی من الجحیم
ومن هولها العظیم ومن عتبها الذمیم ومن حرها الفخیم
ومن ماء ها الحمیم واصحبنی القرآن واسکنی الجنان و
زوجنی الحسان وناولنی الامان الی الجنة النعیم
این قوم گویند طاعة نه از بهر بهشت باید کرد
و نه از خوف دوزخ **فرقهٔ چهارم** از صوفیان آنها
را حلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز و روزه
و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخص
اول بآن مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند
واورا معرفت حق حاصل شود و او واصل شود یعنی بحق
رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی

رخاست و تسبیح جز از شرایع دین بر وی حاجت
نبود و هر چه او کند نیکو بود و اگر مادر و خواهر یا
دختر یا برادر یا پسر یا دختر پسر یا دختر دختر
و از جمیع محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم
جمله بروی حلال بود و کسی بروی اعتراض نرسد و اگر
او نیز جماع دهد اینها همه او را حلال بود و نیکو باشد
و گویند اگر کسی را از ایشان شهوة غالب
باشد از دیگری مجامعت طلب کند اگر مفعول
منع کند او از طایفه واصلان بدر رفته باشد و
منع کفرست و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان
باشد اجازه کند و این شخص شهوة براند بکس
مرتبهٔ ولایت رسد و از کبار اولیا شود زیرا که

راضی نو و اهل ریاضت باشند و این مذهب
و اعتقاد جملهٔ عارفان است که در زمانها
اند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال گور و
قیامة و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است انبیا
از کفر اعتقاد کرده باشند **فرقهٔ بحثیه** از صوفیان
نظریه اند و گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد
و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علوم کردن
حرام بود معرفت خدا بمجاهده و تلقین شیخ حاصل
شود **و گویند** ایمان نه مخلوق است از
بهر آنکه فعل خدا بود و افعال خدا نه مخلوق بود
و گویند سعادت نافی بمجاهده و ریاضت
و زهد حاصل کرده اند و این قول صحیح است و اکثر

نبوة

نبوة کسبی بود و این قومی باشند بعشق
نمایند و خرقه دهند و مریدانرا بخلوة نشانند
و ایشانرا از علوم دین هیچ خبر نبود و از روا بعضی
وضو و نماز شنیده نباشند و علما و اهل حق را
دشمن دارند **فرقهٔ هشتم** از صوفیان قومی
باشند که همت ایشان جز شکم نبود و خرقها
در پوشند و سجاده ترتیب کنند و از حرام
احتراز نکنند و ایشانرا از علم نبود و نزدیک
باطراف عالم میگردند از بهر لقمه و همیشه طالب
طعام و رقص باشند و چون شکم پر کنند در
هم نشینند و بهم حکایة کنند که در فلان شهر
خانقاه اطلس نیکو سازند و سماع و رقص نیکو

نیکو کنند و صوفی باشند که در سمرقند شنود
کرد در مصر خانقاه کرده اند و آنجا لوت لبابه
بخلق همی دهند از سمرقند نقد مصر کس هیچ
آدمی دون همت تر از ایشان نباشد این
جمله اصناف صوفیان اند که بعضی دعوی نبوت
کنند و بعضی دعوی معجزات کرامات بالحکمه
شخصی از اشاعره نام وی عبد القاهر بن طاهر
کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام
و بعضی از ان گوید اشاعره و اصحاب حدیث
و اصحاب الرای از اهل سنت و جماعت اند
و اصول دین و عدل و توحید با شیخ ما متفقند
و گویند ائمه کلام و احادیث و فقه و نحو و لغه

وتفاسیر و تواریخ و سیر جمله از اهل سنت و
جماعت اند و گویند اهل اهوا از روافض و معتزله و خوارج
و کرامیه و جمله اصناف اهل بدعت را به هیچ دلیل
نبود الا شبهات فی ما دام که با ما باشید از
مساجد و غنیمت ایشان را منع نکنیم و گویند
اصحاب ما در قدریه خلاف کرده اند بعضی از ایشان
گویند جزیه قبول کنیم و کشته ایشان بخوریم
و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت یکی
از ایشان را بکشند بظلم دیت وی بسنگ جهود
و ترسا باشد و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی
است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد بود
و گویند اگر روافض توبه کنند توبه ایشان

قبول بنود نزد ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی
دیگر گویند اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک
و ثوری اند و اگر کسی شک کنند در کفر معتزله و جبر
اهل بدعت اگر عالم باصول ایشان نباشند فاسق
و اگر باصول ایشان عالم باشند و نقض آن اصول
نکنند کافر و عاصی بود برانکه ایمان گویند
قدری آنکس بود که گوید که فعل کفر و معاصی و فواحش
و ظلم جمله بقضا و قدر خدا نبود بلکه بفعل بنده باشد
و اهل عدل گویند قدری آنکس بود که گوید کفر
و معاصی و فواحش بقضا و قدر خدای تعالی
بود و او آفریند و نزد ابو حنیفه مسلمانی که
صد سال نماز کرده بود و زکوة داده و روزه
داشته

داشته و حج کرده و جمله فرایض بجا آورده و رباطها
ساخته و خیرات کرده و اعتقادش
آن بود که کفر و فواحش بفعل خداست و نه
بارادت و قضای وی بود چون او را بکشند
میگویند حکم او حکم مرتدست و برو دیت واجب نشود
و اسفراینی گوید باز ده یک دیت مسلمانی بود
این قدر که یاد کردیم غرض آن بود که چون بچشم
انصاف بنگرند معلوم شود که تعصب این طایفه
با همه حالت و سخن را در کفر و معاصی ایشان اختصار کردیم

باب سی و ششم در ذکر کلماتی که قشیری یاد کرده

در رساله چهار صد و سی و شش و بعضی از رساله صوفیان
نوشته است و در آنجا گوید خدای تعالی صوفیان را

برگزید از اولیاء خویش و ایشان را فضل نهاد
بر کافهٔ خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان را
معدن سر خود کرده است و ایشان را بر سایر امة
برگزید بطلوع انوار خویش و ایشان نیابة خلق اند
و در عالم احوال خود میکردند یعنی بحق در حق میکردند
و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده است و ایشان را
بالا برده و در محل مشاهدات رسیده اند و جماعتی
اتحاد و حلولی که بسطامی و حلاج دعوی کرده اند
ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار میگویند
دیگر گویند صوفیان زمان از رق و اغلال بیرون
آمده اند و بحقایق وصال رسیده اند و ایشان
قدیم اند بحق احکام او بر ایشان جاریست و

ایشان

و ایشان محو شده اند و خلق را از تسبیح بر ایشان
ملامت و عتاب نیست بر انچه ایشان میکنند در
انچه ترک کنند و ایشان را کشف شده است از
اسرار احدیت یعنی همه دانسته اند و ایشان را بکلیه از
خود در ربوده است و بشریت از ایشان بیرون
اما بعد ازان که ایشان را از بشریت
کرده است و بانوار حضرت باقی مانده اند و تصرف
که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان را میگردانند
ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقا گویم حقیقة
اشارت بود با احاطه بحقیقة ایمان و هر که او را این
احاطه نبود دعوی او باطل بود و این سخن بحجت
است که ایشان گویند نشاید گفت که من

مومنست حقا و نزد ایشان اگر کسی پای
در بهشت نهاده باشد نشاید گفت که او مومنست
که روا بود که او را از انجا باز گردانند و بدوزخ
برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که
ابد الابد در دوزخ باشند و این ازان اینجا یاد
کردیم تا معلوم شود که این قوم با انکه دعوی
ربوبیت و اتحاد میکنند جمله مجبره باشند دوم
ابوبکر واسطی گوید فرعون دعوی ظاهر کرد و معتزله
بباطن دعوی کنند یعنی ایشانرا گویند بنده را
فعلی هست و گویند ابراهیم خواص به بوانه بگشت
کرد روزی اندرون وی بود چون بانگ نماز
در گوش وی آمد شیطان از اندرون او داد

داد که رها کن تا این را بکشیم که این میگوییم
که زان مخلوق است و درین رساله میگوییم که
اول صوفیان ابراهیم ادهم بود گویند کسی او را
بدید و اسم اعظم ازو آموخت و او این اسم
را خواند و خضر را دید او را گفت این اسم
اعظم برادر داود بر تو آموخت دیگر
ذوالنون مصری و بسر فضیل عیاض و معروف
کرخی و معروف استاد سری سقطی بود روزی
سری را گفت چون ترا حاجتی باشد
بخدا او را برمن سوگند ده تا حاجت روا
کند و گویند کرخی نصرانی بود بدست امام
مسلمان شد و گویند سری سقطی گفت و معروف را

بخواب دیدم زیر عرش خدا ملایکه گفتند
این کیست خدا گفت این معروف کرخیست
که از محبت من مست شده است الا بلقاء من
بهوش نیاید و گوید حدوث کار ازین بود
است او گوید هر که از طمع آن باشد که نفس
او بهتر است از نفس فرعون اظهار کبر کرده باشد
وگویند اصل جنید از نهاوند بود و منشاش
بغداد و مذهب ابو ثور بود از وی پرسیدند
که عارف کیست گفت آنکه از اندرون تو
خبر دهد و تو خاموش باشی وگویند جنید را گفتند
که این علم از کی حاصل کرده گفت از نشستن
پیش خدا وگویند در زمان جنید کسی بودند

که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد
و ابو عثمان در نیشابور و ابو عبد الله خلاد
در شام و آنکه ایشان را بعید از حلول و
اتحاد و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست
که ایشان بهترین خلق عالم اند و انچه استثنا
کرده که ایشان بهترین خلق اند بعد از انبیا و
رسل تخلیط است زیرا که هیچکس از انبیا و رسل
دعوی اتحاد نکرد و وصل و ولایت این طایفه اتحاد
و حلول و جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع
بحقیقت نتوان رسید پس شریعت مودی نبود
بحق و چون مودی بحق نبود بعثت انبیا و
رسل عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر

شرع بود و قول باطنیه لعنهم الله درست بود
که گویند هر ظاهری را باطنی باشد ابوعلی
دقاق گوید سماع بر عوام حرام است و بر زهاد
حلال و هم او گفت چون ابراهیم اسمعیل را گفت
انی اری فی المنام انی اذبحک او گفت این
جزای کسی است که از دوست بخواب رود اگر
تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی
و گویند شبلی گفت خدای تعالی نظر کرد بمن و
گفت هر که بخسبد غافل شود و هر که غافل شود
از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب
پاره نمک در چشم کردی تا خوابش نیامدی
پس شبلی در خواب نرفت تا از خدا در حجاب

نباشد

نباشد و ابراهیم خلیل در خواب رفت
از خدا در حجاب شد که او را فرمودند اسمعیل را
قربان کن اگر این سخن یکی از ائمه گفته
بودی در حق امام معتقد رافضی است که
امام را افضل نهد بر رسل اما چون از شبلی
گویند مذهب اهل سنت است و ایمان بدان
واجب بود و جنید گوید در سه موضع رحمت
فرود آید صوفیان را بر نزد سماع که ایشان آن
سماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند الا از وجد
دوم نزد طعام خوردن سیم انکه مذاکره ایشان
در صفت اولیا باشد سبحان الله قناعت نکرد
با انکه حرام را حلال کردانند و میگویند حرام

رحمت هم فرموده‌ام اگر یکی گفته بودی که رضا ب
بواجب بودی گفته شدی که از بهشت و چون اولیا
ایشان میگویند حق است که بنی
حق از بند هیچ رسول سماع نفرستاده و
هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع
نشنیدند این خاصه اهل تصوف است
اسقیند باید یکی از ایشان گوید سماع سه نوع
بود بعضی بطبع شنوند و درین نوع خاص و عام
و در آن شریک اند دوم بحال شنوند و
آنچنان تامل کنند که شنوند از خطاب یا عتاب
یا وصل و هجر یا قرب و بعد و امثال آن سیم
بحق شنوند بخدا شنوند و صفت آن شنوان

کردا

کرد که آن چیزی بود پاک از علل ز صفاء
توحید شنوند بحق نه بحظ عبدالله بن سهل تستری
گوید سماع علمیست که خدا آن را برگزیده است
کسی نداند الا که او و مثل سماع است که گفته
اند این قوم و گویند این عبدالله را نه گور
رضا در روز چیزی نخوردی و چون طعام خوردی
ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی
و او از اول ماه رمضان در خانه رفتی و در
بگل و خشت برآوردی و سوراخی رها کردی
او را هر روز یکی نان از سوراخ میدادندی
روز عید که از خانه برون آمدی سی نان
بیرون آوردی و هیچ نان و طعام دیگر نداشت

بخورد و بودی و خواب کرده **و گویند**
ظهور کرامات علامت صدق آنکس بود که از وی
ظاهر شود والعجب که نزد جماعت اهل مجرد هر که تصدیق
کرد کذاب بود و اظهار معجز بر دست کفار
جایز دارند چگونه کرامات دلیل بود با علامت
صدق و هر چه صانع کند و آفریند از ظلم
و کفر و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود و
گویند لابد که کرامات فعلی بود که نقض عادت
کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که
موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق
حال وی بود **والجواب** ازین نا منصفان که
در حق قومی که احوال ایشان سماع و رقص و

اعتقاد ایشان حلول و اتحاد و جبر باشد
معجزات بر دست ایشان روا دارند و آنرا
نام کرامات نهند و کدام معجز بود که نام آن
کرامات بود **باب** گویند که شیعه بر شیوه کرامات
ظهور معجزات بصدق معصومان از ائمه روا
دارند و گویند روافض گویند امام غیب
داند و از پیش گفتیم که از جنید پرسیدند
که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی **وحضرت رسول**
صلعم فرماید نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
که ما حکم بظاهر میکنیم و ضمایر خدا داند **گویند**
جنید قدس سره با ابو عمرو اصطخری مجالسه کردی

وفقها بودی که از شیراز با صطخر رفتی ولی
سوال آنجه در اندرون وی او بودی جواب
آن بدادی و بعد از آن که در پیش وی بخواندنی
رفت هر مسئله که در خاطر او آمدی در شیراز
او از اصطخر جواب آن بدادی و مشکل او را
بگشودی و اگر کسی گوید که علة این نور رسول ع
بود پس جوا آنکس که رسول ع در حق او فرمود
خلقت انا و علی من نور واحد و او گفت
سلونی ما دون العرش اگر کسی گوید که غیب
داند او رافضی باشد و آنکس که فهم کند و
گوید که زد سماع رحمت فرود آید ولی باشد
و غیب داند و آنکس که بدین مقر باشد اهل

سنت بود

سنت بود هر کس که معجزه در غیر معصوم جایز
دارد و در حق معصومان جایز ندارد
معصوم ولی دین بود و در شرع و دین
با وی گفتن بی فایده باشد بدانکه جمله
اصحاب ابو حنیفه گویند واجب بود
کرامات اولیا را حق داشتن و کرامات
اولیا حق است همچون معجزات انبیا و گویند
سری گفت اگر کسی در بستانی بود که از
انجا درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغان
بسیار نشسته باشند و بزبان فصیح گویند السلام
خدا بر تو باد ای ولی خدا و اگر با چنین حال
وی را ترسی نبود مبتدع باشد و این خبر

اشتوی روایت کند که در کتاب رؤیت گفته
است که شاید که اولیای خدای را در دنیا ببیند دقی
گوید که نشاید دیگر باره این عجایب بکر عایشه
گوید که هر که گوید پیغمبر را وی می آید خدا را دیدی
و دروغ گوید که خدا موسی گفت لن ترانی الشه
چون در حق محمد اذ نشبه ملکم آمد او هم نشنیده
نه بیند این دلیل بود بر آنکه اولیا هم نبیند
از انبیا و رسل جاست که این حکم ببینت
و ورع و غیره واقعت ابراهیم وقتی گوید
قصد زیارت ابو بکر بهتانی کردم چون بوی
رسیدم دیدم که نماز میکرد و فاتحه غلط
خوانده من با دل خود گفتم رنج خود ضایع کردم

و این سخن چون از نماز فارغ شد من
بیرون آمدم از بهر وضو شیری قصد
من کرد و باز گردیدم و گفتم شیری قصد من میکند
کند و وضو نمی توانم کرد ابو بکر بیرون آمد و
و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمان
مرا رنجه مدار شیر باز گردید و من وضو ساختم
و بنزد وی رفتم گفت شما برآنست که ورع
زبان ظاهر مشغول بوده اید از آن رو شیر می ترسید
و من برانست که او بدل مشغول بوده ام از آن شیر از
من می ترسید گویند بشر بن حارث گفت
که عمر را دیدم که نماز میکرد و از بس بر روی
افکنده و شعاع گرد وی بر آمده بود و

ودم می جنبانید نداکرای معنی از امامان
معصوم گویند این را روافض جمع کردند
چون در حق کسی گویند که از ایشان بود
و احد درست نتواند خواندن گویندش نادرکهاست
شان حق باشند **دگویند** گویند سلمان خواص
گفت روزی بر در ازگوشه نشسته بودم
وکسی دیگر بار بچه میداشت و او سر در پیش
انداخته بود من چوب بر سرش میزدم
برداشت و گفت اینک سر چندانکه خواهی
بزن که بر سر خود میزنی و ازین قوم دعوی
کنند که ما غیب میدانیم و **حجة** در نفی وعده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو گویند آنکس که او را

اطلاع دهد از صفاتها خلیل یا حبیب یا ولی
در الف لا جیم صاد گوید الف از الست و لام
از و میم آنچه در میان ازل را ابدیت و صاد
اتصال آنکس که در و متصل شود و اینها را
امثال این تفاسیر بسیار است و اینها را
حقائق خواهند و در سول صلعم میفرماید که من
فسر القرآن برایه فقد کفر و **بوحفص** گوید که در
معنی واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم غرض
آن بود که ملایکه را معلوم شود که سجود ایشان
نزد خدا تسبیح وقعی ندارد اگر سجود ملائکه
نزد خدا وقعی داشتی هرگز نفرمودی آدم را
سجده کنند و ازین سخن لازم شود که کرامت

که انبیا و رسل کردند و او هیچ وقتی آن بهشت
و انوار دیگر بران منت نهد و خدا در قرآن
میفرماید که ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر
والبحر ورزقناهم من الطیبات و میگوید که
ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و رسول علیه السلام
میفرماید که حق سبحانه و تعالی بر توبه بنده
خرمتر بود از عقیم که او را فرزند آید و از
تشنه که آب یابد و بعضی را از اهل تصوف
پرسیدند که چه فرقست میان آدم و ابلیس
که هر یک ازیشان ترک امر کردند گفت
آدم گناه را بزرگ دید و طاعت اندک
و ابلیس طاعت را بزرگ دید و معصیت را
اندک

اندک ازین جهت گفت انا خیر منه و چون
بتحقیق نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور
تلبیس بودند الا آنکه آدم را مسامحه کردند و
ابلیس را مسامحه نکردند و اعتقاد جمله بحیره آن
باشد که هر چه از آدمی ظاهر شود که اضافه
آن با نفس کنند حمل مکر و تلبیس و شخصی
ابویزید را گفت که فلان زاهد هر شب یکجا
رود و باز آید ابویزید گفت شیطان
ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب رود
عبدالله سعد قشیری گوید آنچه حق سبحانه
گوید و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
ایشان اصحاب مکر باشند یعنی این قوم

نبود الا اغوایی از ایشان گویند که فعل
بنده بقصد بی خدا و قدرت بنده حاصل
شود و امثال این بسیار یاد کردیم بدانکه
از مفتریات ایشان دیدیم که در کتاب
خویش گویند اگر کسی خدا را بخواب بیند
با نور و بر جمال نیکو و تازه روی چنانکه
پندارد که با وی الفتی دارد و همچنان در حق
بیند و وی را در آنحال که در خواب دیده
باشد و دایم بیند که در شهری یا در محلتی
و یا در سرای و یا میان قومی فرو دامده
و اهل باشد که ایشان مظلوم باشند
و جز آنکه نبود که نصرت یابند و خصم را

که نزد ایشان ما اولیا باشند و اعدا

باب هژدهم در ذکر مقالات
اهل سنت و جماعت در حق انبیا و رسل

بدانکه در معتزله و بعضی خوارج در حق خدای
تعالی و انبیا و رسل چیزی روا دارند
بدانکه این جمله اهل جبر باشند چنانکه از
پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر
و ایمان و فسق و فجور و فواحش و همه
ف وی که در عالم واقع شود چون خدا
از بنده فعل وی بود و قضا و قدر حاصل
شود و در اراده و مشیت خدا بود و بنده
بهیچ قادر نبود قدرت بنده را هیچ اثر
نبود

مقهور کنند واگر اهل آن ولایت ظالم باشند
دلیل بود که وقت انتقام ستانی ازیشان
وضعف ومغلوب شوند واگر بصورت بزالی در
بایم یا خال یا یکی از خویشان نزدیک شبه
آن شفقت وفضل بود که خدا با ایشان
خواهد کرد واگر در غزا بیند ودران غزا
شهید او صلح بسیار کشته شود واین هم
کو وزنده بود اما و در حق انبیا ورسل
اول در حق آدم گویند حوا حامله بود و
شکمش بزرگ شده بود وهرگز مثل آن
ندیده بود ابلیس پیش وی آمد وگفت علیه
دانی که انچه در شکم تست چیست بابا شان

یا نوعی

یا نوعی دیگر واو از کجا بیرون آید از راه
چشم یا گوش یا بینی حوا بترسید ابلیس
گفت مترس که دعا کنم تا او از شان سلیم
باشد وبی آفت بیرون آید وگویند
حوا نزد آدم شد وگفت شخصی را خواب
دیدم وقصه تا آخر بوی بگفت ومن بوی
عهد کردم گر فرزندی آید که در وی نقصانی
نباشد نامش عبد الحارث کنم آدم گفت
آن شیطانست که بتو آمده بهت از وی
برحذر باش وگویند چون فرزند بوجود
آمد نامش عبد الحارث کردند واین
آیت فرو آمد فلما آتیهما صالحا جعلا له شر

کاد فیما اتیهما تعالی الله عما یشرکون
وحماد بن اسباط روایت کند از ری
چون فرزند بوجود آمد ابلیس آمد و گفت
ادم را که این فرزند را بنده من نام کن
الا او را بکشم ادم گفت یکبار فرمان تو
بردم مرا از بهشت بدر کردند من این نام
وی ننهم و او را عبد الرحمن نام کردند ابلیس
او را زهر داد بکشت و فرزند دیگر آمد همچنین
گفت او را بنده من نام کن آدم او را
اجابت نکرد و نام عبد صالح کردند ابلیس
او را نیز بکشت و چون فرزندی دیگر آمد ابلیس
آمد گفت اگر او را بنده من نام نکنی او را نیز
بکشم

بکشم گویند نام عبد الحارث کردند
هو الذی خلقکم من نفس واحدة تا آخر آیه
در حق آدم فرود آمد ایشان اثبات
آن کردند و آدم و حوا بعد از توبه شرک
آوردند و خدای تعالی میفرماید ان الله اصطفی
آدم تا آخر و خدای تعالی ایشان را از خوردن
گندم یاد کرد اگر کسی را این اعتقاد باشد
او را از مسلمانی هیچ بهره نیست و گویند
انکار حق کرد و وفا بعهد نکرد و رجوع کرد از
معصیت حماد بن سلمه از علی بن زید از
یوسف بن مهران از ابن عباس روایت
کند که او گفت چون آیت دین فرود

آمد رسول فرمود اول کسی آن که انکار کرد
ذریت او را از پشت او بیرون آورد و برو
عرض کرد آدم شخصی را دید در میان ایشان که
نور از روی او میدرخشید گفت بار خدایا
این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او
چند است گفت صد و چهل سال گفت خدایا
عمر او را زیاده کن خدا گفت از عمر خود بعضی را
بوی بخش آدم از عمر خود چهل سال وی را بخشید
و عمر آدم هزار سال بود و خدای تعالی نوشته بود
تا قبالۀ بران نوشت و ملایکه بر او گواه کرد
و چون از آدم نهصد و شصت سال بگذشت
ملک الموت آمد آدم گفت از عمر من چهل سال

مانده

مانده است گفت به پسر خود داود بخشیده
آدم انکار کرد که عمر خود باو نداده ام انگه
خط فرو فرستاد و ملایکه بیامدند و بدو گواهی
دادند آنگاه خدای تعالی از داود آن چهل سال
واپس ستاند و با آدم داد دهم درین معنی
از شعیب بن ابی بشیر روایت کنند که
مقاتل از محمد بن عمر از ابو هریره از رسول صلعم
روایت کنند که خدای تعالی آدم را بیافرید
و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست
فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام را که
خواهی بگیر و آن دیگر رها کن آدم گفت راست را
اختیار کردم خدایا دو صورت آدم و ذریتش

درویش بود و اجل هر یک بر پیشانی او نوشته
آدم عمر خود را هزار سال دید و در ذریهٔ خود
قومی دید نور از روی او میتافت گفت بار
ایشان کیانند خدا گفت ایشان انبیا اند از
ذریهٔ تو ایشان را برسالت بفرستم و حال
الجان بود که نور داود در میان نورها روشن
تر بود و چون اجل داود دید گفت بار خدایا
چرا عمر او کوتاه است گفت سال کم کن و در عمر
وی افزا فرمود که چنین کردم و چون آدم را
نهصد و چهل سال عمر گذشت ملک الموت آمد آدم
گفت تعجیل مکن از من هنوز شصت سال باقیست
گفت نه بفرزند خود داود بخشیده و آدم

انکار

انکار کرد و از بعد آن فرزندان او نیز انکار کنند
رسول صلعم فرمود که از آن وقت گواه
و قباله نهادند و رسول بگریست و گفت انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا و این حدیثها اگر در بعضی الفاظ
مختلف اند و در معانی متفق اند و در انکار آدم
انکار کرد و عهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت
و در مکابره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملائکه
کرد مثل این در حق شیاطین گفتن روا باشد
لکن چگونه در حق آدم صفی الله گویند اما
چون اعتقاد با اسلام بود هر چه خواهند توان

کفت و کویند ذریه ادم در میثاق با خدای تعالی
نفاق کردند که چون حق تعالی
ادم را از بهشت بیرون کرد پیش از انکه در
زمین اید دست راست بجانب راست ادم فرو
مالید و ذریتی چند از انجا بیرون امدند مانند در
لولو سفید ایشان را کفت در بهشت روید
برحمت من و دست چپ بر جانب چپ ادم
مالید و از انجا ذریتی بیرون امدند سیاه کفت
ایشان در دوزخ باشند و باک ندارم و
معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال کویند بهشت
بعد از ان ایشان را کفت الست بربکم اصحاب

الیمین باخلاص کفتند بلی و اصحاب الشمال بنفاق
کفتند بلی و در اخذ میثاق اختلاف کردند بعضی
کویند در زمین بود و بعضی کویند در اسمان
کنند که از سعد بن عبد الحمید از عمر پرسیدند
از معنی ایه و اذ اخذ ربک من بنی ادم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا
بلی کفت از رسول صلعم شنیدم که خدای تعالی دست
بر پشت ادم فرو مالید و از وی ذریتی چند بیرون
امد کفت اینها را از برای بهشت افریدم و برای
عمل صالح   دست چپ بر پشت آدم فرو مالید
و از انجا ذریتی چند بیرون اورد و کفت
اینها را از برای دوزخ افریدم و عمل صالح مردان

پیر رسول از پس عمل چه فایده دارد کیف
چون خدای تعالی بنده از برای بهشت آفریده
باشد او را عمل بهشت دارد و چون بجهة دوزخ
آفریده باشد او را بر عمل اهل دوزخ
این قوم در حدیث اصول مذهب جبریان
اثبات کرده اند اول شبهه که خدای است
وجب وارد و دیگر خبر که خدای تعالی کفر در کافر
آفرید و در ازل تقدیر کند و از وی کفر خواهد و
او را قدرت بر ایمان ندهد و از وی ایمان باز
گیرد و ابا او دوزخش ببرد و او را عذاب
فرماید اگر روا باشد که حق سبحانه و تعالی
عبث کند و انبیا و رسل فرستد و ملکه کفر در

ایشان

ایشان آفریده بود و خواهد و هرگاه که
ایشان را بر عمل کفر داشته باشد و قدرة ایمان
نداده و نخواهد که ایشان ایمان آورند انبیا
و رسل را فرماید که بروید و این قوم را بگوید
که ایمن مرا که من در ایشان آفریده ام نکرده اند و عمل
کفر که من در ایشان آفریده ام مکنند و اگر کنند
شما ایشان را بکشید که اقتلوا المشرکین کافة و
مال و زن و فرزند ان بر شما حلال کردم و در
قیامت ابد ایشان را در دوزخ کنم هر که را
ذره عقل بود داند که این جایز دارد
مرسل و مرسَل هردو جاهل باشند و هر کسی
چنین ملعبه را نشاید و نه مرسل حقیقی رسولی را

و هر که این جایز دارد ببیند او از اسلام
هیچ بهره نباشد تعالی الله عما یقول الکافرون
نوح ع خمر خورده بود و مست شده
و خفته و عورتش پیدا شد حام بدید و بخندید
و برادران دیگر را خبر کرد سام چون آن را
بدید و دامن جامه فرو کشید و ستر عورت کرد نوح
چون بیدار شد و از آن حال خبر یافت ایشان را
دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان تو باشند
سبحان الله امیر المومنین ع از رسول ص روایت
کند که فرمود خمر حرامست بر جمله انبیا و نوح که
نبی مرسل بود خمر خورد و مست شد از آن
صفت که عورتش پیدا شد و خلق بدیدند عجب

پیدا یابند قوم اند و این حدیث را بر
خلق الرازی از اصحاب شافعی در کتاب
الزینه نقل کرده است او اصحاب حنیفه
و گویند نوح ع دعوی باطل کرد و بر خدا و
گواهی داد بر کنعان که اهل منست و خدای
تعالی با نوح خطاب کرد و او را تنبیه داد و
حکم کرد و بر جهل نوح حاشا اگر استغفار
کرد و خدا توبه ایشان قبول کرد چنانکه نوح ع
گفت و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
و اینها چنان بود که خدا وعده داد که قوم نوح ع
را هلاک کنند و اهل او از جمله ناجیان باشند
چون نوح در کشتی نشست و اهل او را کشتی

رو خدا را گفت کنعان از اهل منست فلی
نوح آن بود که از جمله ناجیان خوانند بود
بلکه او از کافران بود و هلاک شده واز
بنا منه روایت کنند که نوح دعا کرد
و خدای تعالی قوم او را هلاک کرد بطوفان
انگه نوح پشیمان شد بران دعا کردن پانصد
سال بران بگریست و بعد از ان نوح نام او شد
و پیش ازان نام او عبد الله بوده و سبب
گفت پناه بخدا میبرم از فعل که عاقبت
او که پشیمانی بود و نوح پدر شما خشم
گرفت و پشیمان شد و در انوقت پشیمانی
سود نداشت   از صوفیان گویند نام

نوح

نوح شاکر بود و بعضی گویند سمک بن الملک
او بر سگی زشت بگذشت و گفت عظیم زشت
است و ان سگ باواز آمد و گفت عیب نقاش
میکنی نوح را معلوم شد که خطا گفته و در نوحه
آمد تا که او را نوح گفتند   این سخن
خلاف قرآنست او آنکه چند جای در قرآن
میگوید و لقد ارسلنا نوحا الی قومه دیگر میگوید
یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل است
بر انکه او نوح بود پیش از انکه دعا کرد و جای دیگر
میگوید که انا ارسلنا نوحا الی قومه پیش از قتل
که بعد از طوفان او را نوح گفتند بلکه پیش از طوفان
هم نوح بود و چنین نام داشت   انگه خدا

نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان
بودند و نوح دعا کرد تا هلاک شدند و این
گناه عظیم بود که نوح از مرسلین بود دعا کند
تا عالم را طوفان گیرد چندین هزار مسلمان هلاک
شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح خواست
خورد و بر هلاک دشمنان خود و خدا گرید
و خدای تعالی گوید ان الله اصطفی آدم و نوحا
و وهب بن منبه تباه کرد و گفتا از غلو کسی که
خدای تعالی او را برگزیده باشد و غلو کند که
عاقبتش نوحه بود این قوم را اعتقاد
آنست که خوارج و عترت بر انبیا همه نهند و
بر رسل و ملایکه و غرض ایشان آنست که چون کسی گوید
که

که منقلان شما ضلالت و کبایر کردند و سجده
بت میکردند گویند انبیا نیز کرده اند و از ایشان
نیز ظاهر شده و اخبارهای چند در این معنی وضع
کرده اند که در ان فضایح ایشان ظاهر شود
ابراهیم ع چون شب در آمد و زهره بدید
الستهد گفت این خدای منست و چون ماه بدید
آمد و از ان اعتقاد برگشت و گفت این خدای منست
چون آفتاب بر آمد گفت این بزرگ تر است
این خدای منست و ابراهیم ع در ان حال مشرک
بود و خدا ابراهیم را هدایت داد و العجب که ظن کافران
که بت می پرستند میگویند که ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و میگویند و نیست لهم من خلق السموات

والارض لیقولن الله اگر از ایشان بپرسی که آسمانها
و زمینها را که آفرید هر آینه گویند خدای آفرید
چون نتوانند بود که ابراهیم خلیل الرحمن خیال
کند که زهره یا قمر یا شمس خدای منست و پروردگار
پناه بگیریم بخدا از چنین اعتقادها و گویند ابراهیم
شک کرد در آنکه خدا قادر بود در مرده زنده
کردن یا نه از بهر آن گفت ارنی کیف تحیی
الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن
قلبی گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده میکنی
خدای تعالی گفت دل مرا طمانینه حاصل شود به
صحت این تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند
زهری روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره
از

از رسول صلعم که گفت من بشک اولیترم از
ابراهیم و گفت رحمت بر لوط باد که او پناه
گاه یافت و گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید و گویند رسول صم گفت اگر برادران
میخواهند که یوسف را برادران خوانند من اجابت
کنم   و در اینجا حدیث چند که افترا بر رسل
کردند   آنکه ابراهیم شک در مرده زنده
کردن بود در آنکه خدای قادرست بران یا نه
آنکه خدا او را گفت تو بدان ایمان نداری
گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم ساکن شود و چون
سکون دل نباشد ایمان درست نبود و او گفت تا بیند
ایمان دارم لیکن در وقوع فعل باشد   آنکه گویند

رسول گفت من بشک اولیترم از ابراهیم
یعنی ابراهیم شک کرد در قدرة حق پس من اولیترم
بشک کردن پس رسول هم شک بود در قدرة خدا که
قادر است بر مرده زنده کردن یا نه دوم انگه رسول
گفت خدا بر لوط رحمت کناد که چون او را پناه
و قوة بود گفت ندارم در وقت که خدا
واخ جدای تعالی از قوم لوط گفت لو ان لی بکم
قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف گفت
و او را قوة بود سیم انگه رسول گفت اگر مرا ابا
خوانند که یوسف را بدان خواندند من اجابت
کنم یعنی انگه یوسف را بزنا خوانند اگر مرا خوانند
اجابت کردمی و از زنا احتراز نکردمی

یوسف بعضی بهتر رسول هم بود که یوسف از زنا احتراز
کرد و او گفت من احتراز نکنم و خدای تعالی منع نه
کرد ان اکرمکم عند الله اتقیکم صد هزار ان لعنت بر
آنکس باد که در حق انبیا و رسل این اعتقاد دارد و
روایت کنند از عکرمه که او گفت از ابن عباس
از رسول هم که او گفت ابراهیم سه دروغ گفت
و خدا او را مواخذه نکند اول انگه ستاره ترا گشت
و او را گفتند که کرده است گفت بت بزرگ کرده است
و ابراهیم کرده بود دوم انگه نظر در نجوم کرد
و گفت من بیمارم و بیمار نبود سیوم انگه ساره
خواهر منست و زنش بود چهارم پس هر که او
گوید رسول سه دروغ گوید پس از سه هم جایز بود

وچون دروغ گفته بود معصوم نبود وچون
معصوم نبود اعتماد بر قول او نباشد پس فرستادن
رسول بخلق چه فایده داشته باشد چون او حجت
نبود و عبث باشد و این معنی ازین طایفه عجب نیست
مطلب ازیشان کردان ابو الحسن اشعری گوید دروغ بر خدا
جایزست خاصه که ازیشان تعلیم وچون دروغ
بر خدا جایز بود و بر رسول بطریق اولی که
روا باشد پس اعتماد نه بر قول خدا باشد و نه
بر قول رسول تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
۱۲ انچه گویند ابراهیم اعتقاد کرد که زهره
خداست و دروغ میگویند بلک قوم زمان ابراهیم
زهره را سجده میکردند و بعضی مشتری را و بعضی ماه را

وبعض

وبعضی آفتاب را ابراهیم بطریق انکار چون گوا
بره گفت هذا ربی این خدا منست یعنی نه
چنان منست و چنانی را نشاید و مراد تنبیه خلق
بود خدا را گفت مرا بنمای که چگونه مرده
زنده میکنی خدا گفت ایمان نداری ایمان گفت
بل اما سکون دل می طلبد راست گفت و ابراهیم
را یقین حاصل بود تا درست اما از بهر آن
طلب اینمعنی کرد که خدای تعالی ابراهیم
را خبر داده بود که من کسی را دوست
و خلیل خود خواهم گرفت و علامتش آن
بود که مرده بر دست وی زنده کنم ابراهیم
را در خاطر آمد که کاشکی آنکسی که خدا خو

کرد تا بجو وجوات ... او باشد و این معنی از خواهد بود باید

خدا فرا گرفته اند و درانکه — گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی ایمان آوردم

گویند اورا اعتقاد و انبیا — بر آنکه تو قادری در احیاء موتی ولیکن میخواهم

سو و زهره و مشتری و ماه و — که سکون دلم ساکن حاصل شود چنین تو من

آفتاب خدا اند این نیست — که بت بزرگ بتان کوچک شکست تا او دفع کرد

زیرا فقط ... نگویند ... — لازم آمد پس در دفع آنها میگویند که انبیا نوع

خویشتن بیوی درحق او و نمود — اعتقادات در حق انبیا و رسل میدارند

که وکذلک نری ابراهیم — خدای تعالی گفت حکایت ابراهیم فنظر

ملکوت السموات والارض — نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ستاره معنی

ولیکون من الموقنین — میدانست که چون مردم طالع ابراهیم مرید

یعنی ... ما ابراهیم — ابراهیم نظر میکرد چون نظر کرد آن ستاره

ملکوت آسمانها و زمین — دید که در آن وقت مردم طالع او

اورا از جمله ...

که اصحاب یعنی ...

این ... گفت انی سقیم ...

نت بانی سقیم یعنی من این ساعت

الجوز خواهم شد گفت ستاره خواهد

من رسول خدایم و مسیح وحی درین باب

بمن نیامده و مرا ازین خبر نداده اند تا

خصومت افتاد و موسی لطمه زد و

چشم ملک الموت کور کرد و گویند

انبیا یعنی حسن بن سمره روایت کند از حماد

بن سلمه از ابو هریره که رسول صلعم فرمود

ملک الموت ... خلق آدمی از انبیا

از موسی بکشم اورا کور کرد چشم او رفت

و گفت خداوندا بنده تو موسی چشم

مرا کور کرد و اگر نه آن بودی بر دو تو ...

و چون قتل او گفت این عمل

شیطان بود و نیز در ایشان

و نه موسی و نه شیطان را ...

... مکه قتل آن

قبطی بفعل خدا بود و باشد آن

را گویم که از دو حال بیرون نیست

آن قبطی مؤمن بود یا کافر

اگر مؤمن بود ...

خدا مؤمن را کشد و خدا

میفرماید که هر که مؤمنی بکشد

عمداً همیشه در دوزخ باشد

و نیز قصاص از موسی ...

نکردند پس لازم شود

که خدای تعالی در قصاص

قصاص ... از موسی علیه

والا ظلم باشد

وقف و اعتقاد در حق انبیا و رسل
اگر موسی مطیع فرمان حق نشد اگر
لطمه زد و چشم ملک الموت را کور کرد
اگر این معنی راست باشد آنست برا
لازم شود که ملک الموت روز قیامت
قصاص طلبد از موسی ع و حق سبحانه و تعالی
حق او را از موسی بستاند و موسی را
یک چشم کور بود گفته‌اند که از آن وقت
که موسی او را لطمه زد هرگز پنهان پیش خلق
می‌رود مگر از جهت آنکه ترسید که دیگر بار
او را کور کنند و آنکه محتاج قاصدی بود
یعنی معاذ الله که هر که بقباحت اعتقاد

بود که من او را برگزیده شدمی خدای تعالی
و لطمه بر هرون زد و ملک الموت را گفت نزد بنده من موسی رو
موسی او بر کند و هرون را و بگوی تا دست بر پشت گاوی نهد و بعدد
را گفت همین حال است هر موسی که در زیر دست او باشد او را
بگروی و ایشان موافق شدی یک سال عمر دهم و او را بگوی این میخواهی یا
دیگر ایشان شدی و ... مرگ ملک الموت در رسید و برا اجر داد
پرسیدند هرون را چه شد موسی گفت اجر تو باشد که موت
و گفت ایشان مرا گفتند موسی گفت این عمر نمیخواهم ملک الموت
چون موسی که با هرون ... خبری در حق موسی داشت و روح
خشم او را کشت ... قبض کرد از آن وقت که موسی این عالم
که بدکار گفت رب اغفرلی ولاخی و ... کرد ملک الموت پنهان پیش خلق آید
اثبات کردند که هرون ... و از رشیاری
مرده شد و ... موسی
اثبات خطای ...

وارد ایمان وارد چنین ورود خوابها بر پیغمبران معصوم
ن عاجزه از بوسهای معصوم بود
روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف
کرد در خانه بروی بست یوسف عزم
فجور کرد و رغبت نمود ناگاه یعقوب را
دید انگشت بدندان گرفته گفت یا یوسف
ترا از انبیا می شمارند و تو قصد فجور میکنی
ن عشرت روایت کنند که یوسف در
موضعی نشست که مردان با زنان نشسته
حال مجامعت و روایت کنند که یوسف
دیگر در میان قدمهای او چنان نشست
که مرد در حال مجامعت با حلال خویش نشیند

واین

واین حکایات چه نقصان بسیار با دکر ده اند
واین موحش از تاویلات آنچه قرآن استنباط کنند
وبر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل
سنت و جماعت است و هرکه خلاف این گوید
او را رافضی و مبتدع خوانند   داود ع
گویند که داود زن اوریا را دید که برهنه
بود و غسل میکرد و عاشق شد و این اوریا از اصحاب
داود بود از عشق بی قرار شد و حیلتی اندیشید
و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود که در پیش
تابوت برود و در شریع آن زمان چنان بودی که
هرکه را در پیش تابوت داشتندی البته عقب نبودی
رفتی یا ظفر یافتی یا کشته شدی و ... نشستی

پس چون داود بفرمود که اوریا را در پیش تابوت
ببرند اوریا کشته شد داود زن اوریا
را زن کرد   خدا دو ملک فرستاد تا داود را
بدان تنبیه کنند داود بر خلوت رفت و دو کس پیش
رفت و آواز برداشت و گفت با داود
ایستاده او را جواب دادند و گفتند که ما دو
را مهمانی گفت آورده ای من حاضر کنت
چه کار داری داود گفت مرا حلال کن
اوریا گفت از چه داود گفت من زن
ترا دیدم و بر وی عاشق شدم چون ترا نخواستم
فرستادم بفرمودم تا ترا در پیش دادند
چون تو کشته شدی زنت را بزنی
خواستم

خواستم اوریا هیچ جواب نداد داود
بگریست تا آنکه خدا توبه او قبول کرد
از تفسیر اهل آنکه هو الحکم اذ تسوروا المحراب
یاد کنند بنگر که دلیری این قوم و قلة
ایشان تا کی است که گویند نبی مرسل
و خلیفه خدا که خدای تعالی فرمود که یا دا
ود انا جعلناک خلیفة فی الارض زنی عاشق
شود و قصد خون یکی از امت خویش
کند تا او را بکشد و زنش را زن
خود کند اگر همچنین بر شنیع ایشان
کار زرق و سالوس خود را او با
سا فرموده اند و اطلاق می کنی و گوی شانه

اسحق با ابوعلی سبرجانی با ابوسعید
ابوالخیر اعنیی بعلی آورد و زن یکی از مریدان
خود با مسلمان دیگر بدین طریق بعلانه مرید
کافر بهت دخترش مباحت کرد اولیا
این اعتقاد دارد و چون اشیا نا درحق
انبیا و رسل میگویند اعتقاد اهل سنت
و جماعت ورد این رفض و در حق سلیمان
گویند سلیمان بغزا رفته بود در جزیره از
از عرب که او را آنرا صید دل خواسته
پادشاه آن جزیره را بکشت و دختر
او را اسیر گرفت بیاورد سلیمان آن دختر را
بغایت عظیم دوست میداشت و دختر از
سلیمان

سلیمان درخواست تا پدر او تمثالی کنند بر صورة
پدرش سلیمان دیوان را فرمود تا صورتی
کردند مانند صورة پدر او و چون آن تمثال
تمام کردند آن دختر هر روز آن صورة را جامها
فاخر در پوشیدی و بوها خوش بر او کردی
و سلیمان خبری و منع میکردی چون سلیمان بیرون
رفتی زن آن صورة را سجده کردی و کنیزکان
وی هم سجده کردندی چون او را سجده همی کردی
کفتندی ای ملک زن ملکت و چهل روز
برین صفت سجده آن صورة میکردند
و سلیمان نمیدانست و بعد از آن قصه
دراز میگویند که ملک سلیمان را سبب

انگشتری بود هر که که سلیمان بوضوی
رفتی آن انگشتری پیش آمنه نهادی زن شب
تا یک دیوی که نام وی صخر بود بیامد
و با آمنه گفت انگشتری بمن ده او پنداشت
که سلیمان است انگشتری بوی داد چون
سلیمان بیامد و انگشتری طلب کرد زن
گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدا بترس
من ترا امین داشتم با من خیانت مکن
زن گفت تو از خدا بترس و خبر که بستدی
دیگر طلب مکن چون این حکایت دراز
شد سلیمان دیو را دید بر تخت نشسته
سلیمان فوقه مکابره نتوانست کرد بجنب

دیو چهل روز بر تخت سلیمان نشست آن
ایام که در خانه او بت پرستیدند چون
چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بر
خیا رفتند و گفتند ای ولی خدا سلیمان را
چه بوده است که حکمهای چند میکند که خلاف
پیش ازین است آصف گفت من نیز عجب
دارم و منکر این حکمها ام پیش زنانش
روید و ازیشان تفحص کنید قوم پیش زنان
او رفتند و تفحص کردند ایشان نیز گفتند ما
نیز عجب داریم که پیش ازین ما را حیض بودی
سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این زمان
در حیض نیز ما را فرو نمی گذارد چون این

معلوم شد چرا گفت که او را خواهد گرفت
بگریخت و انگشتری در دریا انداخت
انگه چون سلیمان از صخر بگریخت پیش ملاحی
آمد و خود را باجرت نوکری داد و تا چهار ماهی
از کشتی بیرون آورد و دو ماهی نوکری دهند
چون ماهی بدر آورد دو ماهی نوکری دادند
یک ماهی را بداد و فلس بخود جهت پیش خود
نهاد و موج دریا آمد و فلس را ببرد و یکی
ماند سلیمان آن یک ماهی را برداشت
و بخانه پیش پیرزن که شب در خانه می بود
برد و گفت این ماهی را بریان کن پیر
زن چون شکم ماهی شکافت انگشتری

دید

دید بسلیمان گفت ای جوان این چیست که در شکم
ماهی یافت سلیمان چون نظر کرد انگشتری دید
شناخت و بگرفت و در انگشت کرد و سجده کرد انگه بیرون
آمد بدرختی که میگذشت شاخهای آن درخت
فرود آمد گشته میشد و همه جن و پری سلیمان را سجده کردند
انگه سلیمان دیوان را بطلب صخر فرستاد تا او را بیاوردند
و فرمود تا سنگی همچو حوضی بکندند و صخر را در آنجا کرد
و سنگی بر سر آن محکم کرد و خاتم مهری بر آن نهاد
و در دریا انداخت و گفت این زندان نیست
تا روز قیامت ۱۴ که چون تامل کنی معلوم شود
که هیچ خصلتی از فتنه بدتر نیست از زنا و خمر خوردن
و نفاق و دروغ و قتل و طمع در زنان دیگران و سجده

ضم در خانهٔ رسول و تمکین دیو وطی کردن بر
زنان انبیا و رسل که و رحمی ایشان جایز دارند
و از جهل و عناد اندیشه نکنند که دیو با آدمی چگونه
وطی تواند کرد و اگر ممکن بودی دیوان زنان آدمی را
یکی بعد دیگری نا بشوهر رود بلکه از همه دختران ایشان
ببردندی و بر اصل ایشان روا بود که شخصی
از دیو بوجود آید و مستوجب ملامت خلایق نشد
که جایز بود که مرد حاضر نباشد و دیو با زن او
مواقعه کند و آن شخص بوجود آید و این شخص را
بدو گویند که تو از دیو بوجود آمدی صادق باشند
که غزل انبیا جایز روایت کنند از
ابوالقاسم بن عبدالرحمن که چون موسی از بالت
فرستاد

در رسانید گفت خداوندا تو خداوندی بزرگی اگر خواهی
همه طاعت تو دارند همه فرمان بردار باشند و اگر
خواهی که نافرمانی نکنند هیچکس عصیان تو نورزند
خدای تعالی موسی وحی کرد آنچه من کنم از من پرسند
موسی دیگر باره سخن گفت چون خدای تعالی عزیر
را بخلق فرستاد و توریة بدو فرستاد و بعد از آن هم
توریه بدو فرستاد و بعد از آنکه توریه با آسمان
برده بودند از بنی اسرائیل گفتند که عزیر پسر
خداست چون عزیر جاه و غزل خود به سؤال
گرد همچنانکه موسی یعنی در قدر خطاب آمد آنچه من کنم
از من باز پرسند عزیر را از انبیا محو کرد و بار دوم
بگوید خداوندا کتابی عزیز تو آنی که دی گوشته باز

پس اری گفت نه گفت توانی که کیسی از نادر
کنی گفت نه همچنین که این سوانی که از من سوال کنی
و من ترا ازین سوال جواب بکنم الا انکه نام تو از دیوان
انبیا محو کنم دگویند نام عزیز از دیوان انبیا محو کرد
و بعد از انکه پیغمبر بود و خرافات چند گویند که
ترک آن اولیتر این حکایت از محمد بن زید
نقل کردیم و او روز پنجشنبه در سلخ ربیع الاول
در سال چهارصد هشتاد و نه در مسجد ابراهیمیان در
سرخس این حکایات املا کرد و خلق بسیار از او
بنوشتند ای عجب که اگر ملکی خواهد که کی از
خواص خود برگزیند که بر احوال رعیت
مطلع باشد البته عقل و تدبیر ملک اقتضا کند آن

که خدا بر وی تا در بعث و یاری نبی بی لود او را
در شکم ماهی باز داشت و محبوس کرد چهل شبانه
روز تا آن وقت که توبه کرد پس ماهی را بفرمود
تا او را بدر انداخت و خرافات چند درین
باب وضع کرده اند در ذکر آن فایده نیست
اما حال رسول صلعم با قومی از بی دینان گویند چهل
سال بر دین جاهلیت بود چون خدا خواست
که او را برسالت فرستد راهش نمود چنانکه
گوید و وجدک ضالا فهدی و گویند رسول صلعم
دختر عمه که زن زید بن حارث بود او را
بدید و عاشق شد و چون زید طلاقش داد او را
زن کرد و عامه ایشان گویند فلا تکلمنی اند

مطلوبست آن زید که رسول صلعم نظر بر زنش
کرد زید را معلوم شد و از کراهیت زن را
طلاق داد پس زید مظلوم بود و گویند بار پیش
پیش رسول صلعم آمد تا او را طلاق دهد رسول
گفت زن را نگاه دار و طلاقش مده این آیه فرود
آمد اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه
امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی
فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق
ان تخشیه اندرون رسول صلعم بخلاف
ظاهر بود یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد
وظاهر خلاف آن میگفت تا خدا آیه فرستاد
و باطن رسول را بر خلق اشکارا کرد و ترکه

اینها اند و

اینها اند و حسن بصری امام معتزله گشتند
سحر اثر بر رسول صلعم نباید بحث تر این و اگر
رسول صلعم حرفی از وحی فراموش شدی این آیه را
فراموش شد و این حکایت بتواتر آن آورده که رسول صلعم
را یکی لازم شود رسول صلعم نفاق میکرد
صلعم تا و یا گویند تقیه میکرد و نزد مشرکین
اثبات نفاقست و از جمله و گفتها که بر رسول
بستند رسول صلعم نماز صبح میکرد روز ادینه
بعد از الحمد سوره والنجم میخواند چون بدین رسید
که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة
الاخری شیطان در زبان رسول انداخت
که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی

یعنی این بتان معبود نزد بزرگوار اند و طمع شفاعت
ایشان امید دارد   چون معلوم شد
که کنوی گفت و حرفی در قران زیاده کرد که نه
از قران بود آنگاه سجده سهو کرد و صحابه
جمله با وی سجده کردند برانکه این اند و که
ایشان وضع کرده اند از سر وجه باطلست
انکه تلق الوانق العلی گفته است و هیچ
نکوید که توبه از گفتن سجده سهو حاصل شود
انکه رسول صلعم گفته است هیچکس نبود که خدا
نزدیکتر از انکه نماز گذارد چون نماز آهسته بخوا
نزدیکتر بود و رسول صلعم مع جلالت قدر در نماز
گفتن در زبان وی انداختند و او نخواند امکان

دارد که بوقت وحی که بخلق میرساند و بو گفتن در قران
او را نه خطا باشد و رسول صلعم او را خوانده باشد و
کاتب الوحی نشسته و درین طریق اولیتر بود
از بهر انکه در نماز مناجات با خدا میکند چنانکه
رسول صلعم فرمود المصلی یناجی ربه و در حال وحی
مناجات با خلق میکند پس بر اصل ایشان
بر قران اعتماد نشاید کرد   انکه ایشان دعوی
کنند که رسول گفت که شیطان از سایه عمر بگریزد
پس با رسول صلعم نزد خدا فضیلت و وقار نباشد
که عمر را زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد و
اگر عمر حبیب باشد و در نماز گفتن در قران
رسول انداختند و پس عمر بزرگوارتر باشد نزد خدا

برهیچ عاقل کم تامل کند پوشیده نماند که دعوی
عادت
حاصل شان باطل و محال و محض غلط
این قوم خباثت که هرکه که حربی یابند و اقوال
و افعال شیوخ که محل اعتراض باشند زیاده از ان وضع
کنند و بر رسول واهم بسته اند و اعتراف کفر و غیره
نکنند تا اگر کسی بران اعتراض کند گویند از رسول هم
زیاده ازین بوجود آمده است حاشا
از بهر آن وضع کرده اند که اثبات نکوئیه
روزی عمر در نماز یا بر او چون سلام باز داد گفت
ای قوم شما نماز را اعادت کنید که من جنب بودم
جائز بود که اگر اوقات نماز گزارده باشند
در خانه و بیاد نش نباید خانکه این بارش با پیوده

و ظهور را انکه تعلق بامور شرع دارد بر نبی و
اکثر روا نباشد ایشان این زندقه
وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند که چون
الله عز و جل انکس بود رسول ص فرمود که شما بامور
دنیا از من عالم ترید یعنی رسول ص ایشان را
امر کرد و امری فرمود و حال ایشان نا
بود یا انکه صورت اهل مدینه خرما یا بشد و نان
اندکی یابند و خدا تعالی میفرماید و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس از حال رحمت ایشان نبوده
باشند که وراثت ایشان در آن بود و نیز خدای
تعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی اگر این سخن رسول ص ایشان را

[illegible] روا نباشد که رسول ص [illegible] نکنند [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسول ص [illegible]
[illegible] رسول ص [illegible] میداده
[illegible] اصلاح او [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]

ازو چی گفت هرگز نرفت و نبود فحش که بر

رسول شنیده‌اند گویند که مزاح بسیار کردی

هزل مزاح لایق هیچ مسلمان نبود زیرا که نفع

و مهابت شخص ببرد و چه گونه شنیده است و او بیا

و رسل مزاح کنند و از جمله هذیانات که گویند

می‌کنند که رسول صلعم جرفت شخصی ایستاده بود و از

رسول صلعم غافل از پس پشت او درآمد دو دست بنهاد بر

چشم او نهاد او را از جای خود بکشید

روزی زنی گفت در چشم شوهرت سفیده هست

زن خشمناک شد بنداشت که این حرفی می‌خواهد که

عیب بود   روزی پیرزنی پیش رسول آمد گفت یا رسول الله دعا کن

که من به بهشت توان رفت گفت پیرزنان در بهشت نروند

پیرزن غمناک شد

ردانی

ردانی در خانهٔ یکی از انصار رفت و او را

طفلی بود و مرغی داشت و بدان بازی میکرد

رسول صلعم کودک را پای ببست و آن مرغ ازو

بستد کودک می‌گریست و رسول صلعم می‌خندید

کودک را گفت یا عمیر ما فعل النغیر رسول این می‌گفت

و کودک جیغ زیاده میکرد و او می‌خندید

و امثال این خرافات بسیار گویند

که رافضیان را گویند چون عمر را زخم زدند می‌خواست

که از جماعت یکی را خلیفه کند چند کس را شمرده

او یکی را عیبی میگفت چون با میر المومنین علی رسید

گفت او مزاح بسیار می‌کند و مزاح کننده امامت را

نشاید چون مزاح کرد امامت را نشاید چگونه

رسالت را شاید بدانکه این قوم که خود را
اهل سنت و جماعت گویند مقالات ایشان در
حق انبیا و رسل بر چهار قسم بود قومی
گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شود
قومی گویند جایز نبود اما واقع نشود قومی گویند
جایز نبود نه کبیره و نه صغیره قومی گویند کبیره
جایز نبود اما صغیره جایز بود و آن قوم که
گویند کبیره جایز نبود غلط کنند زیرا
که آنچه ما از ایشان یاد کردیم نزد جمله واجب
بر انبیا جایز نمیدارند و از جمله کبیره است و
فواحش و مشهورتران ازان شبهه در قصه یوسف
گویند برادران یوسف انبیا بودند بعضی ایشان شبهه را

اما

این اعتقاد است که آنچه ایشان با یعقوب
و یوسف علیهما السلام کردند اهل ورع و دیانت
روا ندارند که با هیچ مسلمان مثل این کنند
تکلیف با رسول خدا سوگند دروغ بر فعل
کی بود که ایمان به آن رسول دارد وگویند
ابلیس ملک بود و معلم ملایکه بود وگویند
در جمله آسمان و زمین مقدار شبری نبود
که او سجده بران نکرده باشد و از جعفر بن
المغیره و سعید بن جبیر روایت کنند که از
ابن عباس رضی الله عنه که گفت خدای تعالی ابلیس را
بفرستاد تا از روی زمین خاک چند ر
کف اندرین حدیث گویند که ابلیس رسول

بود و در حدیث دیگر گویند که خاک را خمیر
کرد و از آن جسدی ساخت چهل سال
در میان مکه و طایف افتاده بود و گویند
آن روزهای آخرت بود یعنی هر روزی هزار
سال بود و گویند ملایکه بر وی بگذشتند و از وی
ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید و گویند
ابلیس بدهانش فرو رفت و از دبرش
برون آمد و ملایکه را گفت مترسید که این حیوان
شما حمد است یعنی مجوف است عجبا که این
قوم چنین ترهات وضع کنند و در تفاسیر
نویسند و گویند اعتقادشان آن بود
که خدای تعالی جسم بود و مجوف و چون

ابلیس معلم ملایکه بود لابد که ایشان هم
این اعتقاد داشته باشند و چون ملایکه را
این اعتقاد بود و ملایکه نزد اکثر نواصب
بهتر از انبیا و رسل اند ممکن بود که انبیا و رسل
هم این اعتقاد داشته باشند و هر که را از
اسلام بهره بود روا ندارد که اطلاق آن معنی
بر انبیا و رسل کند و گویند هاروت
و ماروت دو فرشته بودند که خدا ایشان را
بر زمین فرستاد تا در میان خلق حکم کنند
و زنی بود فاحشه نام او زهره پیش ایشان
محاکمه آمد ایشان بر وی فریفته شدند و خواستند
که با او وقاع کنند گفت آن وقت مطیع شوم

که اسم اعظم بمن اموزانید ایشان از عشق
وی اسم اعظم بوی اموزانیدند وان زن
اسم بخواند و در اسمان سیوم شد وان ستاره
روشن که می‌بینیم آن زهره است که هاروت
و ماروت بدو فتنه شدند و گویند عشاره بود
که عشر از مال مسلمانان بستدی و خلق از
دست وی برنج بودندی خدای تعالی اورا
مسخ کرد و باسمان هشتم فرستاد و گویند
هرگاه که رسول را چشم بر سهیل افتادی
گفتی لعن الله سهیلا ما کان عشارا یعنی
لعنت خدا بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی
و گویند روز قیامت موت را بشکل گوسفند

بیارند

وبکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت
بجز همه خلق عاقل وجود نیست بوشیده
نیست وفساد این حکایت ظاهرست که فرشته
را ان مثابت نبود که بنور وزیب باسمان
رود وعشار را باسمان برد واز دیگر کواکب
انور گرداند و بدیشان سوگند خورد و گوید فلا
اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
وچون این جایز بود ممکن باشد که این کواکب
که ما می‌بینیم هر یکی ازیشان زانیه یا فاحشه یا
عشاره بوده باشند یا ظالم قومی که خدای تعالی
ایشانرا مسخ کرده باشد ومنور گردانیده و
زینت اسمان کرده پس حال [illegible] و

وظلم بدتر از جمال زهاد و عباد و اولیا و اصفیا
بود از بهر آنکه هیچکس نگفت که فلان از اولیا
یا اصفیا زهاد و کوکب شد و فلان کوکب فلان
زاهد است یا فلان ولی است چنانکه زهره زن
زانیه بود و سهیل عشار ه ط هر که تامل
کند و بچشم حقیقت نگرد و بداند که این قبایح نامزا
که اضافه میکنند با انبیا و رسل و خرافات
دیگر جمله موضوعات زنادقه است و اعدا
دین که چون خواستند که دفع شریعت کنند
بکلی این موضوعات بنهادند تلبیس دیگر
و آنرا با احادیث و تفاسیر صحیح بیامیختند و
جهال آنرا قبول کردند و ایشان که دعوی

میکنند

میکنند چون دیدند که این ترهات جمله خلاف
اعتقاد و مذهب آل محمد است از غضب و عناد
آل محمد منع آن نکردند و با عوام تبع ایشان
شدند تا حال بدین اجابت که امروز هر که
خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که
این اعتقاد کند سنی بود و از فرقه ناجیه
باشد نعوذ بالله من الخذلان بدانکه این قدر که
یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان
اندکیست از بسیار و کردن جمله ملالت خیزد بدانکه
چهار مسئله است که علمای متکلمان از قدیم الایام
تا بدین وقت با اصحاب این مسائل
اصحاب ایشان مناظره میکنند تا حقیقتش معلوم گشتند

ومیسر نمیشود از بهر آنکه خبط است و تناقض
نه خود معلوم ایشان شود و نه بفهم دیگری میتوانند
رسانید مسئله اول قول نصاری و صوفیان
از بایزید و حلاج و اتباع ایشان و اکثر قدمای
صوفیان برین باشند یعنی الحاد که دعوی آن
میکنند و بهیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم
نیست چون کسی دعوی چیزی کند که خود
نداند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و چون
از صوفیان پرسی گویند لا عبارة عنه یعنی چیزیست
که در عبارة در نمیتوان آوردن و در وجه اعراب
نیز چنین گویند و این جهل مرکب بود مسئله
دوم حال ابو هاشم که او و جمعی که اتباع او

باشند

باشند گویند که خدا را حالتی چند است
و آن حالات مختلف است که اگر مختلف نبودی
صفات او مختلف نبودی و معانی معقول ایشان
متباین نبودی و آن احوال نه موجود است
و نه معدوم و نه ذات خداست و نه غیر او
و باقلانی و ابو المعالی جوینی از اشاعره موافق
ابو هاشم باشند درین مسئله و این سخن ایشان
محال است مسئله سیم قول نجاریان و کلابیان
و اشاعره که گویند که خالق و موجد فعل خداست
و بنده را کسبی هست و بس و واضع این قول ابا
ابوذری بود و این قوم تبع وی باشند و
غرض ایشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند

و جاهل را اسم کردان کنند و چون معنی کسب
از ایشان برسی جواب بر حرفهای نامعقول کنند
از بهر آنکه قدرة بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود
و خالق فعل بنده خداست پس او را هیچ معنی
نبود و نه قدرة بنده را **الجب** که نزد ایشان
قدرة با فعل بود و چون فعل بنده خلق خداست
لازم آید که بنده را هیچ قدرة نبود و نباشد
از بهر آنکه او را هیچ فعل نیست **و اگر** گویند بنده
را قدرة لازم آید که فعل او بود که قدرة نزد
ایشان مع الفعل بود بهر طریق که خواهند گفت
سخن متناقض باشد **اسفراینی** و اصحاب
وی گویند فعل بقدرة خدا و بنده شود و لازم

آید که

آید که خدا اثر یکی بنده بود و یکی فعل و این معنی
از دو وجه فاسد است **اول** آنکه صانع را شریک
کفره باشد **دوم** آنکه یک فعل از دو فاعل صورة
نبندد و **مشبهیه** قول ابن کلاب و
اشعری که ایشان صفات باری تعالی قدیم اثبات
کنند اگر چه در عبارة در نیاید ابن کلاب گوید
این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیم است
و گویند این صفات نه ذات باریست
و نه جزوی از وی و نه بعضی از وی و این نامعقول
و متناقض بود زیرا که گفتند صفات نه ذات
باریست اثبات کردند و چون بگفتند نه غیر اوست
ازانند و نه ذات او که تصور نتوان کرد که جزئی

دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یک تا این
موضع مقالات یک اصل است از اصول فرق
گرایشان را اهل سنت و جماعت گویند و جمع
ایشان را بغیر این لقب خوانند یعنی نواصب

باب نوزدهم در ذکر مقالات
اهل دوم از فرق اسلام شیعه خوانند

بدانکه درین زمان قومی که خود را شیعه خوانند
چهار فرقه اند اول امامیان دوم زیدیان
سیم اسمعیلیان چهارم نصیریان و هر یک
ازین چهار فرقه مخالف خود را کافر دانند
و مقالات این قوم که مانده اند و آن قوم
که نمانده اند اندک یاد کنیم فرقه اول سبائیه

از

اند از نصیریان و آنکه عبد الله سبا و اصحاب
وی گفته اند که علی خدا است و او در زمان
علی علیه السلام بود و حضرت امیر قومی را از
اصحاب سبا بگرفت و او را باطل و این
اگفت حضرت امیر بفرمود تا گوری بکنند
و در آنجا آتش کردند و ایشان را بسوزانید
چون ایشان را در آتش می انداخت گفتند
ما را یقین زیاده شد که تو خدای لذا که
رسول ما فرمود که خدای عقوبت بی بنده کافر را بآتش
عقوبت کند تو اکنون ما را بآتش عقوبت
کردی یقین شد که تو خدای حضرت امیرالمؤمنین
ایشان را بسوزانید و حزن حضرت امیر را

شهید کردند گفتند او نمرده است بلکه زنده
است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق
تازیانه او و بزیر آید و دشمنان خود را بکشد
و چون ایشان را گویند که بود که عبد الرحمن
بن ملجم علیه اللعنه او را بکشت گویند شیطان بود که
خود را بصورة علی نمود گویم پس لعنة ابن ملجم
نشاید کرد زیرا که وی رنجی بعلی علیه السلام نرسانیده
است و او مستحق ثواب بود بقتل شیطان
و این سبائیه را در زمان نصیریه خوانند
فرقه دوم کاملیه اند و بر آنکه گویند صحابه بعد
از رسول صلعم کافر شدند از بهر آنکه حق علی علیه السلام
کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد

بن برد و از ایشان بود و او گفتند
غلوی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام این بیت
بخواند که شعر وما شر الثلثه ام عمرو بصاحبک
الذی لا تصبحینا فرقه سیم بیانیه اند بر آنکه
حکم گویند بیان بن سمعان و اتباع او گفتند که
معبود در صورت انسان است و جمله هالک
شود الا روی شریف او و صاحب مخاریق و نیرنجات
بود و دعوی کرد که زهره را میخوانم و او اجابت
میکند و اینها میکنم باسم اعظم میکنم و این در قرآن
گفته هذا بیان للناس و هدی و موعظة
للمتقین بوی او را میخواهد و گفت روح خدا
از علی علیه السلام فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنفیه رفت

وبعد ازو در پسرش ابوهاشم وبعد ازو
در بیان او دعوی الهیه کرد بدانکه هرکه این اعتقاد
دارد کافر است از سه وجه اول آنکه خدا را صورت
اثبات کرد و چون صورت بود جسم بود
و جسم خدای را نشاید دوم آنکه خدای تعالی
قدیم است لم یزل ولایزال و چون گویند که کسب
شود محدث باشد و محدث صانعی را نشاید سیوم
آنکه هرکه دعوی الهیه کند کافر بود و هرکه ادعای
بود و خود را شناسد دعوی خدای نکند چون
داند که او محتاج است و محتاج صانعی را نشاید و
قوم شمس را گویم اگر بیان خدا بود چرا دفع قتل
از خود نکرد و اگر او اسم اعظم میدانست جز از خدا

هرکسی

کسی دیگر چگونه رنج بد و رساند که خالد بن
عبدالله القشیری او را هلاک کرد فرقه چهارم
مغیره بن سعید العجلی و مغیره گوید نبی بود و اسم
اعظم میدانست و آن معجزه او بود و مرده زنده میکرد
گویم چون خالد قشیری او را میکشت چرا آن
اسم اعظم دفع کید او از خود نکرد و مغیره گوید
معبود او از نور است و تاج نور بر سر دارد
و او را اعضا است و دلش منبع حکمت است و
حروف مثال اعضای او است الف مثال هر دو
قدم است و چون خدا خواست که خلق را آفرید
اسم اعظم بگفت و آن تاج که بر سر او بود بر
داشت تا خلق بدید شه تعالی الله عما یقولون بر چه

ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این
قول راست معجزه و اصحاب ایشان بی شک کافر باشند
فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان گویند
منصور عجلی را بر آسمان بردند خدا دست بر سر
او فرود آورد و مالید که از آسمان فرود آمد و گویند
که خدا گفت و ان یروا کسفا من السماء ساقطا
یقولوا سحاب مرکوم یعنی منصور عجلی را میخواهد
فرقه ششم خطابیه اند ایشان گویند ابو
الخطاب پیغمبری بود و بعد از آن دعوی کرد
که الهست و بعضی از ایشان گویند صادق علیه السلام اله
بود و ابو الخطاب فاضلتر و بهتر از او بود بعد از آن
ناسخ شد ایشان را گویم اگر ابو الخطاب فاضلتر

بهتر

بهتر از او بود او چگونه خدا بود و اگر صادق
خدا بود بر اصل مذهب شما محال بود که ابو الخطاب
از او بهتر و فاضلتر بود یا مثل وی و **گویند** خدا
در قرآن گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة
یعنی عایشه را میخواهد و **گویند** انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان مراد ابوبکر و
عمر و عثمان را میخواهد و **گویند** از جبت و طاغوت
معاویه و عمرو عاص را میخواهد و این فرقه و آنها
که از ایشان یاد کردیم جمله نزد ما کافرند و صادق
ابو الخطاب و اصحاب ایشان را لعنت میکرد **فرقه هفتم**
که ایشان را غرابیه خوانند گویند خدا جبرئیل
را بعلی فرستاد و او غلط بمحمد رفت از آنکه

علی بمحمد صلعم ماننده بود چنانکه کلاغ سیاه بسیاه ماند
لیس ازین مبالغه نموده اند و گفته اند کان محمد اشبه
بعلی من الغراب بالغراب یعنی علی بمحمد ماننده
تر است از غراب بغراب و مذهب این قوم آنست
که لعنت کنند صاحب الریش را و صاحب الریش
جبرئیل را خوانند و جبرئیل را ازینجهت لعنت کنند که
او رسالت از علی بگردانید و صادق و بو الخطاب را
لعنت کرد و از پیش خود براند و هر که را امام لعنت
بکند او کافر باشد و عزابیه فرقتی اند از خطابیه:
فرقه هشتم شریعیه اند و ایشان گویند خدای
تعالی بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و
ایشان آله اند و نمیری گوید خدا در وی فرود آمد

یعنی

یعنی بعلی رضه و این کفر و ضلالت **فرقه نهم** از
شبه هشامیه است ابو الهذیل گوید یکی را از
هشامیه پرسیدم که خدا بزرگتر است یا کوه
گفت کوه و ابن ریوندی گوید پرسیدم از
هشام که فرق چیست میان خدا و اجسام گفت
میان خدا و جسم همین است و او نیز
شبه انگشت کرد و قیاس میکند بر وجود صانع
و جاحظ گوید هشام گفت خدا هفت بدست است
میداند شعاعی که ازو منفصل شود و در زیر زمین
بلرزد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت الثری است
معلوم وی نبودی **الغوی** گفت هشام گفت
که معبود هفت بدست است بشبر خود و گفت

هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گوید
جزو لا یتجزی ممکن بود و نظام از او فرا گرفت و
گوید هشام گفت خدا جسم است نه مانند جسمها
ابو عیسی گوید هشام گفت خدا مماس عرش است
نه او از عرش زیاده است و نه عرش از او و ابو بکر
این فرق هشت گانه که از پیش یاد کردیم کافرند
تا بحدی که اصحاب پیغمبر گویند که اگر یکی از ایشان
ایمان آرند ایمان ایشان قبول نبود و بدانکه آنچه از هشام
بن سالم گویند و این حکایت که از هشام بن
الحکم گفته اند سخن خصم است و آن را اصلی نیست و
هیچ جا از کتب ایشان نتوان یافت و جمله از موضوعات
نواصب است و غرض ایشان آن بود که عوام از

فقهای شیعه امامیه نفرت نمایند و اعتقاد
نمایند که ایشان کافرند اما آنچه گویند
خدای تعالی جسم است لا کالاجسام گویند
از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن
آنست که قایمست بذات خویش و این عبارت
از جهة لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست
بود و از این نیز توبه کرد و این توبه آن وقت
بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک
مدینه رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را
پیش خود راه ندهد تا از این قول توبه کند چون
هشام را معلوم شد که خطاست توبه کرد
و این خلاف آنست که خصم گوید که او اضافت

این قول اتفاق اگر درست
از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آنرا
حجتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این
بر ایشان حجت نباشد و اگر درست شود او را
خطا افتاده باشد و او معصوم نبود که خطا
بر وی روا نباشد و دلیل بر آنکه او ازین
مذهب باز گشت که اگر توبه کرده بودی
امام او را بخود راه ندادی و اینهمه برامامیه
عجب نبود که اشعری در اول معتزلی بود بعد از
مدت مدید اظهار جبر کرد و موافق اهل حشو شد
اگر آن رشیوه عیب باشد این از آن بدتر است
از بهر آنکه در جمیع اعتقاد مخالف معتزله است

و برشا

و بر هشام بن سالم اگر درست شود دروغ
باشد و هم خلاف امامیان کرده باشد فرقه
دهم یونسیه اند ایشان گویند که یونس
بن عبد الرحمن ... گفت که خدا جسم
است و صورتش ... آدمی می ماند
این حکایت از وی فرا گرفت و هیچ
شک نیست که اعتقاد رفضه آن بود که
خدا را هیچ نماند فرقه یازدهم مفضلیه اند ایشان
اتباع مفضل جعفی گفت خدا نوریست که
بنورها نماند این محال بود و بهتانست زیرا
که تصانیف مفضل موجود است و در هیچ
کتاب از تصانیف مفضل موجود است

در هیچ کتاب از تصانیف وی این شنوان
یافت اما او از صادق ع روایت کند که
ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه وحق لا باطل فیه
وصدق لا کذب فیه تو اصحاب شنوان شنیده که بر
ظاهر بر صادق تشنیع کنند این دروغ بر
مفضل بسته ودرین صادق ع آن میخواهد که
حق تعالی روشن کننده آسمان و زمین است
وحق است که باطل در وی نیست واین که گویند
ودروغ نگوید وحق تعالی فرموده الله نور السموات
والارض یعنی روشن کننده آسمان و زمین است
اگر این خبر صادق ع گفته صحیح است پس طعن در
قرآن زده باشند نه در صادق اکنون گویند

این

اینان مانند قول ثنویان است که گویند
خدا نور است گوییم ثنویان خدا را نور میگویند
یعنی اینکه جسم است ومعنی قول امام است که در
قرآن است یعنی روشن کننده حق است و
پیدا کننده راه است بر خلقان عالم بدلیلهای
ظاهر بدانکه این سخن راست و صدق است
و بر آن کس که شبهتی نیست و خدای تعالی میفرماید انا
انزلنا التوریة فیها هدی ونور یعنی آن
را که در وی احکام روشن است یعنی در
تورات راه راست روشن کردیم پس سخن
صادق ع با قول خدا موافق است فرقه دوم
زراریه اند ایشان گویند زراره گفت خدا

مصمت است یعنی جوف ندارد و این معنی
در فرع است و موضع نواصب و این راز
اینجا میگویند که زراره گفت از صادق
شنیدم که صمد مصمت باشد که آنرا جوف
نباشد و این هم از معانی صمد در لغت گفت
و از احمد حنبل روایت که او گفت صمد آن
باشد که در وجوف نباشد و صادق را
این بیان لغوی بود نه اثبات باری و از
صادق روایت الصمد المقصود الیه فی الحوائج
یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حاجت
و گویند سدید صیرفی گفت خدای تعالی نوری صافی است
متحرک باشد هر جسمی که خواهد و آنکه این حکایت

که

که ایشان میگویند در روغن شنیده حکایتهای
دیگر و اگر درین انکار کنند گوییم ایشان نزا که ایشان
کنند که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت
یافته اند حکمی نبود که بیان توانند کرد دیگر
خصم را گوییم یکی دعوی کنند از شافعی یا حنفی یا غیر
ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور و
ظلمت گویند قبول کنند یا نه اگر گویند قبول
کنیم الی الحجت جاهل باشند و اگر گویند قبول
نکنیم از بهر آنکه اهل سنت اند هیچکس از ایشان نقل
نکرده است اگر بودی نقل کرد گوییم اینک تو
دعوی کردی از سدید صیرفی که در هیچ کتب
شیعه نقل نکرده اند اگر راست بودی در کتب

مسطور بودی فرقه سیزدهم گویند اسحق بن
غالب و عبد الله بن سنان و محمد بن مسلم و
ابو حمزه ثمالی و عمران بن اعین و ابان بن
تغلب گویند خدای تعالی شیء لا کالاشیاست
جسم است و نه صورت و هیچ چیز بدو نماند و او
بهیچ چیز نماند گویم این حق است و مذهب
امامیه است اگر کسی بجز این اعتقاد کند باطل
بود و فاسد و گویند که بجز این ضال و گمراه
باشد فرقه چهاردهم گویند هشام بن سالم و هشام
بن حکم و یونس بن سالم این روایت کرده اند
و جمله امامیه بر آنند که خدا را نه در دنیا و نه
در آخرت نتوان دیدن و ایشان را بدین دلیلها

قطع

قطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و
پسر ایشان معصوم بوده اند و خطای
ایشان بر اهل امامیه عیب نباشد
چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود
و چون رسول صلعم از دنیا رحلت کرد عمر گفت
نمرد رسول صلعم او را بآسمان بردند همچون عیسی
و او باز آید و قومی را دست و پای ببرد و بعضی
را بکشد با آنکه خدای تعالی میگوید انک
میت و انهم میتون و گویند قومی از شیعه
گفتند که خدا حکم بباطل کند و کفر و ظلم و فواحش
و منکر آفریند چنانکه جمله مجبره گویند و مشبهه
گویند این حکایت دروغ است و اهل امامیه این

سخن نگفته اند و در کتب ایشان این
نیابی و هر کسی اگر از ایمان و اسلام بهره
باشد روا ندارد که این بر خواند دلیل
ابوالعق هبه در فروع مذهب امامیه شیعه داشت
و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه
عالم باصول دین و هر چه شنوا گوینده از سخنان
فاسد بر دیگران عیب نباشد و هیچ قوم
از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان
جمعی نباشد که اعتقاد فاسد دارند علی
الخصوص اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز
اغلب کتب ایشان که میخوانند از اصول
کلام و اصول فقه اغلب آن فلسفه و اصطلاحات

منطقیان

منطقیان است و عبارات اهل اسلام تمام
از قوانین یافت **والعجب** که اعجب از یکی از متقدمان
اصحاب شافعی است و فخر رازی از متاخران
و دیگری از تفسیر کرده اند و در آنجا جزها گوینده که
این سخن مسلمان اطلاق لفظها و سخنهای چنان
در تفسیر قران روا ندارد و اصحاب ایشان
این اشخاص را از محققان دانند و سخن
ایشان را نام حقایق کرده باشند لازم
آید که همگی را بر اهل اسلام آن منت نباشد
که ابو علی سینا را و ابو نصر فارابی که منبع
آن حقایق میخوانند از متاخران تلامذه
ابو علی سینا و ابو نصر فارابی بود و اصحاب

شنیعی از جمله القابها که ایشان فخر رازی
را امام خوانند یکی آن بود که تحت اسمه علیه
خلایق گویند و آنچه یاد کردیم بر ایشان
عیب نیست و جهال ابی القاسمیه جبری است
که بر اهل امامیه عیب بود و نزد عقلا پسندیده
نباشد و دیگر گر کتب سیر و تواریخ مطالعه
کرده باشد داند اول کسی که جبر آشکارا کرد
در اسلام معاویه بن ابی سفیان بود و اساس
جبر او نهاد و از نتیجات که امیر المؤمنین علیه السلام منسوبست
التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان دیگر آنکه
خصم دعوی کند که سید مرتضی و مفضل جعفر و زراره
بن اعین و مؤمن الطاق که او را شیطان خوانند

اهل تناسخ بودند و هشام بن سالم و
هشام بن الحکم و ابو بصیر و غیرهم گفتند که ایلام
اطفال نیز استحقاق باشد و نشاید که ایشان را
الم و رنج رسانند و مستحق عوض نباشند دیگر آنکه
ایشان گویند از دروغ و باطل است و ما بیان کردیم
که ایشان کافر بودند و صادق علیه السلام ایشان را
لعنت کرد و نیز معلوم نشود که شما دعوی کردید
و از هیچ کتاب از تصانیف علمای امامیه
این دروغ که شنیدید نخواهید یافت فرقهٔ یاز
دهم مفوضه اند و ایشان دعوی کنند که خدای تعالی
امور عالم برسول تفویض کرد و امامان آمر و
ناهی و حاکم اند در جمله امور شریعت فرقه دیگر

گفته‌اند که تفویض خلق و احیا و اماتت بدیشان
کرد و رسول صلعم و امامان مستحق عبادة‌اند نامهاشان نهند
باسماء خدا و غیر آن و موجب این حکایت بر علما
اما فیان بشنه که نام شان ازین پیش یاد کردیم
از ایشان یزید جعفی و بطواوی و مفضل و غیرهم
ایشان را گوییم هر که دعوی بر چیزی کرد و حجه
و بیان ندارد و اثبات نتواند کرد بکتابی از
مصنفات این قوم که کتب ایشان در اقطار
ظاهر است و موافق و مخالف می‌بینند و مطالعه
میکنند آن شخص جاهل بود و با وی سخن گفتن
حرام بود و در آنچه باصول کلام و تشیع تعلق دارد
اگر گویند بعضی امامیه برای آن در کتب نیاورده‌اند

کرقلی

اهل تشیع است و ذم تشنیع را ترک آن
کرده‌اند گوییم اگر کسی ترا گوید که اهل مذهب تو هم
دهری بودند و گفتند عالم قدیم است و ایشان دروغ
زنان بودند و جبر برین اعتقاد بودند و علمای
تمام ذم تشنیع را این در کتب ذکر کرده‌اند هر
جوابی که تو او را خواهی گفت آن جواب تو
باشد از آن سؤال که از ما کردی ازین معنی ترا
هیچ خلاص نباشد بلی در بعض احادیث
آورده است که حق تعالی تفویض کرد برسول که حکم
کند در امور شرعی بعلم خویش هرجا که در آن
موضع نصی نباشد از قبل خدای تعالی و آن
حدیث موجب علم و عمل نباشد محمد یونس

بن عمران که شیخ معتزله و جمله فقها و علما بدین
حدیث کار کنند و اگر درین حدیث عیبی
هست لازم شود که قبیحها و رای او مستثنی نبود
نکو باشد و اگر از فرق شیعه کسی گفت که شاید
که خدای تعالی خلق و رزق و احیا و اماتت
تفویض کند بیکی از رسل یا ائمه نزد ما کافر
باشد و ملعون و جز از مغیره و ابو الخطاب
احمد و بشیر نظر و غدافری که ایشان غلو کرده
در کوفه زنده قه و امام از ایشان تبرا کرده اند
هیچکس از شیعیان درین نباشد و دعوی نکنند
که بعضی از شیعه گویند که نبوة باستحقاق بود
و آن جزای عملی هست که از پیش کرده باشد

با خواهد کرد

با خواهد کرد اگر کسی گفته باشد از امامیه
که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بود که
هرکه را به نبوت فرستند او را اهلیت آن نبوة باشد
و از آن وقت اهلیت آن دارد که بهترین آن قوم
بود که وی را بدیشان خواهند فرستاد و گویند
فلان مستحق امارتست یا مستحق قضا و فتوی و لازم
بود که هرکه را کاری از امور دین یا دنیا فرماید
او را اهلیت آن باشد تا امر او حکیم توان خواندن
و اگر بخلاف این کند او را حکیم نتوان خواند نه
بینی که اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که تدبیر
آن نباشد مردم وضیع و شریف عیب او کنند
و گویند او پادشاهی نشاید که وزارة یا کاری

دیگر یکسان فرماید که نه اهل آن کار باشند پس
درست شد که معنی استحقاق نبوت است
که گفتیم **فرقه یازدهم** کیسانیه اند و
کیسانیه گفتند که امام بعد از رسول علی ع بود و بعد از و
امام حسن ع و بعد از و امام حسین و بعد از و
محمد حنفیه و امام حسن ع و امام حسین ع را امام نداشتند
و سبب و مختار و سید حمیری کیسانی بودند
اما سید حمیری بعد از آن باز آمد و نزدیک
صادق شد و دین و مذهب ازو فرا گرفت
و این قوم گویند ابو مسلم نیز کیسانی بود و
این درست نیست **و یک فرقه** گویند مهدی
محمد حنفیه خواهد بود و او زنده است و در کوه

[illegible]

نصداست

رضوانست از کوههای یمن و چون دجال
بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان
پر از عدل کند و ایشان را اعتقاد است بسیار
در دوران فایده نیست **و قومی** از ایشان
گویند محمد حنفیه الهست و مستحق عبادت و جماعتی
کیسانیه زنادقه اند که کافرانند **فرقه هفدهم**
ابو مسلمیان اند و این فرقه را به شیعه بندند
از بهر آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار را از
اعدا اند و کشت اما آل محمد ع از بنی امیه و غیرهم
بکشت **بدانکه** این طایفه ابو مسلمیان از
فرق شیعه نیستند و نه از فرق سنیان زیرا
که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت بمیراث

است نه بنص چنانکه امامیه گویند و نه باختیار
چنانکه سنیان گویند **و گویند** بعد از رسول صلعم
امامت از آن عباس بود ابوبکر بر وی ظلم کرد و
او خروج کرد که بنو امیه برانداز[ند] و امامت
به بنی عباس داد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن
بودی که امامت از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
بعد از هلاک بنی امیه بصادق علیه السلام دادی و تفویض
امامت و ولایت بدو کردی نه بسفاح از بنی عباس
و ابن راوندی درین مذهب از تبع ابومسلم بود
و قومی از عباسیان میگویند که ابوهاشم بن
عبدالله بن محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن
عبدالله بن عباس و در آن وقت که او وصیت کرد

زمین

بزمین سراة بلاد شام و محمد بن علی نزد او
بود و پسر ابوهاشم کوچک بود از بعد این وصیت
با پسر عبدالله کرد و او را گفت چون این عبدالله
بزرگ شود روی بدو کن **و اصحاب** عبدالله
بن معاویه و اصحاب محمد بن عبدالله خصومت
کردند که وصیت بعبدالله بن معاویه کرده است
و این حکومت پیش شخصی بردند از رؤسای
ایشان نام وی ریاح و جماعتی نزد او گواهی
دادند که ابوهاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و
امام اوست **و قومی** از ایشان بازگشتند و
گفتند امام عبدالله بن معاویه است عباسیان
بسه فرقه شدند قومی ایشان که یاد کردیم **دوم**

ایشانرا ازرامیه خوانند وایشان گویند محمد
بن علی وصیت کرد به پسر خود و چون ابومسلم
خروج کرد او با ابومسلم بود و ابومسلم خلق
را بدو میخواند و در سر دعوی آن کنند که ابومسلم
صاحب معجزات و دلایل بود و این قوم را خرمیه
نیز گویند و ایشان پراکنده باشند در بلاد
اسلاف خویش را نام رئیس ایشان رزام بود
وازین جهت ایشانرا رزامیه خوانند و ابن
المقنع ازین قوم بود و دعوی کرد که روح ابومسلم
تعلق بدو کرده است و او الهیت و دعوی او در
کیش که شهرها ورالنهر بوده است و اکنون ظاهر شد
و قومی ازایشان گویند ابومسلم زنده است

دیگر

دیگر گویند هیچ چیز از نماز و روزه و زکوة
و حج و غیر آن واجب نیست و ایمان و دین دو
چیز است اول معرفت امام دوم نگاه داشتن
امانت سیوم قومی از عباسیه گویند امامت
در بنی عباس است از جهت محمد حنیفه و بعد از علی ع
امام محمد حنیفه بود و دیگر هریریه و ریوندیه ایشان
گویند امامت بعد از رسول ص از آن عباس
بود و آنانرا که گویند از آن علی ع بود کافر
خوانند و ابومسلم را بزرگ و معظم دانند و ابو
منصور سفاح ایشانرا الزام کرد که بگویند امامت
بمیراث است و بعد از رسول ص بغیر از عم او امامت
کرد گمراه و ضال بود و گفت بعد از عباس

امام عبد الله بن عباس پس از ایشان علی بن عبد الله
پس ابراهیم بن محمد و سفاح برادر ابراهیم بود
و انکار امامت محمد حنفیه کرد و غیره و این حکایت
دراز است و این قوم را از بعد آن هریریه گویند
که رئیس مقدم ایشان ابو هریره دمشقی بود و اصل
این قوم آنست که گویند امامت مر ایشانست
و این قوم را شیعه عباسیه خوانند و کسانی که
فرق میان شیعه علی و شیعه عباسیه ندانند ایشان را
بر شیعه علی ع شمرند و قومی از ایشان گویند
ابو منصور البناء ابومسلم ایشان را طلب کرد
و گفت توبه کنید ازین مقالات قومی باز گشتند و
بیشتر بر آن بایستادند تا که ابومسلم ایشان را

بکشت

بکشت و بر درخت کرد و این قوم را راوندیه
خوانند اصحاب ابن راوندی باشند پس
دانسته شد که این فرقه نه از شیعه امیرالمؤمنین
علی اند و ایشان با سنیان نزدیکتر باشند
که با شیعه زیرا که ایشان و سنیان معتقدند
که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن
بنی عباس است و نزد ما این قول باطل است
بدانکه از جمله فرق که دعوی شیعیه کنند در
زمان ما چهار فرقه بیش نباشد اول نصیریان
و بیان کفر ایشان کردیم دوم اسمعیلیان
سیم زیدیان چهارم امامیان جعفریان
یک آدمی را نیابی که با عقاید آن قوم بود

که از پیش یاد کردیم اما آنکه این قوم را در هر
موضعی لقبی خوانند در بلاد اصفهان نواحی
آن خرمی و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی
و جایی محمره و در آذربایجان قولیه و در ماوراء
النهر مغان فرقه سیم اسمعیلیه و ایشان را
باطنیه و قرامطه خوانند و خرمیه و سبعیه و بابکیه
و محمره نیز گویند اما باطنیه از بهر آن خوانند
که گویند هر چیز از قرآن و حدیث آنرا ظاهری
و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست و باطن بمثابه
مغز و این آیه را دلیل سازند که باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
و گویند خدا تعالی نه موجود است و نه معدوم نه

زنده

زنده است و نه مرده نه قادر است و نه عاجز
نه جاهل است و نه عالم و نه متکلم است و نه اخرس
و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر در جمله صفات
او معانی خفی میکنند بدین طریق که یاد کردیم
و گویند معرفت حق تعالی بقول معلم صادق
حاصل شود و آن یا نبی بود یا امام و گویند
عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن
بگوید که عیسی ابرا نبود یعنی از بد تعلیمی
کسانی که علم از وی فرا گرفته باشند و او علم از نقیبان
آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم
صادق و آنچه گفته که عیسی مرده زنده میکرد یعنی
دلها و مرده را بعلم زنده میکرد و خلق را براه راست

بنخوانند و امثال این ابطال شرایع کنند وگویند
صبح تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز
عبارت بود از طاعت اگر مولانا خواننده
زکوة عبارة بود از آنکه هرچه از موئنت تو و اهل
وجهان تو زیاده بود بدرویشان رسانی از
دعوة خانه وگویند بانگ و قامت عبارة از آن
بود که خلق را بطاعت معتقدای ایشان خوانی
و روزه عبارت از آن بود که از آنکه ادعی کنی
خاموش باشی و جز معتقدای ایشان بطلبی و هرچه
او گوید از جمله مواخش ورزی قرآن را حق و صواب
دانی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع او
باشی که اگر فرماید که خود را هلاک کنی وگویند حج

عبارة

عبارة بود از قصد بنزد امام ایشان هرکرا
قدرة بود و لازم باشد که برود و او را ببیند
و محرمات را حلال دانند وگویند محرمات
عبارة بود از قومی که ایشان را دشمن باید
داشتن و از ایشان بیزار شدن و ایشان را
لعنه کردن وگویند فرایض عبارة بود از قومی
که ولای ایشان واجب باشد وگویند آنچه خدا
گفت اذ قال الشیطان للانسان اکفر عمر را
میخواهد و ابوبکر را وگویند هرجا در قرآن ذکر
فرعون و هامان است فرعون عبارتست از
ابوبکر و هامان از عمر جمله احادیث و قرآن
برین نوع تفسیر کنند وگویند خدای تعالی

یکی از ملوک ایشان برسالت فرستاد نخشبی
پیش از اسلام نام او نشروین بود و او نیز
از جمله انبیا و رسل بود و گویند وضو عبارتست
از اساس دینی که ایشان نهاده اند و نماز عبارت
بود از ناطق فصیح و بانگ نماز دعوت عبارت
بود از داعی که خلایق را با ایشان خواند
و گویند انچه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
والمنکر درین صلوة ناطق میخواهد که خلق را نهی
کند از بد انکه صلوة ظاهر غسل بود و نهی از فعل بصور
نزنند و در افعال جایز بود و اول کسی که
دعوی باطنیه اظهار کرد مرزبان بن عبد الله بن
المیمون القداح بود و از اهواز در زمان مامون

حمدان بن قرمط رئیس ایشان بود و ا
مامیه گویند امام حضرت علی و حسن و
حسین و زین العابدین و باقر و صادق
و اسمعیل و گویند اسمعیل زنده است و در آخر
الزمان باز آید و مهدی او باشد و این
قوم را اعتقاد بکمور و قیامت و حشر و
نشر و حساب و بهشت و دوزخ نباشد و گویند
حال آدمی مثال گیاه بود که خشک و ریزیده
شود و دیگر او را اعاده نبود و این معنی بر کسی
ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان بود و گویند
صفات باری تعالی و معرفتش بمعلم صادق
حاصل شود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث

از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که
ایشان بخدا و رسول و ائمه و قرآن اعتقاد دارند
بدانکه عبد الله بن المیمون القداح که واضع این
کفرهاست ملازم صادق ع بود و خدمت اسمعیل
بن صادق کردی و چون اسمعیل بمرد او را پسری
بود نامش محمد بن اسمعیل وی خدمت او کردی
چون ابو منصور دوانقی صادق ع را زهر داد
این عبد الله بن میمون محمد بن اسمعیل را بگرفت
و بمصر شد با محمد بن اسمعیل چون محمد بن اسمعیل
وفات یافت او را کنیزکی بود و حامله بود از و
عبد الله آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای
او نشانید چون کنیزک پسری آورد گفت

این پسر محمد بن اسمعیل است و او را زندقه
بیاموزانیده بودند چون بزرگ گشت این امام
است قومی از ملوک و سلاطین عجم تبع
وی شدند و بدین تلبیس خلق بسیار گمراه
شدند جماعتی از نسل وی ملوک مصر شدند
و اسکندریه و مغرب از ایشان دعوت را در
عالم پراکنده کردند اول کسی که از ایشان
بامارت نشست مهدی بود و دیگر قایم و بدین تر
تیب تا زمان مستنصر حسن صباح قصد او کرد
اجازت از و بستد و خلق بسیار گمراه کرد
بعد از آن نسل ملوک مصر منقطع شدند و
اتباع صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و این

چند فرقه اند فرقهٔ اول صباحیان ایشان
گویند اگر کسی را عقل و کفایت بس است
هیچکس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل
و کفایت نباشد لازم ایشان را امامی باشد
ایشان را گوییم اگر عقل نبودی محقق از مبطل ظاهر
نشدی و چون عقل کفایت در معرفت خدای تعالی
حاجت بر امام نبودی و اگر عقل در معرفت کفایت
نبود آن امام که شما میگویید و دعوی میکنید
کجاست و شما نمی توانید دانستن الا بقول صادقی
و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من امام شما
را معلوم نشود الا که صادق اول است یا بتسلسل
انجامد و این باطل است و اگر گویند بمعجزه امام

گر وی صادق است گوییم معجزه آن وقت
دلیل بود که شما دانید که صانعی حکیم هست
و این معجزه فعل اوست و او تصدیق کذاب
نکند و شما را معرفت حاصل نشود الا بعد از آنکه
صانع را شناسید و توحید و عدل دانید پس
شما نه هرگز خدا را توانید شناختن و نه امام
را فرقهٔ دوم ناصریه اند که رئیس ایشان ناصر
بود و او شاعر بود و دانا و خلق بسیار
را او دعوة کرد فرقهٔ سیم قرامطه اند و
ایشان اصحاب احمد قرمطاند و او از دیلم
بود و یکی از دعاة ملاحده بوی رسیده و او
را از دین برآورد و چون آن داعی برفت او

دعوی کرد که من وارث ایشانم و خلق بسیار
بدعوات او کافر شدند و او خروج کرد و قافله
حج را بکشتند و مالهاشان برگرفتند و قصد آن
کردند که کعبه را خراب کنند خدای تعالی ایشان را
هلاک کرد فرقهٔ چهارم بابکیه اند و این بابک
ملعون از آذربایجان بود قومی بسیار بر وی
جمع شدند و خروج کرد در زمان معتصم بعد از
مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند فرقهٔ
پنجم مقنعیه اند و اصحاب ابن المقنع بودند
و ابن المقنع از اصحاب و اتباع ابومسلم بود
چنانکه در فرق مسلمیه یاد کردیم چون دعوة
ملاحده ظاهر شد در زمان مامون اصحاب

ابن

ابن المقنع با ایشان یکی شدند و این ساعت
از جملهٔ ملاحده اند از مسلمیه و ابن المقنع از زمره
بود چنانکه یاد کردیم و دعوی نبوت کرد و در دعوی
الهیت هم کرد و بکش و ماوراء النهر اتباع وی بسیار
شدند و دعوة او آنجا ظاهر کرد و چون دعوی
خدائی کرد از خلق در حجاب شد و خود را بکس
ننمود و در روی ببست و گفت کس مرا نتواند
دید چون مردم الحاح کردند تا خود را بدیشان
نماید و آن قوم را اعتقاد آن بود که چون خود
را بدیشان نماید نتوانند دید مگر نور روی
سوخته گردند اگر آن ملعون در مقابل ایشان
گردانید روشن خواهد شد رفت آینه چند بخرد

ساخت چنانکه عکس شعاع در آن افتد چو
دستوری داد که در آئینه قومی که در پیش بودند
از عکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند
باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار او را موزن دین
و آن ملعون بمکر فتنه و شید داشت و از اهل مرو بود
و حیل و مخاریق بسیار دانستی و نامش هاشم
بود و بمخاریق بسیار اخلاق و کیش از بلاد فرغانه
گمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوه ملاحده
تبع ایشان شدند و این سابقا از فرق ملاحده
اند فرقه نوزدهم از شیعه زیدیانند و
ایشان در زمان ما سه فرقه اند بدانکه اهل کوفه

اکثر

اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه علی
ای باشیم و چون با علی ع آن معامله کردند که
در تواریخ مذکور است و با امام حسن و امام حسین
علیهما السلام چنان کردند که شنیدی و آن ملاعین
چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه
هم بودند و چند آن زمان که ملک از بنی
امیه بود میخواستند که خروج بر ایشان کنند
و رئیسی نداشتند تطبیعی کردند و پیش شیعه
رفتند و گفتند شما میدانید که امر بمعروف
و نهی از منکر واجب است و این ظلم بنی امیه از خلق
برداشتن فرض عین است و اگر ما با شما
خروج بکنیم و بر قرار بکند از یم کافر باشیم و

عجمی از شیعه بقول ایشان فرقه شدند
وغرض ایشان آن بود که بقیتی که از اهل بیت
مانده باشند هلاک شوند جمله پیش زید رفتند
وچنان کوشیدند وگفتند والحاح کردند تا زید
رغبت کرد وقریب بیست هزار سوار وپیاده
با وی سوگند خوردند چون زید خروج کرد وبا
این بیست هزار مرد بدر جامع رسید جمله زید را
بگذاشتند وبکر اندکی مانده بودند زید گفت
رفضونی رفضونی یعنی مرا بگذاشتند وترک
کردند القصه زید را بگرفتند وبکشتند وصلب کردند
بعد از آن بسوزانیدند وخاکستر وی در آب
ریختند این زمان گویند که زید امام است فرقه اول

از زیدیان

از ابوبان جارودیه اند وایشان نزا امر جوین
بزرخوانند جارودیه ابوالجارود دیگر رئیس ایشان
بود وی باز هر چیزی بخواند ومنافق بود وکور
مادر زاد بود وسرحوب خواندی وگفتی سرحوب
اسم شیطانیست کور ومسکن او در دریا باشد
ابوالجارود واصحاب او میگویند رسول صلعم نص
بعلی کرد بصفت نه بتسمیه واز این نص خفی خوانند
یعنی نزد وی خفی بود وامت بعد از رسول امام
او را خلق فراموش کردند که دیگری را نصب کردند
دکوری از جارودیه گویند رسول صلعم خدا نکرد
نص بر علی ع کرد ونص بر امام حسن وامام حسین ع
نکرد وامامت بر سه بعض رسول ع بود سعفی

گویند امامت حسن و حسین بنص امیر المؤمنین بود
بنص رسول ص و فضلی دوستان او موالی اند
ابو الحسن علی گویند هر که بر علی ع تقدم کرد کافر
شد و هر که با فرزندان او امام حسن و امام
حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم
ایشان همچون علم رسول ص بود و قومی از ایشان
گویند علم مشترکست میان ایشان و میان
عوام و شاید که در میان عوام قومی باشند
که علم ایشان بیشتر از اولاد امام حسن و امام
حسین باشد و گویند امام بعد از رسول ص
علی بود و بعد از و امام حسن و امام حسین و
بعد ازین هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود

و خروج کند و بعضی گویند مهدی محمد بن عبد
الله بن حسن بن حسین خواهد بود و او زنده است
و در آخر الزمان خروج کند و قومی گویند
مهدی محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند
طالقان معتصم او را حبس کرد و کس نداند که حال
او چیست ایشان را گوییم اگر شک در موت او موجب
آنست که منتظر باشند شک در حیوة او موجب
آنست که نه امام باشد فرقهٔ دوم جریریه و ایشان را
زیدیه سلیمانیه خوانند و این قوم گویند امامت
شوری بود و بدو کس از خیار مسلمانان منعقد
شود و امامت مفضول رواست بود و ابوبکر

و عمر در امامت مخطی بودند نه خطای که موجب
کفر بود و گویند عثمان کافر شد بعد از بدعتهای چند
که نهاد و چارودیه را کافر دانند برای
آنکه شیخان را تبرا کنند و چارودیه ایشان را
کافر دانند از برای آنکه تولا کنند شیخان را
فرقه سیم از زیدیان ابتریه اند و ایشان را
صالحیه نیز خوانند و این قوم اتباع کثیر بن
النوا الابتر باشند و گویند علی ع بعد از رسول
فاضلترین خلق بود و امامت از آن وی بود اما
چون ترک امامت درست شد بر شیخان و صحابه
مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه نیک
و گویند اموات را رجعت بود پیش از قیامت

و یعقوبیه

یعقوبیه گویند ابوبکر و عمر امام بحق بودند
و اگر کسی تبرا گوید کافر نگویند و انکار رجعت
کنند بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام
موافق معتزله است و در فروع با نواصب متفق اند
و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل
شرعی باشد و اگر مذهب ایشان قیاس و رای
و استحسان باشد و جز ائمه معصومین را از امام
زین العابدین تا مهدی ع گمراه دانند و گویند
اگر کسی امامت زید نگوید کافر باشد و جهاد واجب
دانند دیگر اختلاف زیدیان در تقیه بدانکه
قومی از زیدیان گویند تقیه نه در قول روا باشد
و نه در عمل و قومی گویند در قول و عمل جایز است

مادام که باز لات نفس بیخابد و قومی گویند
تقیه امام را روا باشد و غیر امام را نه وابو
القاسم بلخی از ایشان حکایت کند برداری
که تقیه در آن باید کرد و دار الکفر باشد و گویند
اگر تقیه باشد و سلطان معاونان ایشان باشد
در رعیت غالب باشند دار دار ایمان بود و اگر مخالفان
باشند بر اظهار ایمان و احکام مصطفی که میان ایشان
و میان اهل ارفته بود با جزیتی بر خود گرفته
باشند دار الکفر باشد و اگر مومنان از تقیه
باید کرد از سلطان و رعیت و غالب بود
بر مومنان در دار الکفر بود و براءة از ایشان
واجب بود و براءة از مومنان روا باشد

پس اینجا جمله کافر باشند و قومی گویند دار
مخالف نه دار ایمان و دار شرک بودند دار الکفر
و قومی گویند دار التوحید بود الا لشکرگاه
ظالمان که دار بغی است و قومی گویند دار تقیه
دار خطاست نه دار کفر و نه دار ایمان دیگر خلاف
کرده‌اند در براءة از اهل تقیه و قومی گویند
براءة اهل تقیه واجب بود و اگر چه جمله اهل قبله
باشند الا آنکه ایمان وی معلوم شود قومی گویند
بازداشتیم الا از آنکه دانیم که اهل ضلالت است و تولا
نکنیم الا با آنکه دانیم که اهل ایمان بود و قومی گویند
شبیخون کردن و غارت کردن حرام بود از
دار تقیه و اگر چه دار ایشان دار کفر است و قومی

گویند اگر در دار تقیه باشند جهد کردن با
ایشان و مال ایشان بردن روا باشد
وقومی گویند اموال ایشان و بر فرزندان ایشان
روا باشند و اگرچه در ایشان دار حرب باشد
وقومی گویند که روا بود که منافقان را زنان
و اولاد ایشان را ولواز نا خوانند
وقومی گویند در دار تقیه روا باشد دختر از ایشان
خواستن اما روا نبود که دختر بایشان دهند
و ابو القاسم بلخی از ایشان گوید که دختر با اهل
دار تقیه دادن و از ایشان خواستن روا
نبود وقومی گویند براءة از اطفال اهل التقیه
واجبست تا آنوقت که بالغ شوند آنگه ایشان را

بایمان

بایمان خوانند اگر اعتقاد و زبان گیرند از
اهل تولا شوند و اگر نگردند همچنان که از اهل براءة باشند
وقومی گویند که اطفال کفار و مؤمنان را از براءة
نبود و از تولا چون بالغ شوند اگر اعتقاد ایشان
گیرند تولا کردن واجب بود و اگر خلاف زبان ایشان
بود براءة واجب بود چرا که خرافات ایشان
بسیار است این قدر اختصار کردیم و از همه ایشان
همچون نواصب گویند عصمت در امامت
شرط نیست روا بود که فیما بینه و بین الله
لا شریعة تا جر بود چون بظاهر عدل و مرضی باشد
فرق سیم از شیعه امامیون اند که ایشان را
اثنی عشریه خوانند برا که این فرق اسلام که

وز پیش باز کردیم اگر چه هر یک گویند حق
با ماست و دیگران باطل اند و لیکن عقل اقتضا
آن میکند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول
رسول صلعم نیکو کرد و لیکن عقل است چنانکه فرموده است
یکی فرقه باشند و دیگر هالک شوند و اگر ایمان مختلف
توانستی بود نشایستی که جمله هالک شوند و اجماع
امت است که حق در میان این هفتاد و سه فرقه است
و نشاید که از این بیرون رود که اگر نه در میان
این امت بود لازم شود که دین محمد صلعم باطل
بود و این نیکو بود بی شک چون درست
شد که حق در میان امت محمد است وایشان
هفتاد و سه فرقه اند و عوام هفتاد و دو فرقه پیدا

کردیم

کردیم و عقل حکم میکند بر بطلان اقوال ایشان
لازم بود که حق با ما باشد و مذهب و اعتقاد
شان حق بود که اگر نه اعتقاد ایشان باشد
حق از میان امت بیرون شود و این روا
نباشد و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد در
زمان ما که در کتب سیر و تواریخ اول ظهور آن
معروف و مشهور نیست چنانکه اعتقاد جهم و
مذهب معتزله و کرامیه و مشبهه و مجسمه و نجاریه
و ابن کلابیه و اشاعره و غیره و اگر این اعتقاد
است چرا از رسول صلعم بودی اختلاف و این
نگرودی و هیچکس نگفتی که مخالف من کافر است
و هالک نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ

گفتندی که واضع این اعتقادات فلان کس بود
پس این چه محدثات و باطل بود از بهر آنکه رسول ع
میفرماید کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
مصیرها الی النار یعنی هرچه نو نهاده اند مراد آنست
که بعد از رسول صلعم بدعتست و هر بدعت گمراهی است
و بازگشت همه بدعتها بدوزخ است این حال اعتقاد
ایشانست اما حکایت اصحاب مذاهب و در سنیان
ابو حنیفه و مالک و شافعی و ثوری و داود و اسحق
راهویه بر آنگونه نیست که مذهب ایشان از وضع
ایشان است نه از قول نبی ع و نه از معصوم که
حافظ شرع باشد از بهر آنکه شاگردان ابو حنیفه
مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لؤلؤ و غیر ایشان

یکباره دیگر در مذهب استاد خویش تصرف
کردند و آنرا که قول او نبود رد کردند و اصحاب
شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی و ابن شریح و غیر
ایشان هم اکثر مسائل خلاف وی کردند و اگر
اقوال ایشان نقل از رسول ع بودی تغیر و تبدیل
آن گونه نبودی و نیز بارها معلوم است که خلاف
میان شافعی و ابو حنیفه و دیگر فقهای مذاهب است و
شاید که در یک زمان در یک مسئله باید و باشد حکم مختلف
کنند و اگر احکام مختلف هر یکی در زمانی بود لازم
بود لازم شود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین بود
و درین مسئله دلیل بود بر آنکه جمله عقلا دانند که اگر
ابو حنیفه و مالک و شافعی نیز نزد رسول ع حاضر بودندی

و بر سبیل مذی که سگ پاک است یا پلید رسول ع فرمودی
که پاک است یا پلید پس این حکم نکردی و این جمله
عقلا را معلوم است **و مع هذا** ابوحنیفه گوید که فضل [بیشتر]
و در سگ پلید است و باقی پاک و چون بر دو
بر جامه پاک شود و شافعی گوید سگ پلید است
و پوستش به دباغت پاک شود و مالک گوید سگ
پاک است و گوشت او حلال است الا گوشت سگ
گزنده **و دیگر** گوید که رسول ع در یک زمان از
مسئله این همه حکم متضاد کرد و این نه نهانست
و اگر کرده باشد او رسول را نشاید و امثال اینها
مسائل بسیار است بلکه ابوحنیفه را در یک زمان
حکم و روایات بسیار است چنانکه از وجوه اصحاب

شافعی در مختصر اقوال بسیار است از یک تا
دو تا سه تا هشت قول و این از وجوه اصحاب است
و اتباع ایشان این وجوه از رسول ع و دیگر امامان
در حادثه محال بود و خلاف نیست که اول
کسی که در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود و پیش
از او دیگران نکردند و از این جهت محمد بن
حسن گفت الناس عیال ابی حنیفه فی الفقه و دلیل
بر آنکه پیش از ابوحنیفه نبود آنکه ابی لیلی قاضی
کوفه بود و ابوحنیفه را حجر کردی تا او زنده بود
ابوحنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر پیش از ابی
حنیفه قیاس کرده بودندی ابی لیلی او را حجر
نتوانستی کرد و **روایت** کرده اند که چون ابوحنیفه

و در قیاس شروع کرده و از پس فتوی میداد
و در کوفه شاعری بود نام او مساور الوراق
چند بیت در باب قیاس از شرع نهادن بگفت
و پیش ابو حنیفه فرستاد چون بابو حنیفه رسید
زری چند بمساور فرستاد و بعد از روزی چند
در کوفه ولیمه بود و مساور را بوان جا خوانده
بودند مساور گوید چون در خانه رفتم خانه پر از
خلق بود و جای نیافتم که بنشینم و ابو حنیفه را
بر صدر نشانده بودند و جای فراخ و او را باد
میزدند چون مرا دید گفت یا مساور پیش من
آی مرا پیش وی نشاندند و کرمای گرم بود و خادمان
باد میزدند و مرا راحتی حاصل شد که دیگر آنها از اهل

مجلس

مجلس حاصل نبود و با دل خود گفتم که آن بیتها را
بود گفته ام هم کار باز هم بجایه و چون حال برین منوال
بود بدین مذهب اعتقاد داد و اعتقاد نباشد
اگر چه اقوال رسول بدین مذهب ایشان ممتحنه
بود **علی الخصوص** که این مسایل بقیاس
و رای و استحسان وضع نهاده و وضع کنند و آنرا
شرع رسول خوانند و اگر وضع آن قیاس
بالفعل بعد از رسول هم باشد و ننگ
نیست که این معنی از شرع نام کردن دروغ
بود زیرا که شرع آن بود که خدا و رسول صلعم نهاده
باشند و چون درست شد که اعتقاد بدین مذهب
نشاید کرد تا ابطال تکالیف شرع کرده باشیم

حق را از علما اهل باطل جدا کنند و شما را
ولیس بصحیح نشود اما آنچه گفتیم خلاف اجماع
امت است الا نزد ابو حنیفه قاضی حنفی را رسد
که نقض بعضی از احکام هر قاضی که باشد بکند و
همچنین قاضی شفعوی تواند که نقض بعضی احکام دیگر
قضاة که نه شفعوی باشند کند و در جمله مذاهب
که دعوی اهل سنت و جماعت کنند این معنی روا
باشد و نزد امامیان هر حکمی که خلاف شرع بود
قاضی را نقض آن حکم کردن لازم بود چون تواند
پس اگر اختلاف رحمت بود نقض هیچ حکم
روا نباشد باتفاق امت اما گویند این حدیث
درست نیست نزد اهل قبله و شما را و حدیث حکمت

در حدیث رسول ع کردن نیکو نبود و نزد
اهل ایمان گوییم بار دو حدیث مینکم شما بعضی از
حدیث رسول را ترک کردید و ایشان ترک
بعضی حدیث کرده اند برای و قیاس مستحب را
با جایز نبود و آنچه در سنت از رسول ع آمده است
که الاختلاف امتی رحمة و این معنی سخن
خوب است نیز اگر چون بیش علما رود و لابد که او
را در آن فایده بود و از دانستن فرعی با مستفتی
ایشان نقض رحمت بود ایشان را از کلام اول الفلاح
جنبه رحمت و از دوم الا اکثر گفتید اختلاف
الفلاسفة و بدین طریق که ایشان میگویند
حدیث خلاف و لیس عتیق قرآن و اجماع متفق

ونشايد كه بدين حديث عمل نمايند

باب بيستم در ذكر دانستن خلفا را باطل

بدانكه ما بيان كرديم كه حق در ميان امت محمد
است صلعم و چون مقالات هفتاد و دو فرقه باطل
است واعتماد بدان نشايد كرد و در كل احوال
و خواهيشت اعتماد بر اقوال اصحاب مذهب
نميتوان لازم بود كه امام قومي باشند كه اقوال
ايشان حجت بود و متابعت ايشان كردن واجب
بود و اگر اين قوم نباشند دين اسلام باطل
بود و خاصه ليس درست شد كه واجب بود كه
اين قوم بهترين خلق باشند و طاعت ايشان بر
خلق واجب بود و چون ما را اطلاع بر رضا بر خلق

بيت

بيت و ما نتوانيم دانستن كه بهترين خلق كدامند
الا بقول خداي تعالى و رسول صلعم و اجماع امت و اين
هر سه دليل اند بر آنكه بهترين خلق بعد رسول صلعم اهل
بيت اوست و خداي تعالى چند جاي ايشان را
ستوده است اول آنجا كه گفت انما وليكم
الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم راكعون ديگر آنجا كه گفت
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و
يطهركم تطهيرا و خدا از پاكي وي گواهي داد معصوم بود
و هر كه وي معصوم بود قول وي حجت باشد و چون
قول وي حجت باشد بهترين خلق او باشد و بعد
از آن ديگر آيتها در حق ايشان فرود آمده است

و هیچ آیه در قرآن که مدح و ثنا باشد نیست
الا آنکه ایشان در آن اولی‌تر اند از دیگران و آنکه
خاص در حق ایشان فرود آمده است دیگران را
در آن نصیب نیست و **دلیل** بر آنکه ایشان
بعد از رسول صلعم بهترین خلق اند بسیار است اما
اینجا دو سه کلمه یاد کنیم **حدیث اول** از ابو رافع
مولای ام سلمه روایت کنند که رسول صلعم فرمود
که اگر خدا را در جهان بهتر از امیر المؤمنین علی ع
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین کسی بودی
مرا فرمودی تا بدیشان مباهله کنم **حدیث**
دوم زید ارقم روایت کند که رسول صلعم گفت من
دو چیز در میان شما میگذارم که اگر دست در

هر دو

هر دو زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگتر
از دیگریست **اول** کتاب خدا که از آسمان بزمین
آمده است **دوم** عترت من و ایشان از هم جدا
نشوند تا بکنار حوض بمن رسند پس ثابت شد
که اهل حق ایشان اند و اتباع ایشان بر حق اند
که اگر چنین نبودی هرگز رسول ایشان را با وحی
الهی مقابل نکردی و نگفتی که هر که دست بدیشان
زند هرگز گمراه نشود **اگر گویند** ایشان را نبی
نبود و نمود دگر اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه فقهاء
دیگر گوییم این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را
مذهب نبودی نه مقتدای دین بودندی و رسول
ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن

ایشان بدان سبب آن بود که همچنانکه قرآن
حجتست زیرا که احکام شرع در دست ایشان
نیز حجت خدا اند بر خلق پس هر دو حجت را در
یکدیگر گرفته شد و جه دیگر آنست که رسول صلعم گفت
هر که دست در ایشان زند گمراه نشود و نشانه
که رسول صلعم فرمود هر که دست در کسی زند که او دانا
مذهبی نبود و هر که دست در کسی زند که او را مذهبی
نبود گمراه شود اما آنچه گویند اگر ایشان را مذهبی
بودی ظاهر و معروف بودی چون فقهای دیگر
گویم این نیز فاسد است از بهر آنکه خلفا
بنی که از اول ملک بنی امیه لعنهم الله تا زمان
جمله ملوک قصد آن کردند که علما اهل بیت را بکشند

و معاویه علیه اللعنه بعد از آنکه بفرمود تا در جمله دیار
اسلام بر منبرها و منارها ناسزا بر علی ع
و اولاد او میگفتند و نامها نوشت با عمال
خود که هر جا که شیعه علی ع یابید یا کسی که فضایل
او گوید یا روایت کند بکشید اگر شیعه را
گیرند بکشند و زیاد لعنة الله علیه والی یمن بود
هشتاد هزار شیعه علی ع در یمن بکشت و فقها و قضاة
بعضی را از ترس قتل و بعضی از بهر جاه و مال دنیا بر خلاف
اقوال ایشان میداشتند و قومی آنکه از شیعه
مانده بودند در سر مذهب واجب دیدند که روا
میکردند و در زمان بنی العباس هم مثل این بود
تا غایتی که متوکل علیه اللعنه بفرمود تا تربت امام

حسین ع و شهید از اینکه نگفتند و جواب کردند
تا مردم بزیارت نروند و در سال دویست
سی و شش از هجرت و در ان روز زلزله ظاهر شد
و در جمله بلاد روی زمین و در شهرهای حبش هزار
آدمی هلاک شدند و در زمان ما شنیدیم چون
امام را شهید کردند فقهای خراسان عوام را دستور
دادند برگشتن اهل بیت و شیعیان ایشان نام هم
منادی کردند که اگر خوف نشیع و علی السنه کرد عادت
اهل بیت و شیعیان ایشان و هم است از کسی
بیابید او را بکشید و یابی الله الا ان یتم نوره
و لو کره الکافرون و مع هذا همه جا از کتب شیعیان
که کتب تواریخ انجا باشد الا که کتب امامیه هم

در انجا بود و در جمیع شهری از دیار اسلام شیعیان
که در انجا کتاب امامیه نبود اگر گویند مذهب
اهل بیت همین است که ما داریم گوییم این از دو وجه
باطل است اول انکه اگر این مذهب اهل بیت است
چرا اصحاب شافعی و ابو حنیفه و مالک و غیرهم حکم نکنند
که ایشان از ائمه نقل کردند این فاسد است وجه
دوم انکه این هم باطل است که مسائل جمله فقهاء از
امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کنند و خلاف
آن انکار نمایند و مسائلی که در ان با امیرالمومنین ع
خلاف کنند در کتب ایشان مسطور است و چون
بقول امیرالمومنین ع انکار کنند بطریق اولی که
بقول ائمه دیگر انکار نخواهند کرد پس باطل شد

که مذهب ایشان مذهب اهل بیت است
حدیث سیم جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیه
روایت میکند که روزی رسول صلعم در مسجد نشسته
بود و بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول صلعم
گفت خدای تعالی را لوا ایست از نور و عمود اش
از زبرجد و هزار ساله کشش از اسمان و زمین
انرا جا فریده و برانی لوا نوشته است که لا اله
الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه یعنی آل
محمد بهترین خلق اند و خداوند لوا امام قوم باشد
امیر المومنین علی علیه السلام گفت حمد خدایرا که ما را بنواز
نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول صلعم گفت
میدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در بهشت

بود اگر این ایه برخوانند که فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر این حدیث ثانی دلیل است
بر انکه ال محمد بهترین خلق اند پس لازم بود که
حق با ایشان باشد لازم بود که هر که پیروی
ایشان کنند بر حق بود و هر کس که رو مخالف
ایشان کند گمراه و در نار حدیث چهارم از رسول صلعم
روایت است که گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق میفرماید
که مثل اهل بیت من چون کشتی نوح است هر که
در ان نشست ناجی گشت و هر که باز پس
افتاد هلاک شد این هم دلیل قطع است بر انکه
حق با اهل بیت و شیعه ایشان است و اگر نه با ایشان

بر بوی یکمغی که بهر که دست در ایشان زنند
اما مارا حق در اندر رستگار باشند پس بهیج
دلیل قاطع درست شد که اهل حق از جمله فرق
اما میان اثنی عشریه اند اما آنچه گفتیم که اجماع
امت دلالت میکند بر آنکه اهل حق اهل بیت
رسول اند بر آنکه خلاف نیست که عرب از عجم
بهتر اند و هاشمی از غیر هاشمی بهتر و فاضلتر و طالبی
از هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت
عرب بر عجم از بهر رسول است پس لازم شود
که هر که برسول نزدیکتر بود بهتر بود و آنکه برسول
دورتر بود اگرچه رسول را صحبت بسیار بوده
هر یکی بخیری مخصوص اند اما هیچکدام با وجود فاطمه

بشر

بشر و نذیر و سراج و منیر بود کسی را
در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه به پیش ان
ایمان آورده و او را فاروق خوانند از بهر
آنست که فرق کرده میان ایشان و اعداء او
ایشان و سببان صدیق و فاروق شده
از مهاجران شدند که با ایشان هجرت کردند
انصار آنها اند که ایشان را نصرت کردند صحابه آنکه
مصاحب ایشان بودند و این منزلت یافتند
حرام آنچه ایشان حرام کردند حلال آنچه ایشان
حلال داشتند شریف آنکه از ایشان فتح
مطیع لطاعت ایشان مستحق ثواب شدند و دشمنان
ایشان مستحق لعنت و عذاب آمدند حوض کوثر

محکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان
حیدر کرار پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان
جعفر طیار عم ایشان حمزه اسد الله عم پدر ایشان
ابراهیم و عبد الله و قاسم خال ایشان خدیجه
کبری جده ایشان ساکنان حرم خاندان
وحی مهبط جبریل ثمره شجره نبوة هر که بد رسول
و اهل بیتش کافر است خون و مال ایشان
حلال است فرزندان وی هستند که ایشان ابناء
رسول باشند هیچ فضیلت و کرامة از بهر خلقی نگذاشته اند
و هر که افضلی بود برکت رسول صلعم و اهل بیت
او بود و لیه هشام امام زین العابدین ع را
گفت شما را چه فضل است بر دیگران امام زین

العابدین گفت جمله خلایق بر سه قسم اند و
قسم اول کافر شدند با ما خون و مال ایشان
مباح شد ایشان را بکشتیم و بداور دوزخ باشند
قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند
جزیه از ایشان قبول کردیم و ایشان ذلیل
و خوار اند قسم سیم ایمان آوردند و مستحکم
احکام شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت
ما بر ایشان واجب بود هیچ فضیلت از بهر
دیگران نگذاشتیم وابو دوانیق امام جعفر صادق
ع را گفت که شما از دیگران بهترید گفت اگر
ما نخواهیم که از آن عزیز باشیم و هر کس خواهند که
از آن ما باشند و هر کس که خواهد که از آن عزیز باشد

کافر باشند پس اگر کسی از امت بسیه آورد
که بهتر از ایشان است بمثل ایشان جاهل
و گمراه باشد و اگر کسی دیگرا با ایشان برابر
کند از امت او باشد کسی بود که مشک با پشک
و صدف با لؤلؤ و کدر با گهر برابر کند و جاهل
انگشت اهل عقل صافی نبود دیگر آنکه اگر از عجم بپرسیم
که عرب اهل امامت است گویند بلی و عرب گویند
عجم اهل امامت نیست و عرب میخوانند که قریش
امام را شاید و قریش میخوانند بر امامت بنی
هاشم و بنی هاشم امامت غیر بنی هاشم را منکر اند
و بنی علی میخوانند که بنی فاطمه امامت را شاید و بنی
فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر اند و بنی حسن

مو

بوده باشند بامامت بنی حسین و بنی حسین امامت
بنی حسن را منکر اند و روا نداشتند پس اجماع
امت بامامت بنی حسین درست شد و در دیگران
خلاف است و روا نباشد ترک اجماع کردن
از بهر خلاف و نیز اگر از جمله امت پرسند که
ائمه اثنی عشر صادق بودند هم اقرار کنند
بصدق ایشان و اگر چه بعضی را در دل خلاف
آن باشد و اعتماد بر قول خوارج نبود زیرا که
انکار ایشان بعید از قرآن است و چون درست
شد که ائمه آل محمد علیهم السلام صادق اند اقتدا
بایشان باید کرد دیگر فریضه است طاعت ایشان
بنص قرآن واجب که فرمود یا ایها الذین

امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی
ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و
با صادقان باشید و ائمه آل محمد صلعم باجماع صادق‌اند
و در دیگران خلاف است پس طاعت ایشان
بر همه خلق واجب باشد و چون طاعت ایشان واجب
بود لازم آید که حق با ایشان بود و اتباع ایشان
اهل حق باشند و مخالفان اهل ضلالت و
بدعت یعنی آنچه جدا از حق بود ضلالت و گمراهی
باشد چنانکه در تنزیل است فماذا بعد الحق الا الضلال
پس بدلیل عقل و قرآن و حدیث و اجماع چنان
معلوم شد که فرقه ناجیه امامیه اند و مخالف
ایشان گمراه و ضال والله اعلم بالصواب

باب پنجم

باب پنجم در ذکر اعتقاد امامیه

بدانکه فرقه شیعه جمله ازپیش یاد کردیم و درین
باب طرفی از اعتقاد اهل امامیه یاد خواهیم
کرد و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم
تا بهر یک مسئله در باب مقابله خصم بطلب آن
نباید رفت مسئله اول اهل امامیه گویند
عالم محدث است بخلاف دهریان و فلاسفه
و ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیم است
و گویند کواکب اموات اند و سموات
اجسام اند ایشان را حیوة و نطق نیست بخلاف
فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان گویند
همه زنده اند و ناطق و گویند عالم را صانعی

هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان
گویند موثر موجب است وگویند موجودات
جمله صنع صانع مختار است بخلاف اهل طبایع که
گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر
طبایع است وگویند صانع عالم موجودات
بخلاف ملاحده که گویند نه موجود است ونه
معدوم وگویند خدا قادر است بذات بخلاف
معتزله که گویند قادر بقدرتست وگویند
عالم است لذاته بخلاف معتزله که نزد ایشان
عالم بعلم است وگویند زنده است وباقی
لذات معتزله که گویند حی است بحیوة وباقی
ببقا وگویند همیشه باقی بود بخلاف حشویان

دگر ایمان

دگر ایمان آنکه ایشان گویند او هلاک شود
الا رویش تعالی الله عن ذلک وگویند سمیع وبصیر
است نه بسمع وبصر بخلاف معتزله که گویند سمیع
وبصیر است بسمع وبصر وگویند مستغنی است از
جمله موجودات ونفع وضر والم ولذت و
شهوت بخلاف سیف خانه که گویند خدا را اکل و
شرب هست حاشا وگویند نه جسم است
ونه عرض وجا ومکان ندارد بخلاف مشبهه
دگر ایمان که نزد ایشان او بر عرش نشسته
است وجسم وجوارح دارد واعضایش بر صورت
مردوست وبدویش بر صورت امرد تعالی الله
عما یقول الکافرون علوا کبیرا وگویند مرید

است باراده حادث و کاره است بکراهت
حادثه که نه در محل بود بخلاف مجبره که گویند
مرید و کاره است باراده قدیم و کراهت قدیم
وگویند در ازل عالم بود بهرچه بوده و خواهد بود
بخلاف ابن راوندی و جهم که گویند حق تعالی
عالم بود بعلم محدث وگویند قادر است
بر همه مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر
قبایح قادر نبود و خلاف اسواره که نزد
ایشان کفر و ظلم و جمیع قبایح او آفریند اما
از وی نیکو بود پس بر قبایح و ظلم قادر نبود
وگویند جوهر نیست بخلاف نسطوریه و نصاری که
گویند جوهر بسیط است وگویند معقولات

صفات

صفات او تعالی نامتناهی است خلاف نظام که
نزد او مقدورات حق متناهی است وگویند
صفات او تعالی محل حوادث نیست بخلاف کرامیان
که گویند او محل حوادث است وگویند او متکلم
است و کلام فعل اوست بخلاف مجبره که گویند
او متکلم است بکلام قدیم وگویند خدا را نشاید
دیدن نه بچشم سر نه در آخرت و نه در دنیا بخلاف
مجبره که گویند خدا را توان دیدن بچشم سر
در آخرت اما در دنیا خلاف کنند وگویند خدا
را هیچ صفت نیست بجز این صفت که یاد کردیم
بخلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان
خدا را ماهیتی هست که آنرا ماهیه خوانند آنرا خدا

دانند و کسی دیگر نداند و گویند معرفة خدای کسبی است
بخلاف معتزلهٔ بغداد که ایشان گویند معرفة خدا
در دنیا و آخرة کسبی بود و گویند معرفة در
آخرة ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری
که نزد ایشان در دنیا و آخرة ضروری بود
و گویند معرفة خدا واجب بود عقلا بخلاف
مجبره که گویند بشرع واجب بود و گویند
معرفة بفکر و اندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف
ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق
حاصل شود و نزد صوفیان بریاضت و قول
شیخ و گویند اول واجبات نظر و تفکر بود در
دلایل بخلاف معتزله که نزد ایشان اول واجبات

معرفة

معرفة باری تعالی بود و گویند معرفة خدا
واجب است بخلاف ابن ریوندی و ثمامة بن
اشرف که گویند نظر و معرفة هیچ مکلف واجب
نیست و گویند خدا را بر کافر نعمت هست
و این نعمت موجب شکر است بخلاف مجبره
که گویند خدا را هیچ نعمت نیست بر کافر نه
در دنیا و نه در آخرة و شکر منعم واجب نیست
و گویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که با
او قدیمی دیگر باشد بخلاف صابئه که نزد ایشان
هفت کواکب سیاره اند بخلاف مجوس
و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع
دو اند یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و

وظلمت و نزد نصاری و احمد حایط از معتزله
را دو معبود برانند خدا و عیسی ع و گویند قدیم یکی بود
و نشاید که دو بود خلاف مجبره که گویند قدم
ده اند یکی ذات باری تعالی و نه صفت او
و گویند خالقی و رازقی صفت فعل است نه
صفت ذات خلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان
گویند صفت ذات است و خدای تعالی در ازل
خالق و رازق بود و گویند خدای تعالی از
حلول و اتحاد منزه است خلاف صوفیان و جمله
و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند
و گویند روح خلق للبقاست بخلاف مجبره که
نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت

اعاده کند و گویند روح جوهر لطیف است
خلاف مجبره که نزد ایشان جسم است نه جوهر
و گویند روح مخلوق است خلاف احمد حنبل
که گوید هر که گوید که روح مخلوق است مبتدع بود
و هر که گوید قدیم است کافر باشد و گویند خدای
تعالی عالم را از نیست هست کرد و هیولی ازلی
و ماده بخلاف آن قوم که گویند اجسام از هوا
آفرید و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب
آفرید و آب قدیم است و گویند خدای تعالی
نه جسم است بخلاف آن قوم که گویند او را جسم
است و از هر طرف وهریان و ابوالقاسم
کوفی و آنهم که نزد ایشان عرض خود نیست در عالم

یا جوهر بود یا جسم و اعراض ممکن الوجود
نیست و گویند اعراض نیست و در نوع است
و دوازده معتقد و رما نباشد و نه مشترک
است میان خلق و خالق و یکی معتقد در نیست است
نه معتقد در خالق و آن فعل جاشر بود خلاف
مجبره که گویند اعراض سی نوع است و هیچ
معتقد در نیستند نیست و گویند اعراض نه از جنس
اجسام اند و نه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه
و نظامیه و نجاریه و گویند اجسام و جواهر
جمله خلق خدا اند بخلاف ثمامه اشرف کرنی داود
حشرات میوه خلقی اند که ایشان را خالقی نیست
و گویند عدم نفی صرف است نه جوهر است و نه اجسام

خلاف هشامیان و خیاط از معتزله که نزد ایشان
هر چه در حال وجود جسم است در حال عدم هم جسم است
و گویند خدای تعالی شیء لا کالاشیاء است
یعنی چیزیست که هیچ چیز مانند نه خلاف
باطنیه که گویند خدای تعالی شیء نیست و نه معدوم
و نه معلوم و نه موهوم اول چیزی بیافرید و از آن
دیگر چیزی بیافرید و این رد و مدبران عالم
اند یکی را عقل گویند و دیگری را نفس و این
اعتقاد باطنیه از فلاسفه گرفته اند و گویند
اشیا را حقیقتی هست خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان
هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا بود که آنرا که
یکی حیوان بود و آنرا که ریش دارد بی امرد بود

و مرد و زن و زن مرد وگویند ایشان آنان
نبود که ایشان را چوب زنی و هرچه دارند بستانی
و چون فریاد کنند گوش بر آواز منم و مرا از
تو هیچ نشنیده ام و این فریاد که تو میداری
آواز سنگ است نه آن آدمی وگویند موش
را شنوائی و بینائی بخلاف اشاعره که گویند حیوانات
وگویند کلام معنی است خلاف نجاریه که نزد
ایشان هم چون نویسند جسم بود و چون بگویند
عرض وگویند بقای بعضی از اعراض جایز بود و
بعضی نه بخلاف کعبی و اشعری و اکثر بعد ایشان
که عرض در زمان باقی نماند و خلاف کرامیه
که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت

هلاک

هلاک شدن جسم وگویند اعراض محدث
است خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض
و اجسام قدیم اند و قومی گویند محدث اند اما
هرگز نبود که حادث نشوند وگویند خدای تعالی
کفار و عاصیان را وعید کرده است خلاف
کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده
نه عاصیان را و اگر چه این اعتقاد بر عامه ظاهر
نکنند و خلاف مقاتل سلیمان را و قومی
از اهل خراسان که گویند خدای تعالی کفار
را وعید کرده است نه فساق و عصاة را و ایمان
را هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد
وگویند شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا

نباشد خلاف کیسانیه که ایشان اینها را
برخدا روا دارند وگویند خدای تعالی کفر
وشرک وفسق ونفاق وظلم وجور وفجور وزنا
نیافریند ونخواهد آفریدن خلاف مجبره که
ایشان گویند جمله هرچه در عالم است
خدا آفریند وبارادهٔ او بود وخواهد که اورا
نالایق گویند وگویند جسم است وزن و
فرزند دارد ومریم وجمله انبیا را ناسزا گویند
وایشان را بکشند وساحر وکذاب خوانند
وقول انبیا را قبول نکنند وامثال این بسیار
کفرها گویند وکنند وگویند جایز نبود که انبیا
را دوزخ کنند وکفار را در بهشت خلاف مجبره

کرزند

کرزند وایشان اگر خدا انبیا ورسل وملایکه
را در دوزخ کند نیکو بود وعدل باشد
واگر جمله کفار ومشرکان وفرعون وشداد
ونمرود را در بهشت برد ودرجات ایشان
عالی تر از درجات انبیا ورسل وملایکه گرداند
نیکو باشد وگویند هیچکس بسبب عصیان مستحق
عقوبت نبود بخلاف مجبره که ایشان
گویند اگر خدا کسی را در ازل برای دوزخ
آفریند واو همه عملهای نیک کند ابد الاباد
در دوزخ بود وعذابها چشد زیاده از عذاب
فرعون وهامان واین معنی عدل بود ونیکو
باشد وگویند شاید که یکی را بجرم دیگری بگیرند

بخلاف مجبره که گویند خدای تعالی جمله طفلان
کفار را در دوزخ کند و همیشه عذاب کند
بگناهها پدر و مادر و اگر سقطی بود که از شکم مادر
افتاده باشد وگویند مکلف از اضدا قدرة داده
است بر ایمان و اگر قدرة بداده بودی تکلیف
قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد ایشان کافر
را ضد قدرة ایمان بداده است که در وی
آفریده است و ازو کفر میخواهد و ایمان نمیخواهد و مؤمن
را قدرة ایمان داده و ایمان در وی آفریده و قدرة
کفر بداده و نمیخواهد و هر چه ابلیس کرد و خواهد
کرد تا قیامت جمله خدا در وی آفرید در ازل
و از وی آن میخواهد و غیر آن از وی نمیخواهد و او

بازرف و قدرة داده است و صرف د
کرد در عالم رود و از معصیت ان دوست دارد
و خواهد نعوذ بالله من غضب و الاعتقاد وگویند
تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدای تعالی
زشتی نکند بخلاف مجبره که نزد ایشان
تکلیف عاجز روا باشد مثل انکه یکی را فرماید
که بر آسمان رود و اگر چه بال و پر ندارد و کور
را گوید نقط بر خطها نه و یکی را دست و پای
بسته در دریا اندازد و گوید اگر بگذاری که جامه
تو تر شود ترا ابدا عقوبت کنم در دوزخ وگویند
دروغ بر خدا جایز نباشد بخلاف عطوی از
شاگردان اشعری که او گوید دروغ بر خدا جایز

بود و اگر دروغ بگوید زشت نباشد و گویند
اگر چیزی نیافریدی و اگر آفریدی همه جماد
بودی نه حیوان و یا چون حیوان بیافریدی
عاقل ناطق در میان خلق نبودی و چون عاقل
و ناطق بیافرید ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم
بودی بخلاف مجبره که گویند اگر عالم نیافریدی
و یا همه جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه
ناطق و عاقل یا ناطق و عاقل آفریدی و تکلیف
نکردی حکیم بودی و این عبث بود و عبث
بر حکیم درست نبود و گویند اگر یکی گناهان بسیار
کند و از بعض قبایح توبه کند و از بعضی نکند
از آنچه توبه کرده باشد توبه درست باشد چنانکه

خوضشان آن بود که دیگر شش ان نکنه بخلاف
ابو هاشم که گوید اگر از هزار انواع گناه کند
و از یکی نکند هیچ توبه او قبول نبود و گویند
اگر کسی عمل بد بسیار کند بر یکی مستوجب
ثواب و بهشت بود و بدان بد اگر عفو نکند مستوجب
عقوبت بود و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف
معتزله و اصحاب وعیدیه که ایشان گویند نیکی
بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند
اگر کسی بعدد قطرات باران و ریگ بیابان
و برگ درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون
مومن بود یا خدای تعالی او را عفو کند یا رسول
یا یکی از معصومان شفاعت کند عفو کند

واگر شفاعت نکنند بدوزخ شود و بقدر گناه عقوبت
ببیند و عاقبت با ایمان و عمل نیک به بهشت رود و
همیشه در دوزخ نباشد بخلاف قول اهل وعید
و معتزله و غیرهم که ایشان گویند که اگر کسی را هزار
سال عمر بود و صایم النهار و قایم اللیل باشد
و یک گناه کبیره از وی بوجود آید و بی توبه بمیرد
ابد الابد در دوزخ باشد و آن جمله عبادات و ایمان
ضایع شود وگویند مومن بر دو نوع بود یکی حکمی و یکی
حقیقی مومن حکمی آن بود که بایمان وی بظاهر حکم
کنی از این مومن ارتداد جایز بود و چون مرتد شد
معلوم شود که آنچه بزبان میگفت در دل او نبود
که اگر بودی ارتداد از وی واقع نشدی و اگر

مؤمن

مؤمن حقیقی بود وقوع ارتداد از وی تصور نه
بندد از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل
شود و علم و معرفت یقین تام بود و بعد از علم ضد روا
نبود و مادام که علم باقی بود شک و شبهه در وی
راه نیابد پس وقوع کفر از مومن حقیقی محال بود
وگویند هر چه اعواض باشد منقطع بود نه دایم
بخلاف ابوعلی جبائی که او گوید که اعواض دایم بود
وگویند عوض شاید که در دنیا بدو رسد
بخلاف آنکه گوید عوض دایم بود و در دنیا استیفا
نتوان کرد وگویند اگر کسی ظلم بدیگری کرد عوض
بر ظالم بود و اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و یا
ظالم را عفو کند ذمه ظالم بری شود بشرط آنکه

قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا
درست بود و نه عفو بخلاف مجبره که گویند هم استیفا
درست بود و هم عفو و گویند استیفاء آن
در آخرة باشد و اگر ظالم را عوض باشد مظلوم
بقدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد
و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف
قول مجبره که گویند چون عوض نباشد بقدر
عوض از گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر
مظلوم را گناه نبود بقدر عوض ثواب از ظالم
بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف
عقل و قرآن و سنه است و گویند ثواب شاید
که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب دایم بود و

دوام در دنیا محال بود و دوام انکه لازم بود که
میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمان
بگذارد و در دنیا و تا دنیا باقی بود تکلیف باقی
باشد و گویند روا بود که خدای تعالی بمیراند کسی را
که داند که اگر عمر او دراز تر بودی ایمان آوردی
بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد
که او را بمیراند و گویند خدای تعالی جایگه لطف
بر ملایکه و انبیا کرد با مومن و کافر کرد و هیچکس را
مخصوص نکرد بلطف بخلاف مجبره که گویند
خدای تعالی انبیا و رسل و ملایکه را توفیق داد
و هدایتی کرد که دیگران را مثل آن نداد و گویند
و گویند اسمای خدا بوحی درست شده است

آنچه در قرآن و حدیث رسول عم بود شاید که خدا
را بدان نام خوانند بخلاف مجبره و حاعقی از
ابو علی جبائی و غیر او که نزد ایشان روا بود
که خدا را مطیع و عاقل و عارف و امثال این خوانند
و گویند رسول عم باشد که نه نبی باشد و نبی بود که
نه رسول بود بخلاف مجبره که ایشان گویند هر
رسول نبی بود و هر نبی رسول باشد و گویند
بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب بود
بخلاف قول براهمه که گویند بعثت انبیا
واجب نبود و اشاعره و جمله مجبره برین قول اند
و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد
و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری

و مجوس

و مجوس که نزد ایشان عدد انبیا چندین نبود
و بعضی از منافقان نیز همچنین گویند و گویند
اول انسان آدم بود و مجوس گویند اول انسان
کیومرث بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند و
بعضی گویند ایشان از کبایر معصوم بودند و از
صغایر نه که بر ایشان روا بود و گویند کفر از انبیا
واقع نشده و کرامیه گویند واقع شده و ابن
فورک از اشاعره گوید وقوع کفر و شرک از
انبیا جایز بود و گویند معجز بر دست نبی یا امام
بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود و مجبره گویند روا
بود که بر دست غیر ایشان ظاهر گردد مثل شیوخ
ایشان که در میان مجبره ایشان را اولیا خوانند

وگویند هر رسول که او را بجمله خلق فرستاده
باشند او فاضلتر بود از انکه او را بقومی خاص
فرستاده باشند وگویند رسول ما صلعم خاتم
انبیا و بهترین خلایق بود بخلاف قومی از اهل
قبله که ایشان گویند آدم و ابراهیم فاضلتر
بودند از محمد صلعم و خلاف ضرار بن عمر که او گوید
همه انبیا یکسان باشند و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست
وگویند انبیا بهتر از ملایکه اند بخلاف قول معتزله
و ابو عبد الله حلیمی و باقلانی از اشعره و بخلاف
از حشویان که گویند ملایکه افضل اند از انبیا و رسل
وگویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف
اشعری که گوید چون ادای رسالت میکنند رسول اند

بحقیقت

بحقیقت و چون فارغ شدند او را بمجاز رسول
خوانند وگویند هر که دعوی الهیت کند هرچ
ازو پیدا و ظاهر شود سحر و مخاریق بود زیرا که
جسم است و جسم صانعی را نشاید وگویند مجرد دعوی
نبوت کفایت نبود و معجزه لازم بود بخلاف
اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کفایتست
و بمعجزه حاجت نیست وگویند معجزه را بطریق
تواتر دانست یکی انکه در زمان انبیا بودند و معاینه
دیدند دوم انکه بعد از انبیا بودند و این متواتر
معلوم شود و بهیچ طریق دیگر نتوان دانست
وگویند انبیا و رسل و ملایکه قطعا مؤمن اند بخلاف
اشاعره و حشویان که گویند نشاید که حکم کس را

مومن خوانند قطعا و گویند مخاطب این بر
نیست مخصوص است بروح بخلاف نظام و هشام
بن الحکم و ابن ریوندی و معمر و قوچی از اشاعره
مثل غزالی و غیره که گویند مخاطب روح است
نه مجموع بدن و گویند مومن باید که گوید من مومنم حقا
بر خلاف مجبره که گویند ما مومنیم ان شاء الله تعالی
و گویند معرفت واجبست عقلا و مجبره گویند واجبست
شرعا و گویند امام باید که منصوص علیه بود بخلاف
عباسیان و ابن ریوندی که ایشان گویند
امامت بمیراث است و گویند امام بعد از رسول
امیر المؤمنین علی ع بود بخلاف نواصب که گویند
امام بعد از رسول ص ابو بکر است و ابن ریوندی

و اباعیسی

و اباعیسی گویند امام عباس است و گویند
امام باید که معصوم بود از جمله کبایر و صغایر بخلاف
جمله نواصب که ایشان گویند عصمت شرط نیست
چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندیق
بود امامتش درست بود و گویند امام باید که
فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله که
نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هرچه
از او از رعیت پرسند و امام باید که مستغنی از
رعیت باشد و عالم بجمیع احکام دین بخلاف
نواصب که نزد ایشان اگر امام نبود دل و ضعیف
و باکثر احکام شرع جاهل روا بود و گویند اکثر
دعوی کنند بامامت و نه امام باشند همچنی بکر نبود

دعوی کند بنبوة و نبی نبود و مجبره گویند بر نبی
امامت کافر نشود اگر چه امام باشد و گویند
امام بعد از رسول دوازده بودند و مجبره و معتزله
گویند چهارده بودند و زیدیان گویند
هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه بود و خروج
کند او امام بود و گویند امام اگر مغلوب بود
و مقهور تقیه روی واجب بود و اگر خوارج
و معتزله و زیدیان تقیه روا ندارند و گویند
هرگز زمان از امام خالی نبود ظاهر یا پوشیده
خلاف نواصب که روا بود و گویند خروج بر
امام عادل مثل خروج بود بر رسول ع و هر که بر
امام بیرون آید کافر بود و نواصب گویند ایشان

که بر علی ع خروج کردند مؤمن بودند و لعنت ایشان
نشاید کرد و گویند هر که بر خاندان رسول ص
یکی از امامان ظلم کرد و بی توبه مرد بر کفر مرده
باشد و ابد الابد در دوزخ بماند و نواصب گویند
ظالمان رسول ص مثل یزید علیه اللعنه و غیره
مؤمن بودند و ایشان را لعنت نشاید کرد و گویند
هر چه با جمهور دین تعلق دارد باید که امام آنرا
داند و سهو و خطا و نسیان روا نباشد و
نواصب گویند سهو و نسیان و خطا بر جمله انبیا
روا باشد تکلیف بر امام و گویند امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع و فاطمه بنت محمد ص بعد از
رسول ص بهترین خلق بودند و معصوم بودند بخلاف

نواصب و گویند بهشت و دوزخ آفریده است
بخلاف قومی از معتزله که گویند روز قیامت
بیافرینند بیش از حشر و نشر و گویند بهشت
فانی نشود بخلاف جهم بن عمر که او گوید فانی
شود و روز قیامت دیگر بیافرینند و گویند
نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را آخر نیست
بخلاف ابو الهذیل از معتزله که او گوید منقطع شود
و گویند بهشت از جای آدم و حوا و مار و کژدم
باشد بر خلاف قومی که گویند انبیا در بهشت
باشند و گویند حساب خلق روز قیامت خدای
تعالی کند بخلاف معتزله که گویند حساب خلق
روز قیامت عیسی کند و گویند شفاعت

رسول

رسول صلعم و ائمه روز قیامت برای گناهکاران
باشد و معتزله گویند که آن برای درجات
بود نه از برای اسقاط گناه بخلاف قول خوارج
که گویند شفاعت محال است و هیچکس شفاعت را
نبود و گویند اول کسی که در بهشت رود امیر المؤمنین
علی ع بود از بهر آنکه لوا بر دوش او باشد
و لوا پیش از سلطان در شهر برند و بعد از حضرت
امیر ع حضرت رسول صلعم و بعد از رسول دیگر انبیا
و بعد از انبیا امت محمد صلعم و بعد از امت محمد صلعم
دیگر امتها و گویند درجه رسول صلعم بلند تر بود از
درجه دیگر انبیا و رسل و اهل بیت رسول صلعم جمله در
درجات او باشند و هیچکس جز از ایشان

دران درجات نباشند الا انکه رسول ص جمله
ودر درجات او باشند و هیچکس خواهد از زنان
وی وگویند میان بهشت و دوزخ حایطست که
آنرا اعراف خوانند کافران عادل سخی در انجا
باشند وگویند اعراف موضعی است نزدیک
صراط امامان با رسول ص آنجا ایستاده باشند
که مومن است یا کافر چنانکه خدا فرمود و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نواصب
گویند این رجال پادشاهان عادل اند و اهل
سخاوت از کفار و مشرکان این محال است
و عبدالله سهل تستری گوید اصحاب اعراف
اهل معرفت باشند یعنی از متصوفه که اینها زاهد

خوانند

خوانند وگویند عذاب گور و سوال منکر و
نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و نجاریان
و خوارج که انکار آن کنند بخلاف کعبی از معتزله
که گوید سوال آن وقت بود که اسرافیل صور دمد
وگویند همه خلق را حساب بود الا اندکی که در حدیث
آمده است که بعضی مومنان بی حساب بهشت روند
از امت محمد ص و بعضی اصحاب شافعی گویند کفار
را حساب نکنند وگویند ترازو و صراط و حوض و
شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه در قرآن آمده
است همه حق است و ایمان به و واجب بود و
گویند اطفال مشرکان و کفار و مجانین جمله
در بهشت باشند و خدام اهل بهشت بخلاف مجبره

که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان نزا
با پدران و مادران عذاب کنند **وگویند** آدمی
وجن و دیو روز قیامت مستحق عذاب و
ثواب باشند الا ملایکه و انبیا و رسل که
مستحق ثواب و درجات باشند نه عقاب و
نه نکوهش **وگویند** حرام روزی نبود خدا حلال
و مباح روزی خلق کرده است بخلاف
مجبره که ایشان گویند حرام روزی بود و
کرامیه گویند حرام از جهت ملکیه روزی نبود
اما از جهت غذا روزی بود **وگویند** آنرا که
کشند اگر نکشندی قطع در حال بمردی
وگویند اینقدر که یاد کردیم از اعتقادیات

امامیه

امامیه اینجا از بهر آن بود که تا هر که درین
کتاب نگاه کند از اعتقاد ایشان باخبر
باشند و در اعتقاد مخالفان اگرچه در مقالات
هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از
بهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت نبود
که در هر مسئله با مقالات آن فرقه رود و از باب
مقالات شان که خلاف امامیه بوده‌اند که
استخراج کند وادی و اصول امامیه در
کتب مسطور است و درین موضع اندکی یاد
کردیم و هر که بیش ازین خواهد از مصنفات
شیوخ رحمهم الله طلب کند که آنجا مبسوط شرح
داده بود و درین باب کتب بیشمار است و او[illegible]

باب بیست دوم در حکایت فدک

بدانکه چون حق تعالی این آیه فرستاد که وآت
ذا القربی حقه رسول صلعم فاطمه را گفت که خدا
میفرماید و آت ذا القربی حقه و او میداند
که پدر تو در زیر فلک بجز از فدک هیچ چیز
ندارد پس فدک را بتو بخشیدم و این حدیث
را ابوسعید خدری روایت کنند بدانکه حدود
فدک اول عریش مصر است دوم دومة الجندل
سیم احد مدینه چهارم سیف البحر و این جمله بلاد
عرب بود و از آن رسول صلعم بود و رسول بعد از نزول
این آیه بفاطمه داد و بدو تسلیم کرد و سه سال
در حیوة رسول صلعم عامل فاطمه در آنجا بود و نام

آن

آن نایب تبن اول معتب دوم صافی سیم
ولال چهارم صبی پنجم بریع ششم عوام هفتم
شمر بن ام ابراهیم ابوبکر جمله را بدست فرو
گرفت و چون فاطمه بیامد و دعوی کرد که رسول صلعم
در حال حیوة بمن بخشیده ابوبکر از فاطمه طلب گواه
کرد و فدک در تصرف فاطمه بود امیر المؤمنین علی
و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و قنبر حاضر کرد
و گواهی دادند که رسول صلعم در حیوة خود این فدک را
بفاطمه بخشیده ابوبکر گفت فاطمه کالثعلب شهوده
ذنبها علی شوهر تست گواهی او در حق تو نمیشنوم
اما امام حسن و امام حسین فرزندان تواند گواهی
فرزندان در حق مادر قبول نکنند و قنبر بنده است

و گواهی شنیده قبول نکنم و امام این نکردن است
و بقول بکردن فدک با ابو بکر تسلیم نکنم جز آنکه این
حکم از چند وجه باطل است اول آنکه گواه
از فاطمه طلبیدند و حال آنکه او صاحب ید بود
و گواه بر صاحب ید نباشد و در این صورت گواه
بر مدعیست نه بر صاحب ید و ابو بکر از مدعا علیه
گواه طلب کرد ظلم دوم آنکه خدای سبحانه در باره
فاطمه گواهی میدهد که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون
فاطمه معصوم بود طلب گواه از او کردن خطا بود و
اجماع امت است که خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین
نه معصوم بود و رسول ع گواهی او بجای دو گواه عادل

نهاده بود و فاطمه معصوم بود و دعوی نا حق از
معصوم کردن محال بود سیوم آنکه خدای تعالی
امر فرستاده بود بر رسول ع که و انذر عشیرتک
الاقربین میفرماید که انذار کن خویشان نزدیک
را و بمجلس رسول ع از فاطمه نزدیکتر نبود
و این از دو حال بیرون نبود رسول ع انذار کرد
یا نکرد اگر انذار کرد فاطمه را صحیح انذار به
از آن نبود که گوید بعد از من واجبست که از حق
بپرهیزی و از هر چیزی که نه حق بود و حرام بود
روی و حرام از حلال نشناسی اگر رسول ع این
معنی اعلام فاطمه کرده بود و او قبول نکرده از
عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بود در

خدا و رسول و هر که اینمعنی بر فاطمه روا دارد و
گوید او طلب حرام کرد بی شبهه کافر بود و اگر
گویند رسول ص اندازه نکرد در تبلیغ رسالت کرده
باشد و هر که بتبلیغ رسالت نکند رسالت
را نشاید **چهارم** آنکه گواهی علی ع در حق فاطمه
قبول نشود علی ع این معصوم بود یا نبود اگر معصوم
بود گواهی دادن در موضعی که قبول نشد بکردی فعل
عقلا نباشد و نیز قضاة زمان ما اگر ادنی
ترین قاضیان است خبر دیگر که الحق مع علی ع
و در جمع حیث ما دار گفت علی بر حق است و حق
با علیست میگردد با او چنانکه میگردد پس درین
موضع حق با علیست و باتفاق امت این هر دو خبر ثابت

درست

درست است پس حکم ایشان درست نباشد و
باطل باشد **پنجم** آنکه در شهادت و اضاف
جمال است علی ع و فاطمه و حسن و حسین که هم
اینقدر نمیدانستند که گواهی ایشان در حق فاطمه
درست نبود که ایشان را حاضر کرد تا برای او
گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول ص است و
در باب [illegible] دیگر یاد کردیم که رسول ص فرمود
[illegible] [illegible] هزار سال پیش از آنکه آسمان
و زمین بیافریند لوای حمد بیافرید و بر عمود
آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد
خیر البریه پس قومی که اینقدر ندانستند چون حجج
الخلایق باشند و چون احادیث [illegible] درست

دلیل است برآنکه حق با ایشانست
وشهادهٔ ایشان درست بود و رد کردن
قول ایشان روا نباشد که خدا ایشانرا
در قرآن ستایش کرده بطهارت و رسول صلعم فرمود
که ام ایمن از اهل بهشت است و گواهی وی
قبول کردند و کسی که رسول صلعم در حق او گواهی
داده که از اهل جنت است چگونه گواهی او در
نبود و اسما بنت عمیس هم درین باب گواهی
داد و رسول صلعم بروی و فرزندی دعا کرده
است و گواهی او هم قبول کردند بدانکه قصد ابوبکر
آن بود که رنج فاطمه کند و اهل بیت را از
حقوق خود باز دارد بهر طریقی که میسر شود

و ابوجعفر طوسی روایت کنند از ابن
بابویه مصنف از موسی بن جعفر ع از هشام بن سعد
واو از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت
چون رسول صلعم وفات یافت من و ابوبکر
نزد علی رفتیم و گفتیم چه گویی در ترکه رسول صلعم
گفت ما سزاوارتریم برسول و ترکه او ابوبکر
گفت این ممکن نبود مگر آنکه گردنهای ما بزنند
اگر رسول صلعم گفته بودی که ترکهٔ من میراث نباشد
این سخن نگفتمی بلکه همین گفتمی که رسول صلعم
بفاطمه داده بود در حیوة دعوی میراث
میکنند این فاسد است یا شبهه گویم رسول صلعم
بفاطمه داده بود در حیوة خود چون ایشان

ازوی گواه خواستند و گواهان حاضر
کرد ابوبکر رد نکرد و اگر فاطمه گفت چون اینها
درست نمیشد اری ترکهٔ نبی میراث نیست
پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید حکم
حنبلی در کتاب اختلاف روایت میکنند
از عروه از عایشه که علی ع و فاطمه و عباس
پیش ابوبکر آمدند و دعوی و طلب میراث
رسول ص کردند از خیبر و زمین فدک ابوبکر
گفت من از رسول ص شنیده ام که از انبیا
میراث نگیرند آنچه از انبیا ماند صدقه باشد
و بخاری و مسلم روایت کرده اند که ابوبکر
گفت که از انبیا میراث نگیرند و ترکهٔ انبیا

صدقه باشد گوییم این خلاف قرآن و خلاف
اجماع امتست و رسول ص گفته است هر که حدیثی
از من روایت کند و مخالف قرآن بود آنرا
قبول مکنید و این حدیث مخالف قرآن و سنت
و اجماع است و این دلیل است بر موضوعیت آن
و ظاهر است که ابوبکر میخواست که منع فدک از
فاطمه کند و حق او را بوی ندهد اما مخالف
قرآن از آنجهت است که حق سبحانه فرموده که و ورث
سلیمان داود و در قصه زکریا میگوید یرثنی
و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در
قرآن بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولاد
کم للذکر مثل حظ الانثیین و میفرماید للرجال

نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنسا
نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه
او کثر نصیبا مفروضا و این دلیل است بر فساد
قول ابی بکر واگر گویند وورث سلیمان داود مراد
میراث علم میخواهد گویم این باطل است زیرا که علم
دو نوع است یکی ضروری و یکی مکتسبی و هیچ یک ازین
حاصل نشود واگر گویند علم لدنی نه ضروری بوده
نه مکتسبی گویم علم لدنی عطائی بود که باری تعالی
بخشد و این بمیراث حاصل نگردد اگر گویند
بدین نبوت میخواهد یعنی میراث نبوة سلیمان
رسید و همچنین از زکریا بر یحیی گویم این نیز باطل است
زیرا که سلیمان در زمان حال حیوة داود نبی بود

چنانکه

چنانکه خدای تعالی میفرماید وداود وسلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و
کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن و دیگر
در زمان رسالت جزئی از احکام شرع واقع شود
که رسول را معلوم نشود و غیر رسول را معلوم بود
واگر گویند که سلیمان اگرچه در زمان داود نبی
بود اما رسالت بمیراث بدو رسیده بود گویم
این جهل است زیرا که میراث بعد از مورث
رسد و کسی نگفته که در حال حیوة مورث کسی را
میراث رسد و نیز اگر کسی نبوت بمیراث یافتی
لازم آمدی که رسولی را اگر ده پسر و دختر بودی
همه را از نبوة نصیب بودی اگر صالح بودندی اگر در میراث

مال و سلاح و قتل این معنی اطلاق نکند وایضا
روایت کنند که سلیمان اسب دوست داشتی و
داود را اسبی نیکو که در عالم بود جمع کرده بود
چون داود وفات یافت صد اسب ازو
مانده بود بسلیمان رسید گفت هیچ مالی از
داود بمن نرسید نیکوتر ازین اسبان اگر
در دعوی بطلان قول ایشان همین حدیث بودی
کفایت بودی والجواب گفتیم خلاف سنت است
ازان گفتیم که احادیث در مواریث بسیار است
واکثر ایشان هم عام است والجواب گویند رسول گفت
الحق از اصحاب فروض باز مانده ازان عصبه باشد
رسول را اصحاب فرایض و عصبه از وارثان بودند
نشانه

نشانه که دفع میراث ایشان کنند بظلم
و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل
قاطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع
و این حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر درست
بودی از احادیث خبر احاد نسخ و ان جایز نبودی
و نه تخصیص پس تمسک بدان حدیث کردن فاسد
باشد و درین معنی شاعر گوید شعر فان صدقوا فیما
روون عن محمد فقد حجبوا فوفا زعم صادق الجواب
گفتیم خلاف اجماع است اتفاق امت است الا
که چون شخصی وفات یافت میراث او ازان
وارث او باشد چون وارث نه کافر بود یا قاتل
مورث یا رقیق ملک و از روزگار آدم تا الیوم

کس نگفت از کافر و مسلمان که کسی بمیرد
و ترکه او بفرزندان او و اقربای او ندهند و بر
جمله خلایق قسمت کنند و چون حکم او خلاف
قرآن و سنت و اجماع است و از جمله طعنها از کفار
و دهریان و مجوس و یهود و نصاری که هست
هیچ قوم نگفته اند که پیغمبری بمیرد و او را فرزند و
اقربا باشند و مال و ترکه او را ازان نصیب نباشد
نه از اقربای وی پس بدین مقدمات معلوم شد
که این حدیث موضوعست و آنچه گویند رد
شهادة امیر المؤمنین علی ع و امام حسن ع و امام
حسین ع از بهر آن کردند که در آن جر منفعت میکردند
و رسول ص فرموده است که گواهی که در ان جر منفعت

کنند

کنند نشنوند و قبول نباشد گوییم این نیز
باطل است از بهر آنکه در آن حال نفقه فاطمه و امام
حسن ع و امام حسین ع بر علی ع بود چگونه جر
منفعت بود چون جر منفعت نباشد رد شهادة
روا نبود و اگر گویند فاطمه چون از دنیا برفتی
ترکه او از ان امام حسن و امام حسین و امیر المؤمنین
علی ع بودی و این جر منفعت بود گوییم اگر اینست
که ممکن بود که میراث برند قبول شهادة نشاید
کردن لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عم
در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم و عم
زاده در حق عم زاده قبول نباشد زیرا که هر کدام
که بمیرد و دیگری زنده باشد میراث

آن دیگر برند و با جماع امت گواهی این قوم
در حق یکدیگر مقبول بود پس قول ابوبکر فاسد
باطل باشد که گواهی از ایشان رد کرد که میراث
فاطمه بدیشان نخواستی رسید دیگر آنکه در تواریخ آمده
که چون ابوبکر با بارهٔ متمکن شد هر روز ده مثقال
نقره و دو گوسفند از بیت المال بر میگرفت و از آن
مسلمانان و اگر از آن سبب که میراث فاطمه ع وقتی
بعلی ع رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا
برود گواهی علی ع در حق فاطمه قبول نباشد لازم
آید که گواهی آنکس که هر روز ده مثقال نقره و دو
گوسفند از بیت المال بگیرد گواهی او در حق اصحاب
بیت المال درست نباشد فکیف حقی که آورده است

کند

کند و بدان منفرد باشد چون قبول نتوان نمود
و ابو عبد الله الهمدانی روایت کند از محمد
بن احمد ابن ابی الثلج از احمد بن هاشم الهمدانی
از عیسی ابن ابی السهل الحسن الانصاری از یحیی
بن علی الرقی از ابان بن تغلب از ابی نعیم بن جمیل
که عمر بسکی از شیعه خود گفت بدرستی من چگونه می
منعی از صحیح خبر برمن می ترسی گفت از چهار چیز
بر تو می ترسم از نه بگذریم چهارم آنکه فدک از
فاطمه باز گرفتی و رسول ع بدو داده بود و علی ع
و حسنین عبد المطلب گواهی دادند و گواهی ایشان
رد کردی و بدیشان سفاهت کردی گفت از این
چهارم بر ترس آن و گفت از چهار هیچ نمی ترسم

که اول آن است دیگر این شخص از شیعه عمر بود و بر
ظلم او و ابو بکر گواهی داد بر روی عمر ابراهیم
الثقفی روایه میکند مقنعن از ابن عباس که
گفت فدک از آن قبیل بود که مما لم یوجف
علیه من خیل و لا رکاب و خاص از آن رسول
بود و رسول ص بفاطمه داد و در آن وقت که آیه
و آت ذا القربی حقه فرود آمد رسول ص گفت ای
فاطمه فدک از آن تست اگر گویند چرا اینها گواهی
ندادند نزد ابوبکر گوییم در حدیث اول یاد کردیم
که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر حدیث ان
سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکن که در آن
وقت در مدینه نبوده باشند و اگر نیز در مدینه

بوده باشند چون ویرا معلوم شد که گواهی
علی ع و امام حسن ع و امام حسین ع و جمله بنو عبد
المطلب و قنبر و اسماء بنت عمیس و ام ایمن
کردند و چون بمیراث دعوی کرد رد آیات
قرآن و اخبار و اجماع امت کردند و چون
بمیراث دعوی کرد رد آیات قرآن و اخبار
و اجماع امت کردند و دانست که گواهی او نیز
قبول نخواهند کرد و ادای شهادة نکرد و فاطمه را
نیز معلوم بود در آن حال که گواهی ابو سعید الخدری
سود نخواهد داشت و العجب که فدک از فاطمه باز
گرفتند و ابو بکر هر روز دوازده هزار درهم بعایشه
میداد از بیت المال مسلمانان و در آن زمان

مثقالی بود که قیمت آن دوازده هزار درهم و از
هفتصد دینار خراجی بود و دیگران را از زنان
رسول صلعم اندک چیزی از بیت المال دادی
چون ابوبکر عمر هر یک حفصه دوازده هزار درهم بداد
چنانکه عایشه را و گفت دختر من کمتر از دختر ابوبکر
نیست و چون عمر بمرد عثمان هیچ بیشتر نداد
و گفت شما کجا استحقاق هزار و هفتصد دینار خراجی
بستانید از بیت المال و این قصه دراز است
سبحان الله در کدام آیه و خبرست که عایشه و
حفصه هر یک هر روز هزار و هفتصد دینار خراجی
از بیت المال بستانند و فدک از فاطمه علیها السلام
بازگیرند و در بیت المال نهند و دخل آن بدختران

خویش

خویش وصل کنند و اگر نه عصبیه و عداوة
آل محمد صلعم بودی چگونه این جفا بدختر رسول صلعم
روا دارند و ازین عجب‌تر آنست که ابوعبیده
بن جراح روایت کند مفضل از زید بن
اسلم که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی
اعرابی بیامد و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایماء ام
و پدر من با پیغمبر صلعم در حدیبیه بود عمر گفت نسب
نزدیک است بفرمود تا او را طعام دادند
و جامه ها بخشیدند و مبلغی زر مردی بعمر گفت بسیار
بودی گفت پدر او در حدیبیه با رسول صلعم بوده
است شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد
داد او را در بیت المال حقی باشد من دختر او را نا امید

نگهدارم و او را ازین مال بدهم برانکه واجب بود
که عاقل درین معنی تامل کند و اندیشه نماید و
اعتبار گیرد و بزرگ عصبیت کنند تا یقین
زیاده شود که عجوزه اعرابیه که دعوی کند که
دختر فلان شخصم و پدرم در صحبت یار رسول صلعم
بود و از وی گواه نطلبند و چندان از
بیت المال دهد که بروی انکار نکنند و گویند
بسیار بروی دادی و دختر رسول صلعم مع جلالت
و عصمت را تکذیب کنند و باور ندارند و از وی
طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کرد و شهادت
قبول نکنند بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این معنی
ظلم محض است و قبیح تر از همه آنست که اجماع امت

که

که رسول صلعم اعرابی را از فیء بیرون کرد و اگر
عجوزه چون دروغ گفتی و دختر اعرابی نبودی
که دعوی کرد که دختر اوست با وجود آن که پدرش
زنده بود و از فیء چیزی بوی نرسید چون بمیرد دختر
او را از بیت المال چگونه چیزی رسد و دختر
رسول صلعم که خدای تعالی برکت پدر وی غنیمت
بر دیگران مباح کرد او را از ترکه پدر چیزی نرسید
هر که را اندک مایه عقل بود درین حال تفکر و
اندیشه کند حق از باطل بداند و عناد ایشان
بشناسد که خدای تعالی گفت و یفصل الله الظالمین
و یفصل الله ما یشاء، و ابو عبید الله روایت
کند که ابوبکر بعد از آن گفت در حال نزع که من

نخواستم که از بیت المال چیزی بر گیرم بن الخطاب
مرا رها نکرد و تا شش هزار دینار از بیت المال
برگرفتم و فلان بستان که در فلان موضع است
در وجه آن نهادم چون ابوبکر را در خاک کردند
عایشه کس فرستاد بعمر و آن حال اعلام او کرد و عمر
گفت نیک مردی بود ابوبکر نخواست که مظلمه
هیچکس در ذمه وی باشد چون من والی شدم
بعد ازین آن بستان را بتو بخشیدم ای عجب
چگونه روا باشد که والی از شش هزار مثقال
نقره از بیت المال که بر ذمه ابوبکر باشد در گذرد
کند او قبول کند و بدیگری بخشد و ترکه رسول
بر خویشتن ندهد و با بیت المال ضم کنند و میخوانند

و هر آنکس

و هر آنکس که خواهند میدهند و می بخشند و شیعه را
میگویند که شما از پیغمبر نگوئید و ما هستند رهی
عداوت آل محمد ص و مکابره صریح و هر که این
را انکار کند و ناحق داند رافضی دانند و
جواب عثمان بازاره بنشست مهزور که موضعی
است از بازار مدینه که رسول صلعم وقف مسلمانان
کرده بود عثمان باقطاع بحارث بن الحکم داد
برادر مروان ابن قتیبه در کتاب معارف یاد
کرده است که عثمان علیه فدک باقطاع بمروان
داد و مروان دو دانگ از آن بعبد الملک
داد و دو دانگ بسلیمان و دو دانگ بعبد
العزیز چون امارت بعمر عبد العزیز رسید رحمت

امیر علیه السلام آنچه مروان علیه اللعنه بفرزندان داده بود
ایشان را عوض داد و فدک را بمحمد باقر ع رد
کرد و ابراهیم الثقفی روایت کند که فدک
چهل روز در دست محمد باقر بود بعد از آن
ابن زید و ابن العقیل الاضحی که ایشان بر
روافض چنان بودند پیش عمر عبد العزیز آمدند
و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدای
تعالی کرد نه من و ایشان روز و شب با وی سخن
گفتند در عیبی و مبالغه نمودند که در دنیا رسوای
و فضیحت قوی باشد و هم قیامت اندک است
تا وقتی که شنیدند که عمر عبد العزیز را بکر دادند
فدک از محمد باقر باز ستدند و غله آن تا زنده بود

چون نیست شده بود و منقول است و امثال این
بسیار است اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد بدانکه
چون ابوبکر گواهی امیر المؤمنین علی ع و امام حسن
و امام حسین و آن دیگران قبول نکرد امیر المؤمنین
ابوبکر را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش
تو آیند و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در
دست اوست گواه از کدام خواهی طلبید گفت
از مدعی و چون گواه نبود مدعی علیه را سوگند دهم
امیر ع گفت چرا حکم بخلاف حکم مسلمانان کردی
ابوبکر گفت چگونه خلاف کردم گفت فدک
در دست فاطمه است بحکم هبه اگر در دست غیر اوستی
بحکم میراث بقول خدا و رسول او وارثان وی ا

وتو و عمر دعوی میکنید که ازان بیت اهل است
و گواه از فاطمه میطلبی و باز گواه او را قبول
نمیکنی ابوبکر هیچ نگفت و خجل شد و سر در
پیش افکند دیگر امیرالمومنین ع گفت خرده
ما را اگر دو کس نزد تو آیند و بر فاطمه نعوذ بالله فحش
گواهی دهند تو با فاطمه چه کنی ابوبکر گفت او را
حد زنم چنانکه همه مسلمانان را گفت اگر این چنین
کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت
از بهر چه علی گفت از بهر آنکه خدا بپاکی فاطمه گواهی
داده و بطهارت او قرآن فرو فرستاده و تو قول
خدا را رد میکنی و قول دو خلق قبول میکنی ابوبکر هیچ
جواب نداد و برخاست و بخانه رفت و سه

روز بیرون نیامد گویند فاطمه مظلومه
بود عجب نگر شما دعوی میکنید که نحن معاشر
الانبیاء لا نورث دروغ است چون امارة
بامیرالمومنین رسید چرا فدک بفرزندان فاطمه
رد نکرد گوییم سبب نیست که فدک و خمس چیز
بعد از وفات فاطمه ع ازان امیرالمومنین و اولاد
فاطمه ع بود و هر که چیزی از وی غصب کرده باشند
و بعد ازان قادر شود بر استخلاص آن اگر خواهد
باز ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نبود و ترک
دلیل آن نبود که نه مغصوب است ونیز این سؤال
از امیرالمومنین ع کردند فرمود که نمیخواهم که در
قیامت خصم ایشان مصطفی ص و فاطمه ع باشند

یعنی اول آغاز خصومت ایشان کنند یعنی
حضرت رسول ص و فاطمه با ایشان خصومت
کنند بعد از آن من و فرزندان حسن و حسین ع
گفتند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و عذر کن ابن
بود بر آنکه نواصب گویند که آن نه غصب بود
(واجم) گفت نحن معاشر الانبیا لا نورث درو
چنانکه شما دعوی میکنید گوییم ما از پیش یاد کردیم
که این حدیث بخلاف قرآن است و سنت
و اجماع و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این حدیث
موضوعست قول فاطمه در آن وقت که از پیش
ابوبکر باز خواست کرد و آن کفایت بودی
و آن چنان بود که در فضایل گفته وی روایت

کنند

کنند که چون فاطمه ع باز گردید گفت یا ابتاه
لقد لقیت بعدمات الی من اعزابهم و ولدی
و نکثهم علی اعقابهم فی وصیتک و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی ای پدر
بزرگوار دیدی که دیدیم آنچه تو گفتی بمن از رنج رسانیدن
ایشان بمن و فرزندان من و باز گردیدن ایشان
از وصیت تو و زود بود که کسانی که ظلم کردند
بدانند که بکدام بازگشت باز گردند اگر گویند
رسول ص بفاطمه گفته بود که ایشان نقض عهد
کنند بعد از من و حق تو باطل کنند چرا فاطمه
از خانه بیرون آمد و در میان مسجد در جمع مهاجر
و انصار دعوی کرد و از پی فدک و با ایشان

مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه
حجت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ
حجت نماند دوم آنکه مهاجر و انصار را یقین
شود که شیخین ظلم میکنند و اگر فاطمه ع خاموش
بودی قومی گمان بردندی که سکوت فاطمه ع از
رضاست و آنچه ابوبکر و عمر کردند صوابست اگر غرض
اول را این معلوم نشدی غرض دوم را هم معلوم
نبودی که ظلم بر خاندان نبوت کرده اند و چون
ایشان را معلوم نبودی تا آخر الدهر هیچکس را
معلوم نبودی اگر گویند چون ابوبکر این حدیث
روایت کرد که نحن معاشر الانبیاء لا نورث
فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد از بهر آنکه

این

این حدیث بوی نرسیده بود چون رسید
دیگر طلب نکرد و مسلم داشت گوییم شما لا یزال
تمسک بموضوعات کنید و این وباشی واضح
این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نیست زیرا
که جمله اهل سیر و تواریخ و ارباب احادیث
متفق اند که فاطمه ع با ابوبکر مناظره کرد و حجج و
براهین گردی اثبات کرده است بر ابوبکر در
تواریخ مسطورست تا اینجا که میگوید افی کتاب
الله ام سنة نبیه یا ابن ابی قحافه ان ترث
اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا
یعنی فاطمه میگوید آیا در کتاب خداست ای پسر
ابی قحافه یا در سنت رسول او که تو میراث

خود بری و من میراث پدر خود نبرم بدرستی
که چیزی منکر آوردی مرجا ازرا اصلی نباشد
و دروغ بود از آن منکر خوانند و هیچ مصنف
سخن چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی
بود دلیل دوم آنکه فاطمه از ابوبکر مهاجرت
کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت
کرد و چون وقت وفاتش رسید امیر المؤمنین
را وصیت کرد که او را بشب دفن کنند تا که
ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد و گورش پنهان
کنند تا ایشان گور او را ندانند که کجاست
و بر وی نماز نگذارند و بخاری و مسلم و قشیری
و اصحاب سیر و اکثر اصحاب تواریخ روایت کرده

که فاطمه بعد از وفات رسول شش ماه زنده
بود و دعوی کردند که فاطمه راضی شد این
جاهل مرکب است و این از دو حال بیرون نبود
اگر ابوبکر در حق بود یا باطل اگر حق بود و بر آن
بمرد و چون چنین بوده باشد فاطمه ابوبکر را
امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته
باشد نزد شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد
زیرا که ابن عمر روایت کند که رسول گفت
هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته بود
جاهل مرده باشد اگر گویند او بر اسلام مرد
لازم بود که ابوبکر نه امام بوده باشد وجه
دوم آنکه اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم

بود که امیر المؤمنین علی ع ازو اهنه کرده بود
چون بفاطمه نگفته نگویند که فدک حق بیت
المال است و از آن تو نیست چرا از امام حجه
کردی و طلب مال دیگران میکنی چون علی ع این
معنی بوی نگوید و وصیت بجای آورد که فاطمه
گوید مرا بشب دفن کن و مگذار که ابو بکر و عمر بر
من نماز کنند و دیگر همه صحابه را محروم کند از
نماز کردن بفاطمه و رسول ع گفته بود که هر که نماز
بر فاطمه کند از اهل بهشت باشد پس علی ع امامت
را نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک حق
فاطمه بود و ابو بکر و عمر غصب کردند شما را لازم بود
که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال گفته باشید

دیگر آنکه

دیگر آنکه خوانده و صحیح مسلم ابن عینی در حق صحابه
رسول ص روا نداری و گویم همه علما فقهان دانسته که از دو
دعوی متضاد یکی باطل بود اگر کسی از این سنگ
انگشت سخن با وی بنا به گفته شما از این دو دعوی
یکی را درست نتواند کردن چون گویند که منع
فدک حق بود و ابو بکر صواب کرد پس فاطمه بود
در دعوی او دروغ و علی ع و امام حسن و امام حسین
و ام ایمن و اسما بنت عمیس و جمله بنی عبد المطلب
گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه طلب حرام
کرده باشد و میخواسته غصب بیت المال کند
و امیر المؤمنین علی ع و بنو عبد المطلب یار او شده
و علی ع ازو اهنه میکرد و چون فاطمه اصرار می نمود

بطلب مال حرام و از امام مسلمانان هجره کنند
علی ع او را منع نکنند هر که این معنی در حق امیر
المؤمنین و دیگر اهل البیت روا دارد اگر کسی در
کفر او شک کند وی نیز کافر باشد و تکذیب
قول خدا کرده باشد که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و قول رسول ص
که ان الله یرضی لرضاء فاطمة ویغضب لغضبها یعنی
خدا از آنکس راضی باشد که فاطمه ازو راضی باشد
و خشم کرد بر آنکس که خشم فاطمه برو باشد دیگر
فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها [illegible] و آیات مواریث در قرآن
بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین [illegible] نصیب [illegible]

فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن
آذی الله ورسوله فقد کفر رسول ص گوید که فاطمه
پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده
باشد و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده بود
و هر که خدا و رسول را برنجاند یقین کافر باشد
و ایشان را از آن طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح کرده
و دعوی ایشان کاذبست و قول امامیه در خطاء ابوبکر
مقابل قول ایشانست در خطاء اهل بیت
نبوة و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و موضع
طهارة و عظمت و منزل وحی و بعضی از نفس رسول ع
جایی که ایشان را نفی عظمة از انبیا و رسل و ائمه
غرض آن باشد که افعال شنیع خود در چشم

حق نباشد و در جبال ایشان اند ازند
که آنچه شیوخ ایشان کنند و گویند همه
صواب باشد و اگر خلاف ایشان کنند ضلال کرده

شعر

ولا یجد امة الا من خط سلم وقال جهالا لعلیم
عضبوا البتول وموهوا حجی بخلافة فی منزل
القرآن ✻ ازراهم وعلوا ما الا که نبوا
ورث البیت فی الارکان ✻ من علمها اخذوا
عرفوا الذی حجبت من الارکان ✻ ما ظلم الاثم الا دون
من ✻ یصیح عن ذی الظلم بالبهتان ✻ والله اعلم

باب بیست سیم در ذکر احادیث موضوعه

که اگر نزد اهل سنت این حدیث درست شده
است و ما چندی از آن اینجا یاد کنیم **حدیث اول**

نحن

نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر روایت
و آنرا پیش ازین در باب بیست و دوم یاد
کردیم در حکایت فدک **حدیث دوم** اصحابی
کالنجوم و آنرا در باب چهارم یاد کردیم **حدیث**
سیم گویند رسول صلعم گفت اقتدوا
بالذین من بعدی ابابکر و عمر یعنی اقتدا
کنید بدان دو کس که از پس من اند ابوبکر و عمر
اول این حدیث به آنکه از سه وجه باطل است
آنکه اتفاق امتست که روز سقیفه انصار گفتند
که منا امیر و منکم امیر یعنی امیری از شما که انصاریم
و امیری از ما که مهاجریم ابوبکر گفت رسول صلعم فرموده
که الائمة من قریش رسول صلعم میفرماید اما ما از

قریش باشند و اگر رسول صلعم فرموده بودی که
اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر و عمر ابوبکر
تمسک بدین حدیث کردی نه بدان که گفت
امامان از قریش باشند از بهر آن انصار گفتندی
که چون امام از قریش نصب می باید کرد قریش
بسیارند ترا از آن چه رسد این سخن از هیچ
جواب سوزی چون گفتی که رسول صلعم فرموده است
که ائمه ابن و عمر کنند ایشان را هیچ دعوی نماند
و کار بدان نرسیدی که عمر گفت اقتلوا سعدا
قاتل الله سعدا سعد را بکشید که سعد را خدا بکشد
و سعد از رؤسای انصار بود پس درست شد
که این حدیث موضوع است اگر درست بودی

ترک

ترک این حجت کردی و بحجتی دیگر تمسک نمودی
که اگر درست شود او را از آن چه فایده رسد از
وجوه الوجه دوم در بطلان تمسک بدین حدیث
آنست که از دو حال بیرون نبود یا رسول صلعم اقتدوا
در یک حالت خواسته است یا در حالتی بعد از حالتی
نشاید که در یک حالت خواسته باشد که اجماع
است که دو امام در یک حالت و در یک دیار
روا نباشند و اگر در دو زمان فرموده هم روا
نباشد زیرا که ابوبکر خالد را بفرستاد تا مالک
بن نویره و بنی حنیفه را بکشند و مال و زنان
فرزندان ایشان را بیاوردند و عمر منکر او بود
و ابوبکر را گفت زن و فرزند ایشان را بموضع

خود فرستد و مال ایشان را ازو دکن ابوبکر گفت
قبول نکنم و رد کنم و چون امارت بعمر رسید آن
وقف زند ایشان زیرا که ابوبکر بصحابه قسمت کرده بود
باز ستد و ایشان را بمقام خود فرستاد و ابوبکر
در میان مهاجر و انصار قسمت بسویه میکرد و عمر
بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان
عطیه نهاد و عمر نهاد و ابوبکر چون می مرد عمر را بنصب
کرد و چون عمر مرد شوری کرد میان شش کس
و امثال این افعال متضاد بسیار است و اقتدا
در متضادات در یک حالت صورة نبندد و شاید
که رسول صلعم اقتدا فرماید بافعال متضاد و نیز افعال
موافق کتاب و سنت بود یا مخالف اگر موافق

بود ایشان چه که قرآن و سنت متضاد نباشند چنانکه
افعال ایشان متضاد است و اگر مخالف بود روا
نباشد که رسول صلعم اقتدا فرماید بقومی که افعال
ایشان مخالف قرآن و سنت باشد زیرا که لازم
شود که رسول صلعم خلاف قرآن کردن روا داشته
باشد چنانکه ایشان کردند **وجه سیوم** آنکه خلاف
هست میان اصحاب تواریخ که رسول صلعم در حال
مرض موت اسامه بن زید را امیری داد و
ابوبکر و عمر و عثمان را با قومی از صحابه در تحت رایت
اسامه کرد و بفرمود تا بشام روند و لشکرگاه اسامه
بیک فرسنگ مدینه بود و رسول صلعم گاه گاه با قوم
آمدی که انفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف

عن حیش اسامه گفتی لشکر اسامه را بفرستید که
لعنت بر کسی باد که از لشکر اسامه باز ایستد
و این حدیث اگر از جای نمی یابی از ملل النحل
شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد جریر و
اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود و ایشان
میگفتند تا نبی بهتر نشود ما نمیخواهیم از مدینه بیرون
رفتن چون رسول صلعم رحلت کرد ابوبکر بامارة بنشست
خلیفه موقوف شد و خطی نوشت باسامه و مضمون این
بود که از خلیفه ابوبکر بن ابی قحافه باسامة بن زید
بدانکه رسول صلعم در گذشت و خلق مرا اهل این کار
دیدند و امارت بمن رسید و ترا معلوم است
که مرا از عمر گزیر نباشد او را دستوری ده تا

پیش

تا پیش من باشد و تو عزم رفتن کن چون نامه
رسول صلعم فرموده بود و اسامه جواب خط نوشت
که از اسامة بن زید بابوبکر که ای ابوبکر خطی بمن
نوشتی که خلق مرا اهل این کار دیدند و مرا نصب
کردند اگر تو خلیفه رسولی خلق را با این حکم که ترا
نصب کنند با قول بلکه مارا و ایشان را طاعت
تو باید داشتن و اگر خلق ترا اهل این کار دیدند
و ترا اختیار کردند پس خلیفه است باشی نه خلیفه
رسول و آنچه گفتی که ترا از عمر گزیر نیست و دستوری
میخواهی که عمر را پیش تو بگذارم که ترا دستوری
دادم اگر تو در مدینه باشی تا تو میخواهی که عمر پیش تو
باشد و این قصه دراز است غرض آنست که در پیا

سخن تامل کنی وجهل از سر بیرون کنی تا یقین حاصل
شود که این حدیث موضوعست از بهر آنکه اگر این
گفته بودی ابوبکر محتاج آن نبودی که از اسامه
دستوری خواستی تا عمر پیش او باشد بلکه
ویرا فرمودی که بدانجا که رسول ص فرموده بود
برود تا آنجا که ابوبکر مصلحت دیدی برفتی و اگر
اسامه چیزی گفتی ابوبکر گفتی که فی توی بجوئی که
رسول ص فرموده بود که اقتدا کنند بعد از وی
با بوبکر و عمر و طاعت من بر تو واجبست و من ترا
چنین میفرمایم و دستوری خواستن ابوبکر از اسامه
دلیلست بر آنکه این حدیث موضوعست و اصلی
ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع نباشد

حدیث

حدیث چهارم آنکه گویند ما صب الله شیئا فی
صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر یعنی رسول ص فرموده
که هیچ چیز خدا در سینه من نریخت از علم الا
آنکه من آنرا در سینه ابوبکر ریختم جواب آنکه این حدیث از
دو وجه متناقض است اول اتفاق است که
ابوبکر گفت در منبر اقیلونی فلست بخیرکم و علی
فیکم یعنی اقالت کنید مرا که من از شما بهتر
نیستم و علی در میان شماست این سخن راست
گفت یا دروغ گفت کسی که بر منبر رسول دروغ
گوید بحضور صحابه او امامت را نشاید و اگر راست
گفت که رسول ص تمام علم در سینه ابوبکر نهاد
و ابوبکر گفت که من بهتر از شما نیستم ابوبکر قدر علم

نمیدانست زیرا که خدای تعالی میفرماید هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون اگرچه بلفظ
استفهام میگوید معنیش این بود که هرگز عالم با جاهل
برابر نبود و رسول صلعم میفرماید که جواب عالم بهتر از
عبادهٔ جاهل است پس اگر رسول صلعم این سخن گفته
بود و ابوبکر گوید که من بهتر از شما نیستم این جهل بود
بقدر علم و جاه رسول صلعم زیرا که چون علم رسول صلعم
جمله او را باشد و او از دیگران بهتر نبود رسول
را نیز بر دیگران فضل نبود بلکه این معنی طعن بود
بر رسول زیرا که آنچه خدا داده بود بر رسول صلعم از
علم که کسی نکرده هر که ازو اهل و باشند که از اهل
آن بودی قدر علم وی دانستندی و درین معنی شاعر گوید

بود

شعر فمن منح الجهال علما اضاعه ۞ فمن منع المستوجب
فقد ظلم ۞ بلکه این معنی باری تعالی باز کرده و حاشا که
کسی را به نبوت و رسالت فرستد که علم ضایع
کند وجه دوم آنکه اتفاق است که در فضایل ابوبکر
جماعتی یاد کرده اند که او در حال نزع گفت چند
خبر نپرسیده ام از رسول که کاشکی پرسیدمی اول
معنی کلاله حقیقت دوم آنکه معنی آن صحبت
سیم آنکه میراث جد چند است اگر رسول صلعم
گفته بودی که آنچه خدای تعالی در سینه من نهاده
است من در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول صلعم
را صادق میدانست درین حدیث سؤال او جاهل
بود زیرا که اگر رسول دانستی ابوبکر هم دانستی و اگر

رسول نشنیده نیستی هم جاهل بود زیرا که سؤال کردن
از کسی که معلوم بود که آن نشنیده اند جاهل بود دیگر
ابوبکر را معلوم بود که رسول صلعم نشنیده است و بدو نیا
موخت پس این حدیث که روایت کنند که
رسول صلعم گفت آنچه خدا در سینه من نهاد در سینه ابوبکر
نهادم دروغ بود و ستری دیگر آنکه در حالت نزع [illegible]
میگوید که چرا از رسول صلعم نپرسیدم که جد را چه میرسد
از میراث نیز پس بود زیرا که نه حکم که ابوبکر در
اماره خویش میکرد در میراث جد هم عیب بود
نه بر تحقیق سری دیگر آنکه گویند ابوبکر گفت و سه
سال بود و حکم آب و کلاله نشنیده است و ندانست
میگوید که چرا از رسول صلعم نپرسیدم پس هم حکم

که در کلاله

که در کلاله و اب کرده باشد خطا بود و العجب
اگر از کودکان عجم پرسند که معنی کلاله و اب
چیست رجال بگویند و او ندانسته است
این جهل و دلیل بود دیگر آنکه این حدیث موضوعست
اگر گویند اقیلونی ابوبکر بطریق تواضع گفت
نه از حقیقت چنانکه رسول صلعم گفت مرا فضل منهید بر
یونس بن متی گوییم این حدیث هم موضوعست
از بهر آنکه خلاف قرآن و اخبار رسول صلعم و اجماع
امتست اما خلاف قرآن است که خدای تعالی
فرموده ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین و یونس از عالمیان است
پس آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران از

از یونس بهتر باشند ا۱ ق میگوید که تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض چون خدا وی را تفضیل
کرده است به که از رسول صلعم گوید مرا بر یونس فضل منهید
ا۱ اگر حدیث اخبار است رسول صلعم میگوید منی
سید فرزند آدم و نه فخر میگویم و منم که آدم
و هر که زیر آدم است در زیر لوای من باشند
روز قیامت و من بان فخر نمیکنم و منم اگر
موسی بن عمران بودی او را تبع من بایستی
بودن و خدای تعالی فرموده که موسی را برگزیدیم
از عالمیان پس موسی بهتر باشد از یونس و
رسول بهتر باشد از موسی و جمله انبیا چگونه
گوید که مرا بر یونس فضل منهید ا۱ اگر خلاف

اجماعیست

اجماعیست اتفاقست که رسول صلعم از انبیا و رسل
بهتر است و اصحاب شریعت او بهتر از رسل که نه
اصحاب شرایع باشند و اولوا العزم بهتر از جمله انبیا
و اولوا العزم پنج بودند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلعم و محمد صلعم باجماع امت بهتر از جمله انبیا
و رسل است پس درست شد که این حدیث مو
ضوعست و دروغ ا۱ اگر اگر موضوعات در
زمان بنی امیه وضع کردند چون معاویه علیه اللعنه
به عمال گفت تا هر کجا که از شیعه امیر المومنین باشند
که کسی فضل امیر و اهل بیت گوید یا روایت کند او
را بکشند و عمالش در این قیام مینمودند انگاه جماعتی
را از رشوه دادند تا وضع احادیث میکردند در حق

بنی امیه علیهم اللعنه و مقاتلتی که رسول ص در
حق اهل بیت ع گفته بود بدل میکردند بمناقب
شیوخ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و مناقب ایشانرا
بنوشتند و نسخه‌ها فرستادند و عمال ایشان فرمود
تا معلمانرا زر میدادند و بنو میفرمودند لوح کودکانرا
بجای قرآن آن احادیث دروغ در شان
شیوخ می نوشتند و تعلیم میدادند و چون
کودکان نزدیک شدندی یکدیگر گفتندی اخبرنی
استادی عن ابی هریره یا انس یا عمرو عاص یا
معاویه یا از دیگر اصحاب که میخواست و نود و سه
سال ملک بنی امیه بود و بدین طریق روایت
موضوعات همی کردند و در دنیا پراکنده نمودند

واملا

واملا میکردند و میخواندند چون دور بنی العباس
رسید اصحاب پیشتر میان موضوعات و غیر
موضوعات فرق نتوانستند کردن الا اندک
پس اعتماد بر قول متقدمان کردند و جمله را صحیح دانستند
امثال این حدیثها که از پیش یاد کردیم و نیز
ایشانرا علم باصول نبود و تفسیر ندانستند بظاهر
برفتند و گفتند تاویل حرام بود جز خدای تعالی
کسی نداند لاجرم قومی را در ضلالت افگندند
چنانکه آن برشمار متعذر است حدیث انکه
گویند رسول ص گفت ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر
یعنی هیچ مال مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر
که دختر برای من داد و چهل هزار دینار به نفقه من

کرد و دیگر در این کلمه یک سخن راست که خدیجه
بزنی بوی داد و دیگر همه دروغ زیرا که هر که چهل
هزار دینار صرف کند وقت و موضع آن بر
مردم مخفی نماند و وطن رسول ص در مکه بود باید دریافت
آیا درکدام جای این مال صرف کرد گویند
در مکه پیش از هجرة از دو حال بیرون نیست یا
پیش از اسلام است یا بعد از آن پیش از اسلام
است یا بعد از آن پیش از اسلام محال بود که او
مال بر رسول ص صرف کرده باشد و رسول ص عیال
ابوطالب بود و ابوطالب حاکم بود کی مدد و احتیاج
داشت و اگر بعد از اسلام بود بخلاف متفق علیه میان
اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس و عشرین از عمر

رسول ص خدیجه را خواست بزنی و خدیجه را مال
عظیم بود چنین گویند که در مطبخ خدیجه چهل هاون
زرین بود و چون رسول را چهل سال تمام شد
وحی برو آمد و ابوبکر در چهل و ششم از عمر رسول ص
اسلام آورد و دلیل برین آنست که رسول ص
فرمود که ملایکه شش سال بروایتی هفت سال
بر من و علی صلوات میفرستادند گفتند یا رسول
الله سبب چه بود گفت شش از مردان جز علی کسی
با من نماز نکرد و پس از اسلام ابوبکر هفت سال
مقام رسول ص در مکه بود و هیچ لشکر جای نفرستاد
که محتاج مال بود و یاران بسیار هم نداشت
و آنقدر که یاران او در ده بودند جعفر طیار را

براپشان امر کرد و بحبشه فرستاد و اتفاق
اصحاب تواریخ است که خدیجه و ابوطالب هر دو
زنده بودند تا اول سال هجرة و میان خدیجه و ابو
طالب قومی گویند سه روز بود و قومی گویند سی و
سه روز اول خدیجه از دنیا بیرون رفت بعد
ازو ابوطالب و رسول الله آنگه از مدینه هجرت بایستی
کرد دیگر بر صحت این قول خبر رسول است که گفت
در عمر من سال سخت تر از آن نگذشت گفتند از
بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه خدیجه وفات
یافت و بعد از خدیجه ابوطالب رحلت کرد و بعد از
موت ابوطالب مرا رحلت بایست کرد و چون خدیجه
از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول الله بود و فرانشش

محتاج

محتاج بمال ابوبکر نبودند و اگر نیز محتاج بودی
ابوبکر را مال نبود که صرف رسول الله کند و نزد
اصحاب تواریخ مشهور است که ابوقحافه مزدور
عبدالله بن جدعان بود که او را بمزدور گرفته بود
هر روز بچهار دانگ درهمی و بدان طعامی که در
خفتها باقی ماند و عبدالله بن جدعان منعم بود
هر روز طعام بسیار ساختی و ابوقحافه را بر بام
خانه فرستادی و منادی کردی که خلق بیایند
و طعام بخورند چون طعام خورده بودندی آنچه
در کاسهها ماندی ابوقحافه وظیفه خود بردی از
بهر عیال بکیف که عرب از اهل حمیت باشند و امیر
المؤمنین در همین معنی مفاخره کرده در قصه خود یاد فرموده

تا اینجا که گفت پدر من ابوطالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بود سادات قریش
در کار بان ایشان نیز چنانکه مرد دور رسیده اند ابن جدعان
بود که منادی در طعام او کردی هر روز چهار دانگ
درهمی و انجه درخیمها بماندی بخانه بردی و بدین
ابو قحافه را میخواست و شاعر در حق ابن جدعان
شعری همی گوید وای قحافه شعر له داع مستعمل واخر
فوق داره ینادی . الی ردح من الشیزی علیها
لباب البر یلبک بالشهادی وقوع گویند ابوبکر
مطبخی بوده است ابو قحافه منادی کردی چنانکه یاد
کردیم چون حال ابوبکر چنین بوده باشد مال از کجا
آورده که چهل هزار دینار خراجی بر رسول خرج کرده باشد

هیچ عاقل

هیچ عاقل قبول نکند پس باطل بود که ابوبکر در کار
چیزی صرف رسول کرده . گویند در کتب
که اصحاب سیر و تواریخ دانند که ابوبکر و
جمله صحابه که بمدینه رسیدند محتاج معاونت انصار
بودند و چون رسول ص را غنیمت و فتوح حاصل
شد قسمتی بریشان میداد و تواضع هم وقت
روایت کنند از شیوخ خود که رسول در اول
مهاجرت طلب طعام کردی ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر
گفتندی که سه روز است که طعام در شکم ما نرفته
هر کس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار
خراجی بر کسی صرف تواند کرد دیگر باز گویند
وقاحت این قوم بیشتر از آن است که ترک

چنین محالات و خرافات نکنند و نیز اتفاق
است متقدمان را و اصحاب حدیث را در آیه یا
ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین
یدی نجویکم صدقة که چون فرود آمد جمله مهاجر و انصار
نشسته بودند و هیچکس با رسول ص سخن نگفت تا
امیر المؤمنین ع یک دینار بداد و ده دوازده درم بستد
و هر بار که با رسول ص سخن گفت یک درم تصدق فرداد
و سخن گفت آیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات نازل شد و آیه اول را منسوخ
کرد و آیه اول اینست که از امت رسول ص
سوای امیر المؤمنین ع کسی دیگر بدو عمل نکرده و از
امیر مؤمنان ع روایتست که گفت خدا که هیچکس پیش از من

این

این پیش از منسوخ شدن بجز من کار نکرد و
ابوبکر در اینجا حاضر بود و اگر ده درمی قادر
بودی و با رسول ص سخن نگفتی تا درمی تصدق
نبایستی داد چگونه چهل هزار دینار خراجی خرج
رسول ص کرده باشد و اگر سخن از بهر آن با رسول ص
نگفت که ده درمی قادر نبود هرکه بر یکی درم قادر
نبود چهل هزار دینار خراجی از کجا صرف کند

حدیث ششم انکه گویند رسول ص گفت ابوبکر
و عمر و سیدان کهول اهل بهشت باشند هم ایشان
روایت کنند که رسول ص فرمود که چون اهل
بهشت در بهشت روند امرد باشند موی بر روی
نورسته باشند و ایشان که کهل باشند چون در بهشت

همه امرد باشند و کهل نباشند ایشان سیدان
کهل باشند و اگر این دروغ خود است باشد
لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهولند نه آن
جوانان و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق
بودندی سیدان جمله بودندی اگر گویند
امام کهول بودند فقط در مذهب خود کرده باشند
زیرا که اقرار بود که ایشان نه امامان بودند
و اگر گویند امام جمله خلایق بودند گوییم سید در
کلام عرب رئیس بود و ریاست هیچ باثبات
نماند و اگر ایشان رئیسان کهول و غیر کهول
بودندی رئیسان بودندی جمله و چون رئیسان
باشند نه تنها رئیس کهول ثابت باشند و نیز

چون

چون ایشان سید جمله خلایق باشند و رسول ص
گوید سیدان کهول اهل جنت اند در حق ایشان
نقصان کرده باشند و جایز بود که رسول ص
نقصان کند در چیزی که از اشرف منازل
ایشان باشند پس درست شد که این حدیث
موضوعست و نیز از انجا لازم شود که در حق
امامان خود و صحابه کبار زیانشده الفقه باشند
زیرا که بهشت گردان کهول باشند و نهایت
چنانکه رسول ص فرمود الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر و این معنی در حق ایشان جایز بود
پس این حدیث قطعاً دروغ بود حدیث
خصم که رسول ص گفت دیدم بر ساق عرش نوشته

بود که لا اله الا الله و محمد رسول الله و ابوبکر الصدیق
و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین سبحان الله
آن خدای که خلق آفریده و ایشان را چباره
بدین عظیمی باشد که دروغها بدین زشتی بر خدا
و رسول بندند که خدای تعالی نام خود و نام
پاک مطهر معصوم که از همه صغایر و کبایر و سهو
نسیان منزه باشد بر ساق عرش نوشته و نام
کسی با این قرین کرده اند که چهل سال بت را
سجده کرده باشد و عمرها خدای تعالی کافر
بوده و خدا میگوید که انما المشرکون نجس فلا
یقربوا المسجد الحرام و نام ایشان بر ساق عرش
نویسند پس اگر کسی را سعید خال عمر بود و دو سال

بت خوانه

بت خوانه پرستیده و صد سال مسلمان شود
و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش
نویسند از بهر آنکه اگر موجب این فرزند کفر بود
او را دویست سال مشرک شده و ایشان چهل سال و
اگر موجب ایمان بود او صد سال مومن بوده و ایشان
بیست سال و هر که روا دارد که در رفع مرتبه او رسول
بندد و از این زیاده هم تواند گفت اعاذنا الله
من الخذلان **حدیث ششم** گویند رسول صلعم روز بدر
گفت که اگر عذاب فرود آمدی جز از عمر کسی از آن
خلاص نیافتی بدانکه واضع این حدیث را اگر این
بودی و ایمان بر رسول صلعم داشتی روا نداشتی که گوید
روز بدر اگر عذاب فرود آمدی حضرت رسول صلعم

پیت ص و صحابه جمله هلاک شدندی الا عمر که خلاص
یافتی و عمر که در چند مسئله و چند جا خطا کرده
بود و علی ع آن را اصلاح آورده باشد و عمر بارها گفته باشد
که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک شدی
عمر را این منزلت باشد نزد خدا اگر رسول صلعم هلاک والعجب
شود و عمر نجات یابد پس باشی که عمر را بر رسالت
فرستادی اما زندیقی که این معنی روا دارد از قرآن
و سنت و اجماع است سخن ما او گفتی بی فایده بود
اما آیه قرآن و حدیث و اجماع ایراد باید بکنیم
تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث
ایمان بخدا و رسول نداشته است اما در قرآن
خدای میفرماید که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان

الله معذبهم و هم یستغفرون گفت خدا ایشان را
عذاب نکند مادام که تو در میان ایشان باشی
و ایشان را عقاب نکند مادام که استغفار کنند
اما حدیث رسول صلعم که میفرماید که النجوم امان لاهل
السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب
النجوم ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض یعنی رسول صلعم فرمود که ستارگان
امان اهل آسمان اند و اهل بیت من امان اهل
زمین چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند
و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین هیچ نمانند
چون ثابت گردید که امان اهل زمین اند با رسول صلعم
هلاک شدندی عمر چگونه نجات یافتی والعجب

کرد اگر ایشان را اهل بیت و فضیلت نامان بود
آنچه ز نزد ایشان ابوبکر از عمر فاضلتر بود و عمر در حق
معاذ گوید لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه نزد ایشان
که ابوبکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد
اما خلاف اجماع است از آن سبب است که
خلاف سنت است که رسول ص بهتر و مهتر انبیاست و رسول
علی ع را میفرماید که لحمک لحمی و دمک دمی گوشت
تو گوشت منست خون تو خون من و میگوید
فاطمة بضعة منی یعنی فاطمه پاره از منست و میگوید
جگر گوشگان من امام حسن و امام حسین اند پس
چگونه عمر نجات یابد و خیر الانبیا و خیر الاولیا
و خیر النسا و رکنان خویش که بهترین خلایق اند همه

هلاک

هلاک شوند و درین حدیث اثبات قول
زنقی از صوفیه کردند که ایشان گویند اولیا
بهتر از انبیا و رسل اند و عمر را از اولیا دانند
پس ازین حیثیت تفضیل نهادند و انکه اینجا هم
گوره شده نه هم لال شوند از نقص اقرار نکردند که
سگ منست که نزد ایشان ابوبکر فاضلتر از عمر بود
پس چگونه روا باشد که ولی فاضلتر هلاک شود
و مفضول نجات یابد حدیث نهم انکه
گویند رسول ص گفت هرگز وحی تاخیر نکرد از آنها
سوی من الا که پنداشتم که بعمر فرستادند اکنون
بدانکه ازجمله اعدا دین خواهند که در دین تخلیط
و فتنه کنند هرگاه ایشان را میسر نشود حیا نکنند

نبی اسم را خدا با تو عذاب ایشان را در دنیا و آوه
مضاعف گردانی اگر این حدیث درست بود
لازم آید که رسول صلعم دروغ زن کرده باشند زیرا که
خدای تعالی میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین چگونه
روا بود که میثاق از وی فرا گرفته بود برسالت
و اندر رسالتش معزول کند و آنرا که میثاق بگرفته
باشند برسالت فرستند دوم روا باشد که کسی
از بسیار اوقات عمر سجده بت کرده باشد خدا
او را برسالت فرستد و روا باشد که انبیا تقدم
هر یکی چند سال سجده بت کرده باشند بعد از آن خدا
برسالت فرستاده باشند سیم آنکه لازم شود که
رسول صلعم برسالت خود شک بوده باشد هم

این

درین آنکه کرده علی الدین کلمه زیرا که هر شب
برو بگذشت که وحی بدو بیامد الا که او را در خاطر
چنان بود که وحی بغیر آید پس او همیشه هم
مشغول بوده باشد و این نشانه جاهلیست
و جاهل رسالت را نشاید و خدای تعالی میفرماید که لقد
اخترناهم علی علم علی العالمین و هر که جاهل برگزیند
و برسالت فرستد که معزول باید کرد حکیم نبود
و صانعی را نشاید تعالی عما یقول الظالمون و هر که
این اعتقاد کند بیشک کافر بود چهارم چون
عزل انبیا جایز روا بود جایز بود که انبیا و رسل را
از رسالت معزول کرده باشند اگرچه کار رسیده
باشند پس بر افعال و اقوال ایشان اعتبار و اعتماد

ن نکرد **حدیث دهم** گویند که رسول صلعم فرمود
اگر مرا برسالت نفرستادندی عمر را بفرستادندی
بدانکه آنچه در حدیث هم گفته این حدیث
لازم میشود و زیاده بر آن است که میفرماید وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم
ترا الا رحمة باشی مر عالمیان را اگر این حدیث
درست است این حدیث دروغ است از بهر آنکه عمر از
جمله عالمیان است چون برسالت رسول صلعم رسالت
عمر فوت شده باشد پس رسول صلعم نه رحمت عمر بود
بلکه زحمت او باشد که بوجود محمد صلعم عمر از منصب رسالت
محروم مانده باشد لازم شود که عمر رسول ص را دوست
نداشته باشد از بهر آنکه عمر روزی قاتل زید بن خطاب

را گفت من هرگز ترا دوست ندارم که برادر مرا
کشته یعنی قاتل برادرش که بر کفر او را کشته
بود دشمن داشتی لازم بود که رسول صلعم هرگز راضی نبود
که اگر وجود رسول صلعم نبودی عمر رسول بودی و با وجود
رسول صلعم عمر از منصب رسالت محروم شد و شیعه عمر
خواسته‌اند که از بهر عمر منقبتی وضع کنند از جمله مثل
این احادیث وضع کرده‌اند عظیم نیکو گفته‌اند که
دشمن عاقل به از دوست جاهل است **حدیث**
یازدهم گویند رسول ص گفت شیطان از سایه
عمر بگریزد بدانکه اول چیزی که از این ترا لازم شود
تکذیب قرآن است از بهر آنکه عمر در اکثر عمر خود
بت را سجده میکرد و خدای تعالی میفرماید که ان الذین

الشيطان اعمالهم و كفت و يريد الشيطان ان
يضلهم ضلالا بعيدا و امثال اين در قران بسيار است
دليل بيست كه ايشان كويند شيطان جملهٔ انبيا را از راه
بيفكنده است و از اين عجب تر كويند كه در نماز كفر
بر زبان پيغمبر انداخت و رسول صلعم خواند ايشان را
لازم شود كه عمر بهتر از رسول صلعم باشد و از جمله
انبيا و رسل هم و نيز ايشان نقل كنند پيغمبر از كسيكه شيطان
ترسنده است و شيطان از سايهٔ عمر ميكريزد اين فضيلت
جز عمر كسى را نبوده است ديكر اكثر اتفاقست
از اهل تفاسير و ارباب احاديث و اصحاب تواريخ
كه روز احد جملهٔ صحابه بكريختند الا امير المؤمنين ع و عباس
ابو سفيان بن الحارث و ربيعة بن الحارث و ابن ام

ايمن

ايمن اما ابو بكر و عمر و باقى صحابه بهزيمت رفتند
و خداى تعالى در قران ميفرمايد ان الذين تولوا منكم
يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض
ما كسبوا يعنى آنها كه بهزيمت رفتند روزى كه جمع كفار
و مسلمانان بهم رسيدند شيطان ايشانرا از راه
بيفكند اكر اين حديث كه در شان عمر روايت كرده
اند درست بود چرا شيطان در روز احد از سايهٔ
عمر نكريخت و شيعه عمر روايت كنند كه كفت در
آن روز در آن كوه ميديدم همچون بز كوهى نكر از روز
عمر سايهٔ خود را در مدينه رها كرده بود حديث
دوازدهم كويند كه رسول صلعم كفت الحق ينطق
على لسان عمر يعنى حق سخن كند بر زبان عمر و هم ايشان

روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین شک
نیفتاد مگر حینی که در روز حدیبیه چون رسول صلعم با اهل
مکه صلح خواست کرد عمر بشد و از خشم رسول صلعم
را گفت این است که تو ما را وعده دادی که ما در
مکه رویم و درین روز قرآن میخواند که رسول صلعم گفته بود
که جبرئیل علیه السلام وحی آورد که لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله رسول صلعم چون
سخن عمر بشنید گفت من نگفتم که امسال در مکه رویم
چون رسول صلعم مکه را فتح کرد در سقایه حاج رسید آنجا
بایستاد و گفت عمر کجاست او را بخواندند رسول صلعم
گفت در مسجد حرام آمدیم یا نه عمر چون اثر خشم
بر روی رسول صلعم دریافت گفت پناه بخدا میگیرم از

خشم

خشم خدا و رسول او و غرض واضع این حدیث
آن بود که روایت کنند و تکذیب رسول صلعم
اثبات کنند و همچنین ایشان روایت کنند که
عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زن خود بیش از
چهار صد درم کند ویرا ادب کنم پیرزنی بر
خاست و این آیه بر خواند که و ان اردتم استبدال
زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا
منه شیئا یعنی چون زن را بخواهی کرد و یاد کرد
خواهی بر و اگر قنطاری بوی داده باشی باز
نستانی و تو میگوئی اگر بیش از چهار صد درم مهر
زن کنند شما را ادب کنم عمر بدین لفظ گفت
کلکم افقه من عمر حتی الحجز از جمله حقها که عمر بگفته

که یکی این بوده و نیز شیعه عمر روایت کنند
که روزی عمر میگذشت کودکان بخاک بازی
میکردند عمر گفت از آن وقت که از تماشا فارغ
کردم خبر ندیدم کودکی در میان ایشان آوازه داد
که رسول صلعم را دیده و این سخن میگوید چه خبر از دیدار
رسول بهتر میخواهی عمر مشتی خاک برگرفت و
در دهان خود کرد و گفت همه کس از عمر عاقلتر اند
تا کودکان نیز و این جمله از حقها بود که بر زبان
عمر میگذشت و اگر این حدیث راست بودی
معنی قول رسول حق بر زبان عمر رضی این بودی که
عمر سیزده بار گفت لولا علی لهلک عمر و گفت
بینت که این حق است حدیث سیزدهم

گویند

گویند شیطان در زمان عمر خلق را الفواحش
و عصیان تقویت نمودی بدانکه معصوم که این موضع
بر رسول صلعم بسته اند باز و گویند وز بعد آن
خلق را بعصیان نمیدانست که می ترسید که عمر
از آن نهی کند و آن نهی تا قیامت ماند و عمر
انجز نهی کرده باشد خلق تا قیامت بدان
مشغول نشوند جواب گویم اگر چه در همه موضوعات
رسوا شدند اما این از آنها که از پیش گذشت
رسواتر است از دو وجه وجه اول آنکه حق
سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار انبیا و
رسل بخلق فرستاده و صد و چهار کتاب و جمله خلق
را بخدا میخواندند و از جور و ظلم و عصیان نهی میکردند

و شیطان از او بفرمودن باز نه ایستاد و
و بیشترین امم بقول ایشان گمراه گردیدندی
که بعضی از ایشان کشته شدند و زکریا را در درخت بدو نیم
کردند و قول خدا و انبیا و رسل مانع نبود و
از خدا نترسید و از عمر می ترسید این عجب حکایت
وجه دوم آنکه شک نیست که در زمان عمر خلق
چنانکه پیش از آن بعضی دزدی و زنا و دیگر
معاصی مشغول می بودند و جلد ف دکه در عالم
میرود و در زمان عمر هم بود و اگر عمر از بیم حد
در روزگار گرفته بود و چون شیطان مزحم بود
و مردم را بخواستن شیمه است دره رام فایده بود
و شیعه عمر روایت کنند که پسر او ابو شحمه بزنی

جهود

جهود عاشق شد و خمر خورد و با زنان جهود
ف وکرد عمر او را حد زد چون بوده و زده
زده بود و بند پیش عمر و بعد از موت پسر
تازیانه زد تا صد تمام شد درین حکایت
مشکل است که در حق عمر اثبات کرده اند
اول آنکه شک نیست که پسر به بد نزد دیگر از
اصحاب بود چون در حق پسر عمر از عمر نرسید و
او را در کشته اند اخبار چون از بد اصحاب از
عمر نرسید و در میان خلق اسف وکرد دوم
آنکه ابوشحمه را دو حد واجب بود یکی حد خمر و یکی حد زنا
و بیش از یکی لا یکو بند که او را بزد و حد تازیانه
از برای آن گویند که یعنی خمر خورده بود و زنا هم

کرده وحد داخل یکدیگر گرفت واین حکم آنست
زیرا که حد خمر جدا و حد زنا جدا است وچون
نه از یک جنس باشند تداخل شان روا نباشد
سیوم آنکه گویند بعد از ترک تازیانه دیگر نزد
واین نسبت جهل بود که بعمر میکنند زیرا که حدود
از تکالیف شرعیست چون ترک حاصل شد
تکلیف منقطع شود وچون تکلیف منقطع
شد اقامت حدود کردن جهل بود واز وجه دیگر
این خلاف قرآن است که در زمان عمر در دیار
کفر واسلام خمر میخوردند وزنا میکردند وقمار می
باختند وحق تعالی میفرماید که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و

المیسر

المیسر چون خمر وقمار از دامهای شیطان است
و در زمان عمر میکردند چگونه در زمان او شیطان
مردم را از رفق وتنگ کننده باشد حدیث
چهاردهم گویند عمر لشکرها نهان فرستاده
واجرای آن جاری بود که قدر رنگین کردند عمر
برانست واز مدینه آواز درداد از منبر که یا
ساریة الجبل الجبل ریه نباه نموده واده بیان هم
اجماع امت است که قومی از عکل نزد رسول صلعم در مدینه
آمدند وهوای مدینه موافق طبع ایشان نشد بعکور
شدند رسول صلعم فرمود تا بیشتر شتران صدقه
روند وشیر وبول شان بیاشامند صحت یافتند از ابل
شدند راعی را بکشتند وشتران را براندند وقصد که

کردند جبرئیل آمده و رسول صلعم را خبر کرد رسول صلعم کس نزد او
از دنبال ایشان فرستاده و ایشان را باز آورده فرمود
چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و میان آن زمان
و میان رسول صلعم که فرموده را پیش بود یا دو روز
تا جبرئیل او را خبر داد معلوم نشد و از
مدینه تا نهاوند هفتصد فرسنگ راه است عمر
و آواز کرد تا آواز او را شنیدند این حال
سخت عجیب است و این معجزی عظیم اثبات
نمودند که رسول صلعم را بود اول آنکه عمر از مدینه تا
نهاوند بدید دوم آنکه از مدینه آواز کرد و آواز او
از مدینه به نهاوند رسید این هر دو معجز رسول صلعم را
بود سیم آنکه ساریه آواز عمر بشنید و شنید

ودانست

و دانست که این آواز عمر است و این معجز رسول
را بود زیرا که چون اول جبرئیل پیش او آمد
همان نشد تا آنکه رسول صلعم او را بخبر
بدید زیرا که اول او را باز نمود است که ملک است
یا دیو خدیجه گفت چون بیاید مرا خبر کن چنانکه
از پیش یاد کردیم خدیجه را خبر کرد خدیجه سر برهنه
کرد جبرئیل ناپدید شد رسول گفت برفت گفت
ملک است نه دیو و ساریه آواز عمر بشنید و او
را اشک ... و حدیث پانزدهم گویند رسول صلعم گفت
اگر ابوبکر را بعضی گیرند او را قوی یابند در بعضی
و در روایتی دیگر گویند او را قوی یابند در دین
و در بعضی ضعیف بلاکه این هر دو روایت مقتضا

اند در روایت دوم از بهر آن وضع کرده
که خیال کردند هر که در دین قوی بود و در نفس
ضعیف فاضلتر از آن بود که هر دو قوی باشد
و این ضعیف با ضعف قوه میخواهد با ضعیف
رای و این هر دو در حق امام نقص بود و ناقص
چگونه در دین قوی بود **وازوجه** دیگر این
حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت
کنند که عمر گفت کاشکی من موی بودمی بر سر
ابوبکر و در کارهای خیر پیش شدمی که بر ابوبکر
سبق بردمی و چون نظر کردمی هیچ کاری
نبودی که من کردمی الا که ابوبکر سابق بودی
بر من و شکی نیست که عمر از نفس خود قوی بوده

نه ضعیف پس روا نبود که قوی همه وقت
نقصان کند که سابق بود بر ضعیف و ضعیف
بر قوی سابق بودی یا آنکه نقص کند و دیگر اگر
اگر این حکایت درست بود یعنی بر عمر درست
کرده باشند از بهر آنکه گویند عمر گفت همه
قصد کردم که سابق باشم ابوبکر و این ذم
بود نه مدح و نتوانستم و دلیل بود بر آنکه ذم
است قول رسول صلعم که فرمود الحسود فی النار
یعنی حسود در دوزخ است و نیز نزد ایشان
اگر ابوبکر بیشکر خدا روی آورد چون عمر را
حسد بودی بر فعلی که ابوبکر بکرد و ممکن که
او را حسد بودی بر رسول بر آنکه خدای عزوجل روی

داده بود **حدیث شانزدهم** گویند رسول ﷺ
گفت عشرة فی الجنة یعنی یاران من ده تن
در بهشت باشند و مراد از آن ده تن ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنه و امیر المؤمنین علی ع و شش تن
دیگر از اصحاب اند و این حدیث از ده وجه باطل است
اول آنکه این حدیث سعید بن زید روایت
میکند و او یکی از ده تن است و هر که نه معصوم
بود بر دعوی که او کند او را حجت باید **دوم**
آنکه چون مهاجر و انصار خون عثمان را حلال داشتند
و در خون عثمان شریک بودند و شک نیست که
مهاجر و انصار چون اهل بهشت را حلال داشتند
و یا بر قتل او رضا دادند **سیم** آنکه ابوبکر در وقت

مرگ

مرگ تکذیب سعید کرد و بعایشه هلک
ابوک بعد از رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک
شد آنگه که رسول خدا روی از من بگردانیده
است عایشه با عمر گفت عمر گفت زنهار این
سخن مگوی با کسی که شما قومی باشید که هذیان
بسیار گویید در حالت نزع و معلوم است که
اهل بهشت را در نزع حالها کشف شود و بهشت
و نعیم بینند و گویند که هلاک شدیم اگر کسی این
دعوی بر است ندارد و که عمر گفته است جاهل بود
که عمر از این عظیم تر گفته است **در صحیح** بخاری
آورده اند و در ملل النحل همین نقل کرده اند
که چون پیغمبر ص بصحابه گفت که ائتونی بدوات

دو قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی ابدا
یعنی دوات و قلم و کاغذ بیارید که برای شما بنویسم
کتابی نوشته که بعد از من بدان کار کنید تا
گمراه نشوید عمر گفت دع الرجل فانه یهجر یعنی
بگذار این مرد را یعنی رسول صلعم را بدرستی که او
بیهوده میگوید نعوذ بالله من غضب الله چهارم
انکه عمر نیز دیگری وزنی تکذیب سعید کرد و
گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و کاشکی در دنیا
بقولی قناعت کردمی و ایشان گویند اولیا
از حال آخرة باخبر باشند و در حیوة دنیا ایشان را
هیچ راحت نبود و چون جنید و شبلی از احوال
قیامت باخبر باشند نشاید که کسی اگر رسول صلعم

گوید

گوید او از اهل بهشت است او در حال موت
این سخن گوید که عمر گفت پنجم انکه از حدیث
درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه
حجت گرفتی که رسول صلعم گفت که من از اهل
بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند که بر خلاف
شریعت باشند پس شما ظالم باشید که گوید
خود را از خلافت خلع کن ششم انکه طلحه و
زبیر با علی مصاف کردند و هر یک را قصد آن
بود که بر خصم قید کنند لازم آید که ایشان
قتل اهل بهشت روا داشته باشند و نزد
ایشان فرق نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ
هفتم انکه چون صف برکشیدند رو در رو ب

جمل زبیر از قلت لشکر وا پیش آمد گفت
رسول ص فرموده که ده کس از اصحاب من
اهل بهشت اند و من یکی از آن ده تنم پس من
از اهل بهشتم و تو با من جنگ میکنی حضرت
امیر ع گفت این ده کدام اند گفت ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد و
سعید و ابوعبیده جراح و علی ع گفت این نه اند
زبیر بار دوم گفت ده اند امیر گفت کدام اند
باز همان نه شمرد بار سوم گفت رسول ص فرموده
ده کس از اصحاب من از بهشت باشند علی ع گفت
این یکی دیگر کدام است این بار امیر المؤمنین ع را
در میان آورد و مرد ده شمرد امیر المؤمنین ع گفت

تو از

تو از رسول ص شنیدی که من از اهل بهشتم
زبیر گفت بلی شنیدم امیر المؤمنین ع فرمود که
من نزد خدا گواهی میدهم که از رسول ص شنیدم
که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اتفاق است
که عمر گفت بحذیفه آیا رسول سمّنی المنافقین
گفت چرا رسول ص ذکر کرد در میان منافقان
باز اگر عمر دانستی که این در بهشت است این سؤال
از حذیفه نکردی اگر گویند سؤال اش دلیلست
بر بطلان حدیث گوئیم اگر بطلان نکند لازم
آید که عمر رسول ص صادق نمیدانسته اگر صادق
دانستی این سؤال از حذیفه نکردی از برای
آنکه کسی که او منافق بود نه از اهل بهشت

بود نهم آنکه ابوبکر در حالت نزع گفت کاشکی
فجاءه را نسوزانیدمی این حال از دو بیرون نیست
یا بحق سوزانید یا بناحق اگر بحق سوزانید
نشاید که پشیمانی در حال نزع نماید خورد برای آنکه
حق اقامت حد کرد و ابوبکر نزد ایشان امام
بود و اقامت حد بر امام واجب بود و اگر
فجاءه را بناحق سوزانید در کار آن نزا بناحق
سوزانید نه از اهل بهشت بود و نه امامت را شاید
دهم قول ابوبکر که در حال نزع گفت کاشکی در
سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر کردمی یا بر ابو عبیده
و من وزیر بودمی بهتر از آنکه امیر بودم و این
از دو حال بیرون نیست یا ابوبکر بهترین خلق

بود

بود چنانکه ایشان دعوی کنند یا نه اگر بعد از
رسول بهترین خلق بود امامت بروی متعین باشد
و عمل بر آن واجب آنکه در حال امامت خود
کردن او را واجب نبودی امامت را نشاید
و اگر ابوبکر نه افضل خلق بود بعد از رسول صلعم
در قیام با امارة غاصب بود و نه امامت را شاید
و نه از اهل بهشت بود پس بدین ده حجت
درست شد که حدیث عشره موضوع است
حدیث هفدهم گویند رسول صلعم گفت در بهشت
کوشکی دیدم از زر گرد او شگفت آوردم
هیچ مرا منع نکرد از دخول در آن الا غیرة
عمر سبحان الله رسول الله صلعم در بهشت کوشکها

حمد و رسول و انبیا و اولیا را دید از همه بیک
عجب فانه الا از ان عمر سبب عمر فاضلتر از انبیا و رسل
باشد بگذشت که هر که فاضلتر بود درجات
او عالیتر باشد و نیز چون حضرت عمر مانع دخول رسول صلعم
بود در کوشک عمر پس عنایت عمر در حق حور و غلمان
و رضوان بیشتر بود از انکه در حق رسول صلعم که به دخول
ایشان غیرة نخورد و در دخول رسول صلعم غیرة
خورد و در بطلان این حدیث حماقت و اطناب
هست حدیث بیست و هم گویند رسول صلعم گفت ان الله
تعالی عثمان را دو نور در دنیا داده است آیا این
دو نور از کجا یافته داده است اگر نوری در دنیا داد
و نوری در آخرة او را به دیگران فضل باشد زیرا

که حق تعالی